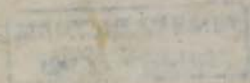


Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



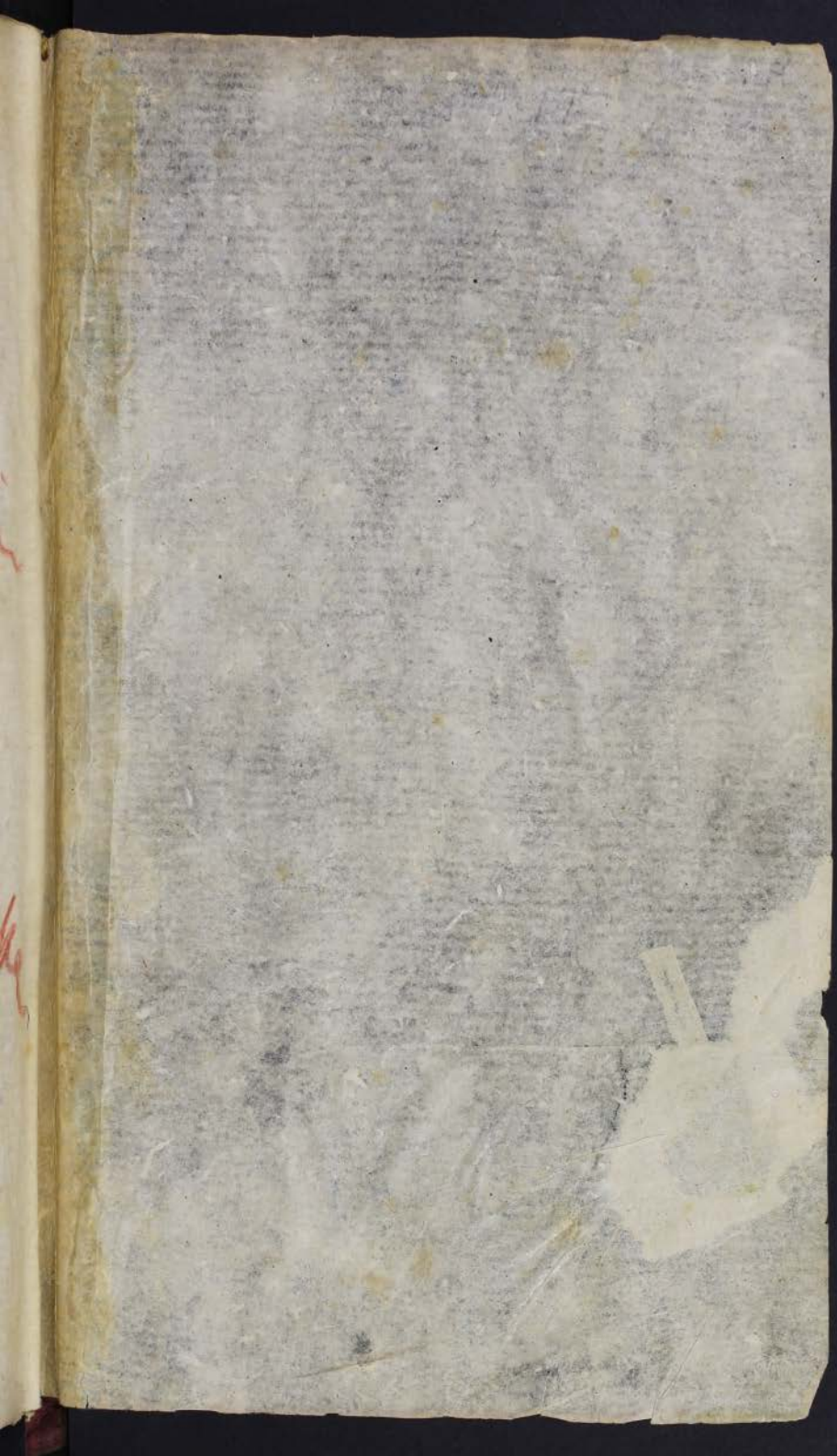
Perzsa 0.44.

Faint handwritten text, possibly "Faint handwriting"



Faint handwritten text, possibly "Faint handwriting"

Faint handwritten text, possibly "Faint handwriting"



نسخه مصنفه و عیدیه

MAFVAKADEMIA
KÖNYVTÁRA

Varma
Aronok

Aronok munká

Handwritten text in Arabic script, possibly a title or heading, located at the top center of the page.

LIBRARY OF THE
MUSEUM OF
ART AND HISTORY
OF THE
CITY OF
BAGHDAD

Handwritten text in Arabic script, likely the main body of the document, written in a cursive style. The text is faint and appears to be written in red ink.

حجام بندر سعد

یار دل بردن ماباد دل خود آهین کرد قصه دل بردن داشت که از خود این کرد
برقع از روی برافکنده بر بادین کرد هر دوستان بهورین از خوار گشتن کرد
کشتن یار منی گشت بمن همچین کرد

بخ حوائیه مقبل زده اش دیدم باز جان بکف کرده دویدم ز پیش پرتاباز
او طمع داشت که چون شمع کند کوزا بخار امید حجام بصد غنوه ناز
گفتم آیم ز غضب رفت بمن همچین کرد

رفت در جام کین کند ز جام که ناز بدر آرد از انگشت بهورین انگشته
بدران فوطه جام کرده زدیگر رفت بچو بخت حجام بت رشک مفر
گفتن طایس مایم ز غضب بمن همچین کرد

رفتم و طایس مرا از آب بدشتش از من بیک صابون گل عجیبه برش نهادم
بیک نظر حجاب بمن دید بمن همچین کرد که آن دران عالم میسی ادب بدایم

از دست بر سینه بدست ز غلام اسلادم
رفت در آب بر و آن آینه شیب بخت محله بزبانده از در و نواضع خود رفت

ای غریزان میفروشید بر طالع بخت فاش کفتم که منم بیا نو عاشقی سخت

دست برینک بدل قمر و دبب بچین کرد

من ازین گفته پشیمان شده رفتم بنگار بنگ بر پینه زدم از کف جرح دوار

گریه کردم بشایا که کند ابر بهار یار و ز دیده که کرد بحال من زار

احم الله بدش یاز من بچین او سر قمر و دانه با طلبید

نرفتم تا حیرت جرح ز آب دروید تا زانکه دم آب بداد رسید

بهر دم آب که ال سرو خزان نوشید
نوش جان کفتم و آن غنچه دهن بچین

بلک برداشتم بای و را سالمدم خوندل مثل خمار کف با مالیدم

آب گل بر پیران خوردها پاشیدم من از آتش حیرت بخدا مالیدم

باز از پسته شکر عیت بن بچین کرد

دخت پوشید برون آمد بچین بردم سرو از ادب پاوی او گشته خم

تظیر بر لب انداخت پس بگویم کرم کفتم ایاجر برینک که چو منورم می

کفتمش روض کن بردم بچین کرد

سعد با کونست و میرانه بیایان بردم هر که نیست بخدا میفران خمدن

کفتم از بر غم عشق تو توانم مردان غم اندوخته تو از روز قیامت خمدن

بر آتش خیر و بر آتش بچین کرد

کتاب مقیم خان
 صاحب
 بیرون کتبستان
 تقدیرت کار بدست



من المیزان و المیزان
 ندانم که سبیل
 در کتابت کتب جهان
 بنویسم من یادگار

AMLEY A

AMLEY A

بسم الله الرحمن الرحيم
افتتاح مقال بعون حضرت ذوالجلال و ذوالعز
تعالی شأنه عما یقال که در مسند فطرت و منش خلقت
وجود نوع انسان را بتشریف لقا کر منجانبی ایدم
و کرم فرمود و مفارق مفارقت ایشان را بتو
و فضلنا سم علی کثر من خلقنا نقص سلام من محلی
کردانید **بسم** تعالی انبیکلی بی مثل مانند که خوانند
خداوندان خداوند خداوندیکه در کسوفه اعین
نکافه نون برون آورد کونین سپاس افزون
از قیاس که نجات مجرب کیش اش در دل لاله سپ
اندازد و شمه از روح نیمش سخن در دل نافه مشکب

انسان

گشت یه تحفه بارگاه مادر شاه که ساقه لطف و عیال
 اعلام دین قویم را بگر طفر بخشید و تاسیه فیض
 و مکرش بازوی مجاهدان میادین دین و مغان
 معارک نقین را قوت و تواناید داد سوسن را در
 بدعوی بنده کیش طبالبهان شده جسم
 ز کس و ذابغ فطرش سراسیمه و حیران مانده
 شعر فنی کل شیئی لایه ^{تدل} علی انه واحد ^{ان} خدا
 شایان کردن فراز ^{بجای} کیش مانده روی نیاز
 نگارنده نقش دهم و گاه کنده آید برفق
 به ^{فرازنده} نه رواق ^{سهر} فروزنده مجمع
 رخت ^{ز مهر} سبجی من ^{تفکینه} کماله ^{عزیز} کعبه
 والا فهمم و اقدیس صفا حلبه عن وصف الطنوی
 والا و بام و نجف تحت مبارکات و در و و وصلوا

طیبات که محل شایسته تحت نشینان سبع ارباب است
و مورد تجاذب اکثر و بیان ملائک بودیم بر این
فردوس از سمایه فیوضات آن غالیه سایه و با هر روح
افزای بهشت از طبیعت و احوال آن عطر آمیز کند شایسته
روضه منوره و طیره مطهره سید و لاد آدم و حوا
عالم حضرت محمد مصطفی و رسول محمد سلطان انبیا
راهنمای فرقه اصفیا سید رطاق او او و
تحت نشین رواق ثم و ذوق طایفه ای مطهر الطاف
خداوند کرم و محضر کمالیت قرآن عظیم نام
بو محمد و مقامت محمود ذات تو کرم کرم شایسته
مقصود ایجاد عاکفان قبه خضر مقصد مکنون مکان
عبثه غیر قصد رصفه امکان محرم خلوت خانه لا
رسول کریم و قریشی لقب پناه عجم پاد

عرب سپهر شرف مهر لوح بدی نه امان سبیل
امی مقتدا **ب**علم لدونی جنب شد علم که حل کرد
شکال لوح و قلم **چ**و فضلش ز فیض زل منفرد **د**ر
سبق فارغ البال بود **ز** افلاک دانست **ه**ر ذیل
حم مقصود از ای داد بود **و** پس **ح**م غش و **ح**م فرش و **ح**م
بالا و **د**ست **ط**فیل و **خ**ودش بود **م**هر **ح**م **ه**بت
صلوات **ا**لله و سلامه **ع**شره **ت**لفیق **ج** و **ت**و
نبوت **ب**یت ای **م**فخر **ز**بات **ت**و **ج**موع **ک**انیات **ج**صل
حجت **ل**و **ک**لید **د**ر **ن**جات **ت**و **ا**ن **ح**مار **ب**ار **ا**و **ک**ه **ر**ا
سر **ز** **ب**یت **ت**و **ب**و **ک**ر **د**ان **و** عمر **و** عثمان **و** حیدر **ا**ست
اما **ب**عد **ز** **ن**ش **ک**وة **ض**میر **ن**یر **ی**و **ن**مند **ا**ن **خ**ور **و** **ن**ین
و **م**رات **خ**اطر **ط**حیر **ف**طرت **ب**ند **ا**ن **خ**رد **ک**ر **ن** **ن**ین
و **م**هر **ن** **ب**اد **و** **ر** **ن** **ک**امی **ح** **ب**لد **ه** **ط**یب **م**بار **ک**ه **ق**ب **ا**لا

بلخ حفظها الله تعالى على الافات من العزة الى السجدة
 دولت و اقبال و تحکام و عظمت و جلال علی حضرت پیرایه
 عزم مرتبت خاقان الله اعظم قان اجمع اکرم خلاصه
 سلطان عالم قاهر و دودمانج اوم دارایا سکندر زمان
 فرمان روایا سیدمانج مکان ^{فلسف} سر برارایا اقلیم قان
 طراوت بخش ملک زنده کانه نهشت ای خاقان
 تابه فقور ز زمین و کیش بوسند از دور پایا
 سرگردان در رفته اطاعت او است بدانج سرافرازند
 جهانج نهایی که نازنینان هرگز نمک زار روی نیاز
 مطاعت او است بآن مرزاند اعنی شهریار
 صولت آسمان رفعت کیوان قدر مشرقی تحت
 خورشید تاج ملک تحت سیاه خیل انجم ختم صبح
 رایت بضاعت علم هر کشور بخش کرد و ز خشت ظفر سراسر

قضا حاکم سلاله و دودمان جهانها عضاده جهان
 چکنیز خانم نور صدقه اهل دانش و پیش نور حدیقه ریاض
 آفرینش الما خانم ابن الما خان ابن الما خان **مطهر**
سید محمد مقیم بادر خان خداوند تعالی مکه و سلطنت
 و رفیع فوق الفرقه بن عزت نه بوده بهای ولایت الهی سایه
 فرق فرقهای شده و تاج عنایت اندازیت بش
 تارک همایون آسایا کرده بود و انحضرت را با خود
 عفو از جوانمرد و توفیق اسباب عیش و کامرانی و علایق
 سلطنت و کسرت استقامت اوقات فرخنده ساعات
 بعد از فراغ از ادراک فراغ ارض ملت و قیام بمصلح الملکت
 و جوانمرد عیبت و اقامت مراسم عدالت و نصفت و
 مطاعه کتب اخبار فرماندهان نامدار و تواریخ پادشاه
 بان کبار و مودعظ ملوک و زکار و خرمندان ابرار

مکر و دینا که از نظر قدس سرایت کیمیا خالصیت بوی
این تنگ تبه بصاعت و بنده خالی از استغاثه
گمترین بنده با محمد یوسف منشی بن خواجه بقا عفر الله علیه
برزبان حقایق ترجمان جاری گردانیده که واقعات
و واردات ایام سلف از زمان دولت بوزیر خان
تا ایام جهانگیری پادشاه گورستان چکنیز خان
و اولاد و احفاد آن شهریار ولایت و استرعا
آقایم سبعة ازید تصرف خانان مغول علی الخصوص
استیلا در ممالک ما و اراکند شمشیر سیات
و قهر سلطین و شت قبیحان خصوصاً پادشاه خلیفه ارمن
محمد شیبان خان و اولاد و عشیرا و با شهادت
عبدالمؤمن خان چنانچه در جراید کتب تواریخ مذکور است
بطریق اجمال مبین گردان و ظهور دولت شهریار

یار بلند مکان جامه محمد خان را که اول سلاطین بهشت است
 تا طلوع نیز معدلت و افضل و آنچه واقعه که در ایام
 جاوید طراز ابد در بهارهای نوحه وقوع آید قلمی نامزد
 شهروا عوام و ظهور سنون و ایام از اسنه و قلوب
 انام و فکر و اندیشه خواص و عوام بسیار به پر کرد
 طالبان فرم تواریخ و اخبار بحسب ادراک فهم دراک طاعت
 اسلاف عظام را در یافته بر رسوم و عادات ایشان در
 و در زمی متبع نمایند و بقواعد و مراسم سلاطین کرام اقتدا
 فرمایند **نظم** خوش علم تاریخ و اخبار آن جهان است
 روشن بانوار آینه تاریخ داننده اخبار دهر **نظم** چون
 بود در پیش الطوار دهر **نظم** تاریخ از انبیا و رسول خبر
 اندیشه از هر و کل ز تاریخ در ملک دندی **نظم** همیشه
 یک بود و کادری **نظم** امتثال الامر العالی این ذره نموده ارماند

قلم سر خط فرمان نهاده و خود را با نامل فضا اظهر پیر
 خواص صفت در بحر اخبارات فروخته خوف زیره
 چند متل را طهار این مقصد فراهم آورده بر سال
 ظهور رسانید و ترتیب آن بر یک مقدمه و سه مقاله نمود
 و این کتابت تذکره مقیم خان نام نهاد و بابت التوفیق **مقدمه**
 در ذکر نسب بای عظام و اجداد کرام شهریار سپهر قمار
 نور محمد خان بن الانقوا محل از واقعات و واردات
 از گردش روزگار بآن ملوک عالم تبار و نمودن گردیده
مقاله اول در بیان خروج پادشاه خلیفه الرحمن محمد شاهی
 خان و استیلا او بر ممالک و اراضی تا عهد خاقان سیه
 عبد المؤمن خان **مقاله دوم** در ذکر جلوس شهریار لاهیجان
 خان محمد خان بر تخت خلافت بخارا و اولاد و اجداد او
 ایشان را سلاطین هشت خان گویند تا رحلت حضرت خاقان

در این کتابت
 در بیان
 در ذکر
 در بیان
 در ذکر

نور محمد خان

نور الله تعالی روحه و زاد فرغرف الفردوس فتوحه **مقابله**
در ذکر طلوع نیر دولت این پادشاه عدل آگاه دین پناه و
در ایام دولت و زرافرنج واقع شود ان شاء الله **مقدمه**
دستگاه اتفاقا بنت چوپنه یلده و رستم جسم و چراغ
قبله نور لاس بوده و نسب چوپنه مذکور بعد از چند واسطه
با غور خان بن قراخان بن ویا قوم خان بن یافث ^{علی}
بن حضرت نوح علیه السلام میرسد و یافث را دوران زمان
ایلم خان می گفته اند حضرت پدر بزرگوار بعد از واقعه
طوفان در تقسیم ممالک بلاد مشرق را با و داده بودند
عجیب قصص و غرائب اخبارات که چون کسیر نظر معانی
در قدرت سبحان مگردانند که در کارخانه شیت او
بعید نماید و جهت اظهار قدرت در بعضی از منته و قرون
امری غریب و صورت عجیب پیدا کند که موجب اعتساب

وایشاه اولوالابصار شود یک از انجمله ایچا و شخص شریف
بدروما در مانند آدم صلوة الله علیه و دیگر افریدن
عیساست علی نبینا و علیه السلام یا مسیحا
که قال الله تبارک و تعالی مثل عیسیٰ مثل آدم و چون این
امری است ممکن لذاته و نیز در حدیثی است ابراهیم خلیل
مورخان منقول است در اقصای مشرق و جزیره
ایست که ساکن او همه زمانند و سبب حمل ایشان
است هرگاه تواید شهبوات بر ذوات و انفس آنها تاب
در آب چشمه غسل سازند از غایت شوق و خوشی نطفه
از انجماعت منفصل گردد و در رحم بکار آن نطفه
آنچه چون نطفه مردبان منقسم نیست فرزند
ایشان همه دختر باشند محقق این دعوی
و مصدق این معنی واقع غریبه الانقواست

والعهد على الراوى ان يظن او يد واسطة از دواج و رابط
 اميراج همه فرزنده در وجود آمد چنانچه گفته اند **بیت**
 حکایات مریم اگر بشنوی **بیت** بالاقوا میخانی بکروی
 صورت احوال او آنکه شبی آن بانوی کنور صباحت کلین
 باغ ملاحت در خرگاه خود خفته بودید که از هوا نور می
 ظاهر شد و از روزنه درآمده مبدل بهیات اعرابی
 استل چشم کردید و نرم نرم نزدیک آمد و **بیت** آینه
 باز کردید و بصورتی که گشت از خرگاه برآمده
 الاقوا از آن متعجب شد بغایت ترسید اظهار آن
 مصیبت ندید و بعد از چند کار یافت که بان نور
 بکتن شده چون وضع حمل نزدیک رسید افرای
 او تن تعرض از نیام قهر برآورده گفت که چگونه شود
 زرخ بانو هر حامله کرد و الاقوا صورت واقع باینکه

بوفان گفتندی بعد از بدر بر مکه کاید شهر یاری می گمن
کردید و بوفان نیز پسر می شد آن را توین خان نام بود
و او را نه پسر بود هشت تن قبل رسید اند نام آنها
معلوم نیست نام مقدم و خان هشت و او را سه پسر بود
اولین را نام بایستغفر خان بود و او را پسر بود و دومین
خان و از و پسر بود و دیگری را قبل خان نام بود و دیگری را

قاجو یا بنادر قاجو یا بنادر قاجو یا بنادر
شیر قاجو یا بنادر خوابید که از جیب قبل خان را در
ستاره طلوع شد و تاریک گشت و دیگر بر سر انداختند
و کوکب سیوم ظاهر گشت و غروب نمود چهارم آخر
بر نور و لمعان آمد و نور آن بخند کوکب دیگر رسید و کلمه
بولا تیر افکندند و ستاره نورانی شمع عالم همان
منور بود قاجو یا بنادر گشت باز بخواب رفت و دیگر

از چپ خورشید کوی طالع شد و محفل گشت دیگر کوی طالع کرد
تا بهفت نوبت در هشتم ستاره عظیم درخشید
و عالم نورانی گشت و از وجود کوی دیگر منشعب گردید و هر
خطه را منور کرد و قاجار از خواب بیدار شد و در وقت وقوعه
گفت تو منته خا^ن شد و قبل خان بهر ش^ن اطلبید
و بقاجار گفت که خواب در این راه بر او بکوی بعد از این
تعبیر کرد که از پس قبل خان به کس رسد بر خاندان ممکن
و بعد از او دیگر اجافا داشت شوند اکثر رنج و کسوف
در تصرف آرند و از نسل قاجار بهفت گشتن ششم تمام
کنور لک شد تعبیر قبل خان سلطنت بادش عالم گیر
جهان استیان چکیز خان است و تعبیر قاجارها در سلطنت
خمس و صاحب فرای سلطان زمین و زمان فرمان و
دوران شهنشای کیرستان که خدای جهان امیر مود

کورکان است ^{موصوفه} را در این دست بیعت بقبل خان
 دادند و او را خان مسلم داشتند و قبل خان را اقدار
 و اعتبار پیش توأم مغول بسیار است و او نیز بسیار
 بریان بهادر نام و او را فرزندان بسیار بودند است
 اولاد او را نیموگای بهادر نام است و او را از خاتون
 زرک الکون نگه گرفته اند فرزندان حمید برعصه
 افاق بطهور آمد که تافک و آربانها از دیده عمرها کرد
 همان کردیده نظیرش در هیچ قرن ندیده چون آن باد
 از کتم بطون بسرجه طهور قدم نهاد مقدمه ارف خون
 منجم خون باره جگر در دست داشت اینمغز ز عقلا
 و کس مریفد فیها و یفک الله ما کردید و خون زینت
 رسید که بهرام خون آشام بر زار جاور ناپسند قرار
 و آن فرزندان را تمویض نام نهادند از آنکه نیموگای بهادر

از سرای خان با قلم جاودا خرامید قیام و را با دست
برداشتند بغایت قوی چکل بود و در قوت و عیانت
بر تبه بود که شیر و ملک در نظرش و با هر مرمو و در آن وقت
عائنی بود که او را بت تنگری می گفتند بغیر پستانه
مبعوض و در زاویه با موم و مغاره جمال قرار گرفته است
ایز و متعال قیام مرمو و هر چند سلطان با ضمیمه و جوان
سافه در خدمت آن عزیز توصل میباشند همیشه
و همه وقت از صحبت اهل جا مستغفر و روحان تمویج
بر تخت پادشاهی و شهر یاری استقرار نمود آن بزرگوار
بی طلب لبوی او آمد تمویجین اینمغیر امبارک و ایسته
باستقبال بر آمد و خود در غایت در آمد آن پاکیزه
طینت را با بارگاه خود داخل کرده بر تخت نشاند و بنده
دارد دست و پایسته در خدمت ایستاد و آن عزیز

زبان به تهنیت گشوده فرمود که **نظم** ازین پس تو خود را
 تو جان محمدی خوانند نام تو چنگیز خان بود خان
 خانان تپوری زبان همه پس را اینچنین خواندند
 بدین نام نوازش خواندند بعد از این مقولات
 نموده باز کن مقارنه و مغرور گشته شد و دیگر
 نموده **استخوان آغازه طلوع کوکب اقبال چنگیز خان**
 بنی بهوگامی بهادر بن برهان بهادر بن قبل جان
 بهادر بن توغتمه خان بن بایسنغر خان بن قیصر خان
 بن توغتمه خان بن بو توغتمه خان بن بوزجرج خان بن آلا
 در تاریخ تسع و ستین و خستمانه چنگیز خان بر ملا
 شرق بر تخت جهانگیر نشست و گرد او و بی منین
 بست و خوانین مغول و ترک تانرا با کلبه رسانند
 و عالم را از وجود آن طبعه پاک ساخت مملکت خطای

و ماوراء الهند و خراسان و عراقین و رومات تا اکثر بلاد
شرق و غرب و در تصرف آورد روزی جمعیت کرده خود
در مجلس زبانه کش دو گفت ای امرا و یارسان و ملازمان
فرا این مدعیات و فتوحات هرگز نبود ملکیت خود دعوت
میکردم خویش را بیدم و دیدند دست ازین و آری تیم
و سودای سلطنت تمام عالم را در دماغ آوردیم این و
حضرت اگر اتفاق ترکند و کشتن و مردن و ازین فرزند
جدا شدن بخود قرار میدید و حکم و فرمان من در امر
یقین چه اراده بخصم موصول است الا هر کس سر خود
گیرد و از این مجلس فریاد بر آید که کشتن و مردن و ازین
و فرزند بغارت و دادن و از ملک مال جدا گردیدن
دل نهاده ایم و بغیر از جان سپردن و انیم عز را سعادت
خود دانستن کار دیگر نمی دانیم چنانکه جان دانستیم

۱۶
پنجان از این از محض طاعت و فرمان برداری است
بیشتر خوش کرد و عزم کشورها ساخت **خواب**
چنان در واقعه دید که دستها او دراز شد و بهر دست
شمسیر داشت یکی بجنب مشرق و دیگری بوی مغرب
میرسید **خواب** دید که تا جبر بر سر دارد و دستها
بسیار بر سر محمد که اصلاً نبات ندارد و بعد از آن
دستها سفیدی بر بالید آن و بعضی از آنها از سر دستها
او بزرگ است بعضی سیاه و بعضی سفید و چون بداند
شرح حال معبران گفت هر که ام چندی پند کردند و در
آخر بعضی رسانیدند که در مملکت ختن سخنبراست **خواب**
ماهر او آوردند و شرح حال بران گفتند آن شخص
یهودی بود گفت ما دین کفر و اسلام را بگیرد و چون
ارد دستار سیاه کفایت و سفید اسلام و آتشها

باشند آنچه سفید است بعضی از فرزندان مهران شوند
و رت سکا سپاهیان فرزندانند که در دین خود باشند
چکنیر خان این لقب را پسندید چون اقبال جهانگیری او در افاق
است دریافت **سپاه** **محمد خوارزمشاه** اکثر راجه کون در
نکین فرمانروای او بود خواست تفحص احوال چکنیر خان
و لشکر مغول سازد **سید بهاء الدین** رازی را برت
نزد خان فرستاد که بطریق عقل و جاسوسی عدد و لشکر و
اورا معلوم نماید در آن حال چکنیر خان در شهر طمغاج
بود که در مقدمه آن ملک بچک گرفته بود **دولت**
سید بهاء الدین نقل میکنند که چون نزدیک شهر طمغاج
رسیدم پشته بر مثال کوه نمودار شد تخمیناً ده فرسخ
بود از روندگان رسیدیم در این مملکت کرم سیت
شنیده ام که برفیخ نمز باشد آن کوه برفیخ **چکنیر**

دکشنه

گفتند رفت نیست استخوان مرده هست که در اینجا
 قتل کرده اند و گوشت آنرا را دو دو دام خورده و استخوان
 مانده اند که امر که طرشد بر نمیزریدیم تا شب که نمینا
 پنج فرسخ بود تمامی این زمین از روغن ادم و حرب
 و بسیار بود و عفویت شد اگر ده ازین میترسیدیم
 جواب داد که درین سرزمین جنگ شد و این مردم
 در اینجا کشته شدند و از همه جانب ده فرسخ بدین قاعده
 و مرتبه عفویت داشت که از بومی آن چند کس بیمار
 شدند و از اینجا در گذشتیم و نزدیک شهر رسیدیم
 در یکجا بن خندق استخوان بسیار ریخته بود و بی طعم
 رسید که این استخوان از کجاست و چرا خون بر آن ریخته
 از آن مردم پرسیدیم گفتند از همه جانب شهر بدین
 ویدی بر وجه ریخته اند و در روز پنج از همه برج و قصر از خود

شترکیه بگردون جبر و نذر سبال کرد چون رسول میت
 سلطان محمد آمد و حکایات عرض کرد و او را بنجا طر سید
 ابن از روی عجز نیست قتل و غارت کرد و سلطان محمد خوار
 قافله چکنیز خان را بچن سنج انیمه عاید برود و در پنج خنجر
 چون پیر روان شد جمعی که سالها در آن محاکمت بمانده بودند
 و در غربت و تهیای بسر برده اراده وطن کردند و با طر جمع
 روان شدند رسیدن بهمان بود و با عالم خرامیلدن بهمان
 اقصه چندین کس را به سر و تن بی زن و فرزند ساختند
 یک سال زبان ازین مرحله جان سلامت بدو خبر برده کار را
 بزندگان رسانید چکنیز خان را انچه بنو جبه گفت و در کشت
 رسول روان کرد و گفت ای صورت در کیش کافر است که
 مسلمانان را رحم کردید و خلف عده نمودید بهر حال مال اینها
 بوزیر بدید چون سلطان محمد را دوبار دست داده بود و در

از درگاه او روی کرد انیده کاریکه عقل اشاید و دولت
باید کرد **بیت** جو تیره شود و در روزگار همه آن کند
کش نیاید بکار و در مقابل جواب بشت فرستاد چنان
عنان مخالفت چیده بفرستاده افتاد و که آمد **سخن چنان**
بلک و بالند **جهت** **انعام** **مقتولان** و محاکمت گیری
در تاریخ خمس شروست و عرق حمیت و بوساطه
ظلم سلطان محمد شاه خوارزم که تاجری چند شنبه داد
را بجلد برین فرستاده بود و حرکت آمد و دفتر عارض
طلب کرد و فرمود که اگر اهلکم گیر و هشتصد علم بود علم
هزار کس چنانچه هشتصد هزار باشد این بر قیامت
در حرکت آمد چون ستم راه آمدند باو یاریکه با من
سلطان محمد بود و رسیدند و کشته و ذبی حیات
نکذاشته **سلطان محمد** جاسوس را فرستاده بود

خبر گیرند و بعد از چند روز باز گشت و گفت من که بر روی
 در بزم گریان و در بزم خندان و چون گشت تان یک
 دست و چون دستها هم پشت امر باد و نگاه را تابع
 بسیری و کرسنیک قانع و در جنگ قاور و در محنت صابر نعم
 و راحت ندانند فرار و بهر نیت نشناسند سلاح خود
 میازند و بخندمت خود می پروازند همه در سفر یک آن
 و بهر یک بیدار و بهر زبان تکلف فدا گول و ملبوسند از عیشت
 بشیر و دودن کنند گوشت همه حیوانات خورند و یک کس رحم
 نکنند و زمان استن را کم شکافند و طفل را سر از تن
 بردارند اگر در یار پسند توقف بازند پوستها دوزخ
 و در خوت بدان نهند و بدم اسب بندند و یال سر کشته
 که زند **الفصل** چند ازین نوع حکایات گفت که خوار
 صراحت بر رفت و دو هم غالب گشت و دیگر تا مقابله نیامد و رفت

ناکرده منزل بمنزل که بخت چنگیز خان بخارا رفت ملک
گرفت و قتل و غارت کرد و خراب ویران نمود و سلطان
در غرق بود و طاووس مقاومت نیاورده یکصد دودنه را
پس انداخته بدر رفت چنگیز خان خود باقی رفت و در
روز گرفت و پنجاه هزار پسران شهید شدند و اکثر از
زن بزه شدند و شهر را خراب ویران کردند و با
امان نیافت و بعد از آن لشکر و عقوبت سلطان محمد فرستاد
یکصد و پسر هزار کس بودند سلطان محمد هیچ جا توقف نکرده
بفرزین رفت و از آنجا بکین آمد و در آنجا بفرزین
ناکرده باز بفرزین رفت و در جزیره ایستاد و غرضه
بر دهر چند امر را میگفتند که این که بختی چرا حال آنکه
در هیچ جا آثار و علامت مغول نیست سلطان محمد عرض نمود
و خشن گرفت و جواب بیداد که آنچه من می بینم و می شنوم

شما غریبید و ز شش نوبه خلاصه آنکه از دهم و هجدهم
 مجنون بود و پوشش قرار در و نماده و آن کس که در جا
 و هر محله که رسیدند قتل و غارت کردند و از آبادانی اثر
 نگذاشتند و جمیع ملکات خراسان و شیر و انات و دولابا
 عراق و آذربایجان و بهمان همه را قتل عام نمودند و هر
 زنده نگذاشتند **قتل و غارت کردن** و نیز در بلخ و خراسان
 چنگیز خان خود بر نیز رفت و قتل و غارت کرده بدین خشنی
 آمد در آن زمان بلخ بغایت معمور بود و خانه هزار و دویست
 مسجد جامع داشت هزار و دویست حمام و بناهای هزار
 کس از سادات و علما و اهل عزت بودند تا آنکه آن
 ملک گرفت و ویران کرد و از آنجا بر و شایه جان رفت
 و یک محله گرفته قتل عام نموده صد هزار کس قتل آمد
 و از آنجا به نیشابور رفت و دما و او در جنگ کشته شد

و غضبت آن را نیز گرفت و هفت روز آب انبار بهر دست
چو کاشتند و تماره کشتگان این بود سواهی عورت
و اطفال هفتده صد هزار و هشت هفت هزار کس بفرمان آمدند و از
بهات رفتند مردم آنجا قلعه را استوار کردند بنجاه هزار
زیر از دیوار قلعه یکبار افتاد از آن رخنه درآمد شهر را
گرفتند و بر پر و جوان ترجم کردند و شمشیر نهادند و دیگر
زنده گذاشتند چنانچه بیست و شش صد هزار کس بقا آمد
سبحان الله الملك القهار و تمامی حاکم و عمارت و دیرانی
کردند چنانچه خطیب آنجا بایا زده نفر در سوراخها فریاد می
بوده و بعد از چند روز از زاریه ناکامی برآمده گیه
مینمودند و در سایه دیوار با هم میخوابیدند **قصه** چندان
کو تشنگی و گرسنگی نمودند که آن مختصر گنجایش بعد ادا نداشتند
از هر واقعه جمعا بر بسیل سپاه اطهار نموده و چون وقت

او نزدیک رسید او کتبی قاتل و چغتمی خان و تو ندان
 و اولاد و جوهر خان را که فرزندان بنیرکان او بودند حاضر کرد
 و وصیت آغاز نمود و صدای **چنگیز خان در حلقه** گفت
 ای فرزندان بدانید که قوت جوانان بضعف ناتوانان بدست
 و سفر آخرت که امرنا کر نیست نزدیک است بدانید که بقوت
 بازوی خود مملکت عریض را که میان یک الهه است
 نمایان حاصل کردم و وصیت بسیار است و آوازه است
 در عالم جهان انداختم که اگر صد مغول با نام و نشان قبضای
 مغرب زمین میروند مدعا بحصول موصول است اکنون وصیت
 و نصیحت میباشم ایان آن است که با یکدیگر اتفاق کنید که
 مخالفت سازید زود ملک نزد دست بدید و اگر موافق
 باشید بنای سلطنت محمد و موسی در روزگار
 در از بنار گذرانید و ازت لطف معاندان در انار باشد

مانگه از وضع وقاعده مردم خلف بخوبید من بشمایان مثلاً
نمایم ترکش خود را جلب مید بر که ام را بتری داد و فرمود
بکنید بکنند بعد از آن ترخه بار اجمع کرده گفت که بکنید
هر چند آن فرزند آن قوت کردند نتوانستند شکست از خود
در اربع و عشرين دستا نه واقع شد **نظم** گفت این
دو دیده هم بر بناد تو کفر که چکیر خان خود بر او دست ترش
هفتاد و سه سال فرمان سلطنت بست پنج سال بود
او را در زیر درختی که خود وصیت کرده بودند فلان سال
از زمان که بموت آدم از پشه ادیان و کیا نیان
سایان و اسکانیان جو کر شوکتی نبوده از سر حد
خطای تا اقصای مغرب تحت تصرف آورد و بعد از
او کی قان ولدش پادشاه شد و چغتای خانزاد است
مغربی و تو ما خان را بمالک موم و عراقین موم خراسان
از سر

فرستاد و در آنجا جمع هلاکو و دیگر فرزندان رفته دیگر باز
 نیامدند و اولاد چو چرخان را مملکت دشت بچاق منع
 توابع از زانی فرمود الوقت سلاطین قلماق نسبت خود را
 با و کتبی قائل میسرساند چو کس خواهد که حقایق اولاد
 حکیمزخان و بنایر و عثمان را و ابوالفتح را اطلاع یابد در دفتر
 پنجم **روضه اصف** مشروح خواهد شد چون غرض منها
 نسب علی حضرت است چو چرخان مذکور قلم از بحر بریل
 و تعداد فرزندان دیگر باز مانده رجوع بمقصد نمود و در راه
 زرین و خود خورده پین خود مندان عقد کشت چو چرخ
 ماند که چون چو چرخان پیش از پدر در یورت دشت
 قبیله در شن مبتلاک وفات یافت بعضی مورخان
 گفته اند که میان سی و همل از عالم فانی در جزا شست
 و این بصیحت اقرب است و او را هم پسر بود اول رشتخان

دویم شیبانه خان و فرزند شیبانه خان بقای سلطان
و پسر او خضر خان و فرزند او بهادر قراق و ولد او ناسه غل
سلطان و از وی پسر بر بوده خواجه بوغا سلطان و فرزند
او میک تیمور سلطان و پسر او انغولا و سلطان و از وی
ابن سلطان و ولد او دولت شیخ سلطان و از وی خلیف
استان ابوالمیر خان بوده پادشاه دشت قیماق تاجیک
ترکستان و صفیاق بر و مسلم شده و در اول شب
هنوز سن او از بیست تجاوز نموده بود ولایت خوان
بنیر و بدولت و قوت جاه و حمت از قبضه ارشد اول
پادشاه فرد و منگلان امیر تیمور کورکان شاه میسر
انامد بر با آنها استخلاف فرموده بر اوج سریر خانی
و از رنگ قاندهلیک نموده نسبت ارادت بحضرت قطب الدین
و غوث الطالین مولانا جین خواهر فرقدس سروده است

وزار باطن آنخ زبده اهل عرفان استمداد بهمت مغرور
کمال دولت و اقبال و غایت عظمت و اجلال و بدرجه
رسیده اکثر سلاطین عالم در مطالب خج و استمداد و
معمودند **خج** بهنگام استیلای اولاد و قراویوسف ترکمان
فرزندان کبار امیر تمبور کورکان سلطان ابو سعید میرزا
و منوچهر میرزا و محمد جوکام میرزا و سلطان حسین میرزا
بخدمت خان آمده مانند دولت ملازم رکاب سعادت
او بوده اند و چمن امداد و حمایت او بخت بهمانه نمودند
رسیده اند و بر اوج تخت دولت و فراز و سپهر سلطنت
قرار و آرام گزیده **بخت** نه قطره ماند بدربارانه و زده ماند
بدست که از فواید احسانش بهره مند نکشت **قصه** سیر
چهل سال ز روی فراغبان باغ و اقبال و دوستی قیج
ز بهترین ممالک فاق است و از دیار اوروس نامرشد

بنام و ممالک ترکستان و حوزه تصرف او و ده سلطنت
فرمود **پس** آن جهان و او را در **دریا** **ابرو** **پشت** **عطا** **پاد**
وقت قدرت سهیل را که ز روم بسلام سها فرستاد
بسم کوه پیکران که زرم کوه را بر هوا فرستادی و
ذات و صفات او را دلیلی واضح تر از اولاد او نمزاید
در **شعب** **فرزندان** **عائیه** **ابو** **الحیر** **خاندان**
پوشیده مانند که آنحضرت را یازده پسر بود لیکن در مکه
بر ناصیه احوال و فرزند مطالعه فرمود و اول شاه بدیع
سلطان دوم کوهک و نجر خان و شاه بدیع سلطان و فرزند
و ولتمند داشته یک خاقان خلیفه الرحمن محمد شیبانی خان
و فرزند دوم محمود سلطان و شیبانی خان را سه پسر
سیر بوده تیمور خان و خورشید سلطان و سیوح محمود سلطان
و محمود سلطان را یک پسر بوده ابو الغازی عبید الله خان

مقاله اول در بیان خروج شیبا خان و شتران ماوراء
 از دلا و سلطان ابو الخیر سعید میرزا جوخ سخن بدینجا رسید
 قلم عمر بن رقم از حال خان شهید محمد شیبا خان و برادران
 محمود سلطان و فرزند کریمی او عجب بدادند خان ایراد و سیر
 اجمال مصلحت دید تا معلوم شود که سبب اشتهال و راه انداز
 اولاد تیمور بر بخارا قین و شست قحاق سبب گشت و بخت
 چیست تا قتل خان اخبار بر حایف روزگار چنین آورده اند
 رضوان مکان شیبا خان و زمان و دولت ابو الخیر خارج
 زر کواری خود تبارخ حسن و حسین و ثمانیه مانه منوله
 ابو الخیر خان و او سلطان محمد شیبا نام نهاد و شاه بخت
 داد و در پهنه ثمان و حسین و ثمان مانه محمود سلطان و جو
 اند او را بدین نام خواند و بهادر گشت محمد ابو الخیر خان و بخت
 یافت مدینه ایلک الواسع و سرگردان و بهر و سامان

855

858

تا سلطان سید محمد بن سید بنده اتفاق قبایل و نوازین پیر
جلالت و دلاوری در راه طلب دنیا و دهر نعمت و سعادت و امانت
عازم شدند چون پیمان دولت سلطانین بنمودند و در راه
اقبال ایشان کمال پذیرفته و مقرون زوال شد و شیت
الطهران بود که استماع ممالک آن قبیله شود و سلسله نجان
انها از مملکت ماوراءالنهر و خراسان انقطاع پذیرد و چنانچه
جست جاده و سلطانین رفعت دست کار از شهر بنده قبا
بقا بر دو ممالک ماوراءالنهر و ولایت ترکستان از حد کاغز
و نهایت بلخ و بدخشان و خراسان تا حدود آذربایجان
در قبضه تسخیر و حیطه تدبیر آورد **نظم** صد هزاران جان نثار
تا راج یافت تا محمد میشی معراج یافت پانزدهمین و نیم
آنکه در عرض یک سال و سلطان ابو سعید میرزا نور محمد
سالمی بسیار و قهرنمای به شمار ممالک ماوراءالنهر و

تمام شدند و با مرض و استقامت متلاشه اودا دنیا
 ملک آخرت شتافتند و کل عرصه ممالک و رادله و درگاه
 با جمیع ولایات و بلاد و بخش و بخش و بخش و بخش
 حضرت شیبا فرار گرفت و پلج را که از زمان بدیع الزمان
 میرزای اول سلطان حسین میرزا و املا بود جهت تحصیل
 آن خود خان از آب همچون گذشته مسخر ساخت و بغیر
 میان خود و حضرت سلطان نفوذ نمود و بعد از آنکه سلطان
 حسین بتاریخ نشانه احدی و عشر و تسعانه از عالم غایب
 گردید با بر عدم اتفاق اولاد او نیز خراسان را با جمیع توابع
 و لواحق در تحت تصرف آورده و فرزند ارشد خود که بموخر
 داده او را و امجد ساخت **فکر ختم نام احوال شیبا خان**
 چون آفتاب جلالت و براوج کمال رفیع یافت سایر خاندان
 عشر و تسعانه در مغرب نهادت فرورفت **مصرع** ارباب

هرگاه از روز اول در پست شرح این مصیبت بایک برسد
اجمال نگه در آنکه بر سر ریاست ملایک خراسان
داشت بهو عیسی و فقر باطیل نه با عیسی
فرستاده به خام داد که از نیکو کاری کمی خست یا که
بطریق آباد اجداد خود شیوه اهل سنت و جماعت
یا بعد جنگ جدال و قتل و قاتل باش خود که
از طرفین بگزارانجامیده شاه اسماعیل از عواقب کفر
و ضلال و کسر سیرتان بدسکال اجتهاد قاتل
آورده متوجه خان کردید و در ولایت مرو با حضرت
بانگه آن زمان در رکاب یونج جو معدودی چند روز
از غایت حرص شرف غزا امید از حیات کس به
اوشت یافت جو قلم تقدیر بر لوح جبین مبین آن شاه
جهانگیر رقم شهادت زده بود اهل ضلال غلبه کرده خان

با جمع فراوان بدرجه شهادت رسانیدند و فضلا باینکه
 قریب من اکلاده سرخ تاریخ کردند و شاه اسماعیل پسر
 و طغرل و در آمد رعایا را قتل عام فرمود و برج و باره قلعه
 ویران ساخت و بهر بی بصری مراجعت نمود و **کراروت**
باوندی ولایت نشان سلطان بن محمد بن ابوالغازی
عبدالله بن محمد بن ابوالغازی بن محمد بن سلطان
 بن سلطان بن سلطان بن ابوالخیر خان باوندی بود و در
 عدالت یکنه و در طریق مجاهدت بغایت فرزانه چهره
 اعلام اعلام وین محمد و رفیع الویه ملت احمدی صلوات الله علیه
 و سلم ترویج علوم شرعیه نمودی و به تقویت مذهب طغوت
 و مشیت سنت سینه نبویه و راه اندام ارکان بدعت
 و الاعداد بنیان ضلالت بجهت و جبهه تمام بودی از و تمام
 مضی از فضایل کمالیات این آثار از و درین مذاشته بضم و لا

و بهادری او را مجمع الفصائل و الکمالات و مصنفات سبیل سبیل
 و است میخوانند و در عقوبات جوانان و آغاز غرور و ولایت و کامرانی
 ششم سعادت تو فقی و در زمین دل و غل و جایافته نسبت را در
 او بخدمت با سعادت حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم
 مرشد عالم پنهانی رحم مولانا خواجگی گایان است و بخدمت و هم
 قدس سره العزیزند در تصفیه باطن چنان کوشش کرده
 مشهور است که در اقامه ای فیاض صلوة چنان فرستاده اند که
 تا در ذیل مقدمه آن و نسبت مرتبه روزی با ما گفته که در
 چه سعادت عطریت که مجروح و توجیه دل قبله معطر باشد کرده
 اقتدای سازند مرد و زن مقصد بسیار است و نظارت
 تا خانه منظور من می شود و امام در یافته که حضرت خان به
 بحال خود نمیدانند معروض داشته که شریک یا رابط هر که در تصفیه
 باطن جد و جهد کند هر چه مطابقت ریاضت جمیع سعادت

زودتر مشرف مر کرد و بعد از آن بجنه داغ درجه در صفا
 ضمیر کوشید اندیکه حضرت پیر بزرگوار در رساله مبارکه خود
 خان عالیشان مانوشته اند و یکی از خلایق مخلصان
 بوده و آنچه در صفت کمالات آن پادشاه عالیه بیان نموده
مصرع از بحر قطره زوریا هست شمع **القصه** چون تولد یافت
 نام حجیه فرجام او را قطب الشیخ و المعارف ناصر الدین
 خواجه عبید الله الشهور بخواجه احرار بابت عای والد
 عبید الله گذاشت از غایت عنایت بنام نام خود نهاد
 بهمان جهت آن نبود که اما کریمی و متبحر نیکنامی از دور عالم
 فانی باقی هست و آن زمانکه شیبا خان و مر و تحصن نموده
 پیش از همه اندیکه چون گذشت به معاونت او توجه فرمود و از
 بساط خصمان اندیشه کردی و در بر او گذاشت و نماز کرد
 آن روز که خانرا استیضه کرده بودند و در آمد مغول خانیم را

حرم محترم او بود و گرفته از بچون عبور فرمود و محل واقعه جنگ
عبدالله خان بابر پاشا و بهر نیت یافتن بابر مذکور بعد
از آنکه حضرت خاقانی معارف نشان شیشا خان شاه
اسماعیل شنید کرد و بابر پاشا از صولت عساکر خواجه شهباز
بجانب بل فتنه بود و به پرولی شای اسماعیل آمده و خل ملکت
ماوراءالنهر شده و زیاده از هشت ماه صاحب کت بود
و اشرف شرفه و بخارا بجهت انقیاد او بقوم رخصه همه از او
شد عجبید الله خان با دو هزار و هشتصد کس اکثر ایشان را
تیر و کمان نبود و آن را که بود بر بخت چند فرمود و بر سر بخارا
تاخت بر و بابر پاشا به عجبید الله خان مقابل شد
و از طرفین تیغهای خونریز از نیم استیز بر او خنجر زدند
قتال بویچون دلیران کرم داشتند عاقبت حریف
کریم فتنه قلبانه غلبت فتنه کثرت با و ان الله عجبید الله خان
غلبه کرده

غلبه کرده بابر بهزیمت نمود و ممالک ماوراءالنهر با کل در تصرف
 سلطانین شینجا در آمد و ولایات را تقسیم نمودند در آنوقت
 سلطان بنجارا به عبیدالله خان قرار یافت که بمنه و مصلحت
 با ضمیمه چند ولایت بنجا یک سلطان مقرر شود و نیز هر یک از این
 مملکتی ولایتی تعیین نمودند **در این میان یک سلطان و اولاد او**
 مخفی ماند که برادر دیگر شاه بدیع سلطان را که مسمر بنجو محمد
 سلطان است و مجاهد یک دوازده ساله بود و لیکن علم
 رشد بر ناصیه احوال سه فرزند ظهور داشت و او را
 قرا سلطان دوم اسکندر خان سیوم پر محمد خان و اسکندر
 خان را چهار پسر بوده اول و ارشد آن حضرت پادشاه
 مغفرت نشان ابوالغازی عبدالعبد بهادر خان پشاور
 عبدالعبد خان یک پسر بوده عبدالعبد خان پسر پادشاه
چون یک سلطان ازین خاکدانه و اقصای که بعد از او رود

در وقتی که شاه اسماعیل روی زمین جهان بر تافت و سمری
جزا شتافت شاه طهماسب که او جانشین شد سلطان
شهبانیه به مقام خان شهید یک ساله و اعینه غزا جهاد
بان سمرقند ایل فدا نمودند و فریقین در جوانی جگر و جام
رسید و در برابر یکدیگر صفه ای شد و بعد از جنگ و کشت
و ترود و هر خاشاک بخت بر ملک اسلام شکست بر سپاه اسلام
افتاد و همه شایر اوکان او را شکست فرمود و روی بجانب
اوطان خود نهادند مگر خانانیک که جمعیت تمام مصروف و محفوظ
معاودت فرمود و ناگاه از قضای آسمانی در دو محبت بدست
پاکش عارض شد و منجر بامراض و استقام شد از زنجیر بو
پرداخت تا که بتاریخ او اعراسه خورشید و تابان و دیده
طیبه کرمنیه شاه مبارز روح فتوحش از قفسش پرور نمود و در
خان ولد او برپند حکومت قرار یافت و در آن زمان تاریخ

آری جمع بحسب شایسته عبدالعزیز خان بن عبدالمید خان
 مقرر شد بود و خان مذکور در نگاه بنار علم سلطنت قرار
 یگانه زمان و نادره دوران عمده کاتبان جهان قدوه خوش
 نویسان مولانا میر علی در عصر او صدیق و نامتقد و العبد بود
 شاکر دین الدین محمود است و او را تعلیم از مولانا سلطان علی
 مشهدی است و او را نسبت شاکردی بمولانا اظهر بوده
 و خوش نویسی اظهر است و او را شاکرد مولانا جعفر است
 و مولانا می مذکور است که دیو اظهر خواجہ میر علی تبریزیست مولانا
 سلطان علی ابن ابیات را در شان او گفته است **بیت** نسخ و تعلیق
 اگر خف و جلیبت **و** اضع الاصل خواجہ میر علی است **تاکید** بوده
 عالم و آدم هرگز این خط نبوده در عالم **و** وضع فرموده او
 زوین و دقیق **از** خط نسخ و از خط تعلیق **که** کلکشان **از** آن
 زیر است **که** حاصل از خاک پاک تبریزیست **مکنی** نفی او را دانی

با ولایت نبوده تا داند که تا بیکه گفته و نونید خوشه چنان
خرم اویند و این اشعار از مولانا یا مشاعریه است و در کتاب
یافتن خود گفته **نظم** در جوانی بخط بود و مسلم عشق خط را ندی از
مره پسیم بر سر کوی کم قدم زد می تا تو این قلم زد و در ملک
انگشت تا قلم کردی و خیال خط رقم کردی از قضا میر میزد
بشم آید با نفع و بوزی قلم و کاغذ و دواتم جت **بیت** نه
حرف را ز حرف نخت **نظم** نوشت روان بستم و او شدم از
الفاظ او دل **نظم** از آنکه ابدال بود صاحب حال کشته حال
مبدل **نظم** لا احوال **نظم** زین سبب عشق خط زیاده شدم دل گرفتار
مرد و ساهه شدم **نیت** روضه عطا کردم قلم مشق را علی کردم
در خیال بیکه کار بکشید **نظم** ش بخوابم جهان نمایم **نظم** ش
خواب دیدم از ره دید که خطم دید و خامه ام بخشید **نظم** خواب
مختصر نمودم باز قصه خواب بهت دور دراز **نظم** پس ازین

زین سخن بیارم گفت **خ**م ندارم مجال گفت مشغفت **ن**ند
 سلطان **ع**لام **ع**است **ش**دت خط او ز نام **ع**است
 و به نحو اسطر ملا میر **ع**اش کرد و خواجه میر **ع**لی **ع**ست ملا میر **ع**
 ش کرد آن بسیار بوده اند هر یک در مهارت خط انگشت نا
 وار شد آنها خواجه محمود سیاهوشانی **ع**ست در اکثر
 مکتوبات خود نام استاد را مینوشت و بر غم بعضی خط
 او در خضر بهتر از میر **ع**لی **ع**ست شعر میر **ع**لی در با خواجه محمود **ع**ست
 این **ع**ست **قطعه** خواجه محمود آنکه **ع**ست **ع**ست بود ش کرد
 این فقیر و حقیر بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت
 صورت **ع**ست **ع**ست در حق او ز فتنه تقصیری **ع**ست **ع**ست
 تقصیر **ع**ست هر چه خود می نویسد از بد و نیک همه **ع**ست
 بنام فقیر و در مهارت **ع**ست **ع**ست **ع**ست **ع**ست **ع**ست
 از میر **ع**لی کردنی الجال قلم برداشته الف را تا اجد **ع**ست

سپه خطیر است نوبت ته هنوز نقطه دریا گذاشت خشک
ناشده مفردات با تمام رسید **بیت** به حرف جو چو کمان
خط مجبوز به نقطه جو خال لب شو **نقشه** کمره او شصت سه
سال بود و تاریخ احمدی خمین و قهانه از جهان رحلت نمود
و یکی از فضلاء این قطعه را در فوت او بر سیل تاریخ نگاشته
قطعه آن فخر فضایل سر را بابت بهر **نقشه** در واقعه دیدیم طو
است بوده **نقشه** گفتیم که تاریخ وفات تو حکوم گفت که بمویش
فوت نموده **نقشه** و جد او را در جوار مرزا فایض الانوار
حضرت شیخ سید الدین باغری مدونی پاشا
نقشه در آنوقت حکومت ولایت بلخ کبیر تنفر اساط
تفویض نموده بود چون عبدالعزیز خان در سنه سیج
و خمین و قهانه وفات یافت محمد رحیم سلطان برادرش
در ماسکند بود این واقعه را شنید عازم مبداء فخره

بخار شد تقدیر آنکه کار کرده در شمار راه و ولایت حیات
 بمقتضای اجل موعود سپرد و فرزند رشید تر شاه
 سلطان بن بزر و در او را به تقریر خلافت رسانید و در جلوس
 شاه بر بان خان بن عبد الرحیم سلطان بنی عبد الله خان
 و کشته شدن او بدست میرزا که سلطنت نمود یک سال
 چون شاهزاده آمد بعضی زعمیه و بعضی کر با او را بر سلطنت
 نشاندند و او علی الدوام لب لباب جام و شرب می داشت
 از حراست ملک محافظت احوال سپاه و رعایا غفلت
 و از کجانی باکی بافعال ناپسند اقدام نمود و چنانچه همه
 در اندیشه دفع او شدند و در اوقات حضرت خاتم
 نشان عبد الله خان در کرمانه بود و غفلت بر بان و بیضا
 شدن ملک و از ازشینید بعزم تسخیر ماوراءالنهر لشکر
 آراسته روان شد و بدایت حال خدمت حضرت ارد

منقبت هدایت مرتبت قطب الاولیاء عوالمین ندیم درگاه
 باری خواجہ محمد اسلام جو بیاری را کہ بت را دت ابا
 عجب ندانے آن بزرگوار دشت دریافت و دست را دت
 و ذیل کرامت این زوہ استہ او از بہت کمبختی نمود
 و آنحضرت کمر اورا بستہ فاتحہ خواند و همان شب میرزا اکہ نام
 امیر معبر شہربان خانے از نقش خفا در خاطر آوردہ و ہزار
 مردم کنبہ و راور کین کداشتہ حیلہ انکبختہ خان را پرور
 آورد و خود از کشت عقاب نکاح لب تشنہ خون بہت
 از چشم بدن سرخ منقار کردانید و آن کردہ کہ منتظر وقت
 بودند یکجا بیغہای برق شعار برافراختند بیکند و تیر
 کار اورا تمام باختند **بیت** کہ سر تاج مرصع صبا
 بر سر داشت نماز نام وراخت زیر سر دیدم و یک از
 فضلائی وقت این رباع را بتاریخ گفتہ بود **رباع** رباع

طریق ظلم کرده پس **نزد** زوشد علم عاوده و در هر میند **ست**
 کشته **ظلم** تا شود تا بخش **نزد** شش اصل سرو می از ظلم
 فکند **نزد** چون این خبر را خاقان عبداللہ خان شنید تعین
 بر کرامات آن بزرگوار فرود و سپاس کند رخا نچید و خود را از کرامت
 طلب نمود و بر تخت نجاران نشیند و خود و بفرم گوشتی تنخیر
 ممالک متوجہ شد و تمام عرصه ماوراءالنہر و ترکستان و کاشغر
 و دشت قباقر و خوارزم و بلخ و بدخشان را بهر قصه
 اسب خاص ملک خراسان کرد و آن ملک از سنا عباس بن
 شاه طهماسب مقام بر کو پروک اقصای خراسان است
 گرفته به قبا با کو کلتاش که از قدیم ضد متنازع او بود و او را
 مدت دوازده سال در شهر هرات بوده و او ای حکومت بر
 فراشت چنانچه یک از شعراء قصیده در مدح او گفته و دو بیت
ظلم روضه جاہت باز با عدالت **نزد** از هر بخشید با ملک

دین را از هر بی کر شد از او آره فر تو اعدا و عراق نیست
 مردی که در سفر سحر می و آن پادشاه و ابله بدشت قحاق در
 تالغ مانع و کجک تلغ در تصرف و در و بگوهر که حضرت پادشاه
 صاحب قرآن قطب الغیاور بن امیر تیمور کوکان بر بالائی
 مناره از سنگ ساخته نام خود را بر آن نقش کرده بود و بر آمد
 و فرمود که استخوان جاک است مناره دیگر در مقابل آن
 بر افراشتند و نام عبد الله خان بر آن نگاشتند و با
 هفت اقلیم از دور جاب شد این چنان بانمود و وقت فراوان
 میفرستادند و در بنای بقعات خیر عین مدار می و
 و خواش و مقابر و بناط و عمارات بعد از حد فروخت
موقوف است در ایام سلطنت خود روزی از بایان واد
 بر سید عدد عمارات بخیر رسید آن مردم بعد از حجاب
 و شمار عرض نموده اند که سوای دیگر عمارات هزار و یک و پیر و

بنایافت است بعد ازین واقعه چهارده سال دیگر میزند
پادشاه هر دو اقبال بوده تا به مقدار افرقوه باشد
پدر را بر تخت نشاند خود بجای و مشغول بود و در اندک سال
ایکسده رخا ازین جهان روی گردانید به کجا بود این
و پسر محمد خان و ایلچ خون خیز نصیب برادر را شد
جواز و عسکر بشمار عزم بخارا نمود و در آنوقت عبدالعزیز خان
تیسین یار زندان رفته بزرگان و اشراف ماوراءالنهر
خیز توجه پسر محمد خان را شنید بنابر صلح و رفع مخاصمت مقرر
نموده اند که خان مذکور در ایلچ بوده خطبه و سکه بنام خود
سازند در ماوراءالنهر بنام عبدالعزیز خان باشد بعد از این
برین نوع قرار داده و جوده و نایز در روس منابر را از بچان
مزمین ساختند تا آنکه عبدالعزیز خان را صولت و شکست
آن بود که استخلاص ایلچ و بدش از مرگ توانست گردانیدن

رعایت کبرتن مدت چهارده سال تا پیر محمد خان درجاست
بود بدین دست و قرار داشت و بعد از رحلت خان مذکور
عبدالمؤمن خان ولد خود را قفلی بدستاخته بولایت بلخ فرستاد
و در جلوس پادشاه داشت **عبدالمؤمن خان** بر محبت پادشاه
و فرستاد **عبدالمؤمن خان** بولایت بلخ و تسخیر آن
سوی بلخ شده خان حبش بد فرستاد بخیل ساقی قیامت اثر
بر فراخت رأیت شده کامکار **تسلیخ** آری حصن کبوان
مدار **دین محمد خان** ولد پیر محمد خان از توجه **عبدالمؤمن خان**
بغایت اندوختن کبر و پنداشته بود و حضرت قطب الحقیقین
و نظام الملک والدین مولانا محمد زاهد را که بمخدوم باز ارجح
مشهورند بر رسم رسالت فرستاد تا بموجب فاصلی بین
او و کلم آنچه صلاح جانین باشد بطهور رسانند آن بزرگوار
بخصوص خان آمده زبان فصاحت بیان برگشود و گفته اند

دین محمد

دین محمد خان مطیع و کاشته شمسیت و آنچه تقصیر است که از او
 واقع شده باشد بی برهه را اعتراف اردو بعد ازین اینجا
 انقیاد و اخراج خواهد نمود و عبدالمومن خان گفت اگر حرف
 او صمیمیت باشد من مایه هیچ اندیشه و ضمیر بانیست اگر خواه
 ما ملک خراسان را از بدو بخوایم بگیریم و آنچه برویم و
 بحال فراموشی در طبع نباشد و اگر خواهد که او را بجای میزبانی
 در حصول مدعای او سعی سازیم و رسولان را نوازش کرده بجز
 شیخ نیاز بسیار بخشید و خلعت کرامت بدین محمد خان فرستاد
 آنکه بر کشته بخت این را از زبون فمیده یکبار کوسین و غیره
 زر و مرام بصد او آورده فرمود که سپاهیکران از درون قلعه
 برآمده لشکر عبدالمومن خان حمله آوردند آن هنگام فریادی
 مبارزت آن روز نوعی قتل نمودند که مردم دین محمد خان
 اکثر بایره تنگ بست بمعدوم شدند لکنه السیف مجروح و ده

بزار تو خود را بدر فرج قلعه کشیدند و در ضبط و ایتام قلعه
 گنبد **القصه** مدت محاصره بده ماه پس عبدالموحد
 و غضب شد خود و دایه قلعه را گرفت و بن محمد خانی و قلع فرا
 سلطان و جانقر سلطان و لدانگیستقر سلطان و دیگر
 سلطانین طعمه عقاب اجل شد و ممالک پنج و چنان درین
 عبدالمومن خان قرار یافت مدت بست و شش سال تمام
 قلعی و برین بود و هرگاه خاقان و الاشیخ عبدالموحد خان
 عزم یورش می ساخت و را ابراول نکر مقرر داشت و بن محمد
 از پدر گرفته ولایت مشهد خراسان گرفته و قضاة قتل عام کرد
 و استخوان شاه طهماسب که بر دفتر اباطیل بود از کور برآورده و در
 غضب بخت خاسته آن را با باد و آوۀ قیصر و دم نامۀ نوشت تا امین
 بود نام عبدالموحد خان بن سلطان و قیصر و دم بعد از فتح و **لایق**
 و بخت استخوان شاه طهماسب را بر عین قتل عام نمود و در جمع **بابل**

و این مضمون را

قمر شاه و روان سلطنت و اجلال و قبه بارگاه شریف قبل
 از شعله لولای خلعت زوای و الله بحضرت بر حمت من است
 و الله واسع عليم و رختند با و و فرق فرود ساری خلعت
 پرنوال و تبارک فلک سیماهی دولت به احتلال کوه مرتاج
 بآبهای و ان الفضل مدینه یوتیه من است و الله ذو الفضل العظیم
 افروزنده اغراض آفتاب و دولت و تمن که از و سایه خود
 پایه سلطنت ابد طراز رسیده که یاس کرد و فریاد ساس علی الحکم
 فلک صفت ملک صفوت کیوانی سطوت بهرام صولت خفا
 اکبر اعظم خدا کمان عرصه عالم آفتاب عالم تاب و فرخنده
 مکانا علیا بدر عالم قدر و تقدیر طیفینا فرادینا عامر مسالام
 با و م قواعد اصنام کف الثقلین ملا و البر فرانی فقیه سلطان
 البرین و البحرین خادم حرمین شریفین **نظم** است هر که زمانه تاب
 دولت او بت آفاق گرفته سرب بر حمت او بت بر او

سپهر نور ماه خورشید از قبه پیر آسمان رفعت است
رفع الله بالفتح اعلامه و بطرفه فی الارض حکامه بر تارک
عاکفان صوامع انشا و ابدان و زائران ملک یکاد و شمع
مهر و مهر و دخی المهرمن الودود و مجید نفایس و عواریکه فکاه
خراین سالنم بزواید قواعد و ضوابط و ضوابط و ضوابط
تضاعف کیر و لطایف ضرایع و فایز معادن عارضه
بجوهر زوایر و لامه متلا اکتوش و تراید پذیر و بیاض
فلک فتح الفضا و استقامت مقام دولت کیوان ارتقا میا
بعد از ارقام صحیف عین طرایف انکه چون همواره و در
نیت و دعاوی بهمت مجد و مجتهد بران بهمت جماعه و قیام
برین روزگار و منی لفان او با شمس بر دار که وجود و مرد
ایشان سده راه طالبان بهمت الله و مانع احرام طواف
زائران مسجد حرام گشته بپای نیت بلند و دعا طالع

ارجمند از میان برواشته ابواب مطالع مآرب بر طاب
 این راه و حاجبان این درگاه مفتوح کرد و در زمان دولت
 بنود طرفین جمهور خلافت که بدین و دیان حضرت خالق اندر
 حال فراغ حال بوزن آن است تا توانند نمود و چون به حد
 و تدبیر موافق بود بدست یاری جنود و موصود آید و در کار سی
 غیر و سر و شسبخت در اوایل سبختی میل طغشال درگاه
 کردن امتثال بنده کمال اعلی حضرت جم جاهد بکنند
 امشب تا به ملک دولت شاه رخ نه سپید صافست بخش
 عالم آرائی هم بند قلمه کشاید صاحب قرآن عرصه آفاق مآثر
 ماحول و انفاق ابوی قبله کاهر خلد اند تا ملک بفتح
 پای تحت ولایت خواست توجیه نموده بغایت الهی
 قلمه کیوان مثال با بند که تو جمع توان و ملحق است مخلص
 ریات نصرت آیات بصورت سمد و نواجر آن متوجه کردید

اشنا فراموشی خبر با مع علییه رسیده که بعضی از مخالفان علی بن نقاف
از حدود و دست قیام و غرضه پسر گشتی نموده متوجه ولایت
مرکب شده اند رای جهان را می حضرت صاحبزاده علی علیه السلام
قراریافت که چو آفتاب نور با شاق نصرت و ظفر نبوی آن فرقه
ناصر اب برکت ته اختر عثمان غرمت معطوف گردانیده معدود
چند را که بزار حبله و چندین وسیله عقد اجتماعی چون ربون
برایکمیخته اند از صحر صدمت عا که نصرت ماژمانند بنات شر
متفرقه و پریشان سازند لهذا حضرت خاقان کامکار محمد
قواعد الامن والامان بنفس نفس علی عزم در رکاب محبت
هناده متوجه دفع و دفع آن فرقه پریشان روزگار گردیدند
و در اول زمستانه جماعه ارا لبق را که محاسبان و فارقضا و قدر
حدث که آن قوم بد اختر را نتواند برآمد بنوعی و میبخت و نندم
عبرت اهل فتنه و شر را گردید ازین رهگذر خوانین و پادشاهان

کاشغور و خاندان قرغز و قلماق و کردک سنج و شت بقیق تا بودند
 خطای و بالغ نماند زنگ کدورت و نفاق را از آینه ضمیر پاک
 کرده با نفاق روی عبودیت با نفع آستان کرد و بی استیلا
 او ده خیال کرد و کثرت از سر چو ن کرده و رقبه اطاعت و قبه
 فرمان در آمد حاکم بنده کی و کوشش کشید و با و ساه بندگان
 میان مصادقت و دوستی را نسبت باین خاندان غایب
 است حکام داده حکیم هم را که از جمله خاصان اوست با
 و بدایه و کتابت بنی بر اطناء مصادقت و موافقت باین و کجا
 اسلام پناه فرستاده آنقدر از اطناء محبت و یگانگی اتحاد
 مودت که زیاده بر آن کنجا بش نذر نیاید و مانیز بعبادت
 و اقبال عثمان طفر اتصال بصورت و ارالک خراسان منوط
 گردانیده و اخل مشهده شدیم همجو از طایفه از قریب باش و با
 و فرقه بدقوم به معاش دروب قنده و استوباکت ده و مقام

قتال و جدال در آمدند از جانب غازیان هاکمین و بهادران
نصرت آیین را آتش انطاغیه بدوین ازور و منج کانون پسینه
شعله زده تیغ اشقام ازینام کشیده از هر جانب حربه بجای
رسانیدند که بخمار شمشیر تورانج دیده مدد را با نور گردانیدند
ز ستم توران درین هین و شست زین نشسته و آهنگ
کشت هشت اما چون یکی نیت تمامی همت مصروف بر آن
گردید و در انطاغیه بدو حممت بدست از صفحه ایام محو گردیده
عاقبت بمضمون انما الاعمال بالنیات از غایت حضرت عز
القوم را از همت داود جمع طوطی بهرام تیغ خون کشیدند
و بمضمون **سلامت** بر من رفیق از درم جایی به از
پهلوانی سر زیر پای فرار اختیار کرده در آن قلعه مخمذ خیال
با وجود اهنه از شرط جدال وصول بهرامون خندق عمان
مثال مری بود در غایت انکال و مرغ خیال را با کمال

بلند پروانی عبور بر زده کنگره عرش اتصال او را ده نمود عین
 مجال محضین در وصل و سدا و رسد و ساخته ابواب
 و فراکش و ذنایان و سبا و نیز و محاصره قلعه مذکور تمام
 و افروخته و می تکانده بجای آورد و مدت چهار ماه و یک ماه و
 از جانبین کوتاه کرد و ذنایان زبان نیکو زده و مبارزان کار
 آگاه از اطراف و جوانب هجوم می دادند که جمیع خود را
 بنواحی قلعه که زبان کنگره اش بکنگه افلاک کاف بر آری
 زده و از عظمت تمام کرده ارض را در زیر و امن خود توده
 خاک شمرده خاکریز شوم و امن افش در دریا غریق
 و آن دریا جوین و بحرانی خیال و بحر اندیشه پهنای دریا
 پس بانش با بر ام خون آتش هم همراهی و ماهی خندش
 با کاه زمین و سب زرب نیده عباد و ارباب اقبال کشت و می
 عنایت حضرت بار بر متعال بر فرزند و بر حصار کیو امثال

برآمده لوانی فتح و نصرت بر اوج سپهر و فروه ماه مهر
بر او است شده و عی کر او بار ماثر رفته و اهل طغیان بپایند
و خاک پای بحصار درون که قلعه افلاک با وجود حصانیت
و رفعت در برابر او در غایت شب هستی نموده سبزه مهر
خند قش از مضرت کا و زمین ایمن نبوده کشیده
ز سبک انداز او سبک که جستی پس از عمری سر کیوان
سنگستی و مادت بهست و دور محافظت قلعه مذکوره جهنم
نمودند آخر الامر مخلصان پاک کیش و معتقدان یگانه اندر
از پی سود انجمن ترک سودانی انجمن گردانیده جان خود
بر کف و بهت گرفته پای مودی و مردانی را بهش نهاد
و دست و بازوی دلاور را کش ده خود را بکنا خندق
بحر عمیق در جنب او بطریق قطره ماسه بود رسانیده و از آنجا
بذوق بهت گذشت ته رخت قامت پایله دیو احصار

زبان مقال از تعریف حصانت توصیف منانت او ظاهر
 کشیده اند و هست در جبل المتین کرم سبب نازده بر فراز و بالا
 برآمده جمعی از طایفه مضلین را بر تیغ هلاک فلکند و بعضی را شکنجه
 اصحاب بید المرسلین متوجع صل باستان حضرت امام شده
 با سعادت حضرت زین و فتح و طغر قرین بطرف استانی
 متبرک حضرت نمودیم و در اعمال صفار و کبار آن قوم بد
 کردار را بر باد فنا دادیم و صفی ایام را از زنگ کدورت انقراض
 بدنام پاک کردیم بعد از وقوع این فتح کرام چنین مجموع
 علیه مرشد که رههای قریب باش حضور صانت طهارت
 و نزدیک حضرت امام و فرزند بوده اند از آنجا که آن مقام
 شریف نسبت بحال آن کافر فی دین بدست انجام گشایش نداشت
 خاک آن ناپاک را کشوده استخوان پلید او را در لویه
 با تشعیرت بوختیم و در همان چند روز جمعی از غارتگران

و بهادران را بطرف ترشیز و محلات و تبریز فرستادیم و خود
به دولت و اقبال بطرف اسفراین و غیره متوجه شدیم الحمد لله
در اندک فرصت تمامی ولایات بقصر و ولایتی دولت قاهره
در آمد و درینولاس لاطین و حکام ولایت خوارزم قطع وقت
نموده از راه اضلاعین بشکر طغرا اثر ملجوش شدند و از مکه و
بهای علی کوی متوجه خراسان شدند هرات پایتخت کرده با
پرویز از حد در کباب طغرا رکاب خاقان المعظم سرور
خوایین الترتک العجم متوجه عراق خواهم شد اگر آنحضرت نیز
بر طبق او و ابوالعهد که در باب قلع و قمع و العظام آن فرقه
بنیم و نمودند بهمت عالمانت بدین مصروف و از نذات
انجامه ناپاک زمین پاک کرد و هر آنکه باعث از رویا
دولت و نیکو مرعایین خواهد شد باقی حالات انبیه
در گاه محمد علی الشیک قباشر معروض خواهد نمود دولت مملکت

۳۸
محصل باد **مشهور است** که سلسله سلاطین شپانی هیچ
کدام باین جرات و مردانگی توکل ننوده و در تمام جمیع کارها
غایت اهتمام مرنموده چنانچه قلعه ولایت بلخ را که منهدم
بود در مدت شش ماه از بنیا و درست کرده بنوعی که اگر مردگار
محمل کاری مکرر کرده است بکلمه خان و اربابی کل و خشت و بنیاد
دیوار مرمانده اند هنوز آثار استخوان آدمی در آن ظاهر شود
و اکثر عمارات معتبر کاشی همچون طاق و کنبندی که در مزارع
آثار حضرت ولایت پناه خواجہ ابونصر پارسا است و بسیار
اقایم سبوح معترف اند که در هیچ بلاد باین مسانت و عمارت
واقع نشده است طاق دروازه ارک بلخ و مزار خواجہ کلان
و چهار سوی بابایان باز و دیک مزار حضرت شاه مردان
کرم الله وجهه و امثال آنرا مستحقات معارفت است و است حکم
او در بن وقت دستور العمل شده همه سلاطین تتبع آن فرمایند

فکر ارتحال عبداللہ خان بک جاودان و رفتن عبداللہ
خان و بر تخت بنار ایشاق و بعد از نشین ماه کشیدن
بنار کلکی اگر میسر بودی **خ**بر دم بجا پنج عشرت میکر بود
این گنہ رباط پیدار عالم **خ** خوش بودید اگر مرکب دور بود
محرران مصیبت رقم چنین آورده کہ عبداللہ خان بعد از
چهل سال خلافت بتاریخ بہت الف مقدمہ کفر فاکر دید
چنانچہ تاریخ آنہ قائم شد قیامت بہت عبداللہ خان
این خبر را شنید بسرعت تمام از آب کشیدہ عازم کجا
امراء اعیانہ الملک آتش مزاح و قوای مضرب را میدانستند
لا علاج طوعا و کرہا اورا برپند پاوشا عرش نیندایان
او بشماہ کشیدہ انت مردم بنار بار برداریدش معذور
بودند از افعالات او بتودہ آمدہ ضمناً قصد او دارند
خواستہ کہ اعیانہ ملک بقتل آرد اگر دم آنمیز او اشفقت مخفف

در کتاب

در کنگارش نشیب شد و هر کدام از بهادران متصدی بن کار
 شکر گردیدند از قوم قراق پیری بود او گفت ای کارکنان
 نرسو و برخواست و سینه اهل مجلس ابر بهبه کرده است
 هر کدام نهاد و دید که از تقوای دل همه چون ماهی در اضطراب
 شد و در کس گفت دل نمایان بر جای فتم و قمره از یکبار
 اینجا کشید اندوختن را بر سرمه کار بجای آورد و از این
 آورد و شب کوچه شک طولانی که گذرگاه بود آب شد و دو
 طرف کوچه دور خفته کرده اند و بخت خواجگش را زمین بار
 گذاشته و صبح مرغان را بهوار کرده در آن کوچه پرنده
 و بهانه آنکه آب و گل بذات همانوزن رسد گفته همه مرغان خود را
 کشید آب میبفش تا با آنجا که رخنه بود اصل عنایه شده
 بر داول محمد علی خان کش که کمان او تعبیه بود و بر پهلوی
 خان زد و شک بافته گذر ساخت و آن ملعون و بیکرینا و کفر

کش و چون خان از اسب بفتاد آن کافر نعمت یکبار خست
اورده سر مبارکش که سر او را تیغ و دولت بود از تن جدا
کردند کسی که او را شش عدم و آخر شش فایت در حق او گمان
نباشت بقا خطاست و آتی شود بمرکز و در خوا غفلت است
آنکس که چهار باش از کانش میگوید مگر آنکه از پیش دور
روزگار روزی دو مهنی دهد یعنی این لغات سنگ
کریمین ملک کان تر شست و زکوه ناله و ان پسند است
صد است این آسمان که جوهر علوی است نام او بیکو
قامتش از بار غم و تاست و بعد از این واقع در اطراف
ممالک بن فرستاد و طالب تیره شدند هر چند تفحص کردند
پیدا نکردند زیرا که در ایام عبدالقدیر خان اکثر دیویشمار
ایران و کاشغور دشت قبیح بشاد و ت رسید بودند و بعضی
را که از آنها شکار واقع شده بود خود بر او عزم و شکار غرض کرده

عبدالموحد خان دیگر بنو و چون این منصوبه رویداد و شجرت ماوراء
 و بلخ و بدشان معطل ماند و هرنه و مرغ در احوال محکمت یافت
 و کسی انقیاد فرمان نکرده **پیت** فکند آتش در جهان ناکند
 ز فوت و وفان این سپهر و خان **نقیض** این واقعات دور
 تواریخ که متقدّمین در این عصر بقلم بیان آورده اند شرح
 و مبیین گردید و چون این مختصر کجایش بقدر اواخر شهر یاران
 نداشت از سبب ازان یکا و از هر واقعه اندام قوم گردید بامداد
 عصمت و التوفیق **مقاله دوم در بیان سلاطین اشتهار**
ولایت ماوراءالنهر بعد از بناوشت باغ مشیت با این طبعه
از شمال یافت اول ایش تراجا و یک میگفتند جامه خان بنی
 محمد خان بن بغلا و خان بنی چواق خان بنی محمد خان بنی
 بهادر خان بن قلیق تیمور خان بنی قلیق بوغاسطانی بنی ار
 خان بنی جوهر خان بنی چنگر خان و قلع احوال **ایش خان اصحاب**

تاج جهان آورده اند که چون کوشش خان از قتلش بوجای طایف
 و لداش خان شکست یافته پناه بامیر تیمور کوکاکان برد و صاحب
 اورا فرزند خوانده و مقام ارپیت شد و لشکر داده بر قشاق
 فرستاد و درین جنگ قتلش بوجای قتل رسیدن
 اخیر جانکاه نزد امیر تیمور فرستاده و بمشایخون فرزند خود
 صاحب فرستاد و در آن فرستاد و او را از مروت ندانند اندک
 خان بر سر بر خاش شد و دیگر قاصدی از روی کینه فرستاد
 جواب این شد که **نظم** برو از من بگو پیشش خان **نظم** ز باران
 مرغ آید از مریسان **قصه** کار بنما غنیمت کشید از هر دو جانب
 صف ای نمودند از شتر خان درین منصوبه پس سید قبایل
 متصل و متفرق شدند و لوح و تخت او را در حوزه تصرف
 او و بقیه اولاد او در هر ملکتی فرار نمودند و قتلش تیمور خان
 گرنجیه ملک شتر خان که در کنار او رسیده است آمد و مدت

روز کار به برپا شد زایند و ثامن او را شش ماهه با سلطان بنجا
 مسلم داشت شد و فرزند خان او را تیا محمد خان و را بنجا
 مرکز ده اند و در میان برادران و قبایل خصوصاً در وقت شد بار
 محمد خان را با جانان خان پسر خود بود و معتقد شد و ترک طعن
 ساخته و عهد پاوشا اسکندر خان بولایت بنجا را آمدند
 یا محمد خان کس سال شد از قوای جسمانی باز مانده بود و چنانچه
 دورنگ وراقاری یا محمد لقب کرده و اسکندر خان مقدم
 او را اگر امر داشته زبانه فایم و شتر خود را در جباله خان
 ولایت و تلوغض نمود و از سه پسر بوجو آمد دین محمد خان و با
 محمد خان و دوما محمد دین محمد خان را حضرت عفران نشان
 عبد الله خان بک حکومت ولایت نوابا و در فرستاده
 بود و آن دو برادر نیز در خدمت او بودند بعد از واقعه علی بن
 خان امرای بنجا را بجانان را بر تخت نشاندند و قبول کردند

و میگفت من نیز اگر چنانچه نژاد من شایدم خلافت ماوراءالنهر
کسی بالمیرسد که از سلاطین شیبانیه باشد عاقبت دین محمد
خان را که خواهرزاده محمد خان مرشد لایق سلطنت میدند و
پادشاه هر رابولایت را و باور و فرستاده خطبه و سکه را
بنام او کردند و از تحین طایفه قزلباش حلت آن پادشاه
شنیده پس کار غلبه کردند و ولایات خراسان را از حکام
او ربکه کشد و دین محمد خان را با و در اور قلعہ با و محصور
نمودند روز اول صف آرای کرد و خود در زیر علم قرار
گرفته لشکر را باقی محمد خان داده جنگنداختند است
شاهزاده و لاور **نظم** شاه بود و کلمه عصفور نزه شیر و
وشتی از آهوی با وجود قتل لشکر آنجا قتل و قتل
نمود که داستان رستم و اسفندیار فراموش شده و آن روز
نصرت بیج ظهور و در اندرون و یکراست بولی محمد خالص

از غیر و جمیع کمر و او مردانگی داد و در جنگ سوم دین محمد
 خان خود اسب دانیذ از دزدان فوج قزلباش حمله امواج بجای
 بچد و قیاسی و بجب بقدر رحم هشتاد سید رفته استیل نمود
 بسیار از آن کرامت اسلام بدرجه شهادت رسید و در حین
 خان با دو برادر روی توجیه بجای توارانند نهادند و اسب
 دولت و سلطنت همه میفرست و یکی از شیر خواره کبان
 شده بانو یکم حرم دین محمد خان که اورا خالی بپول لکشد
 کال نک اندیشی و وفادار سر بطنور رسانید آن محذره
 خاندان سیادت را بر اسب با در قشاری سوار کرده
 اما مقی سلطان و نذر محمد سلطان و لد دین محمد سلطان
 هر دو طفل بودند و در و پله خورچین انداخته از اینجا خطرناک
 سلامت بر آورده با و را نذر بپایند و ران آشنا متفرار راه
 حور آمده پایی نذر محمد سلطان رسید شکر گزینان از انوچه

بوده است **قصه** قریباً شش متعاقب آمده در راه جنگ بوده
 بهر کدام را متفرق و پراکنده ساخت وین محمد خان از برادران
 و لشکر جدا افتاده بعد از چند روز بولایت قونیه رسید
 در آنجا جمعی از مردم ایماق خراسان که این را قراوه میگویند
 ساکن بودند و دیدند که مخضر شهابی لباس ملوکانه میپوشد
 آن بد بختان بطعن مال آن را بکشتن انداخته شمشیر کردند چنانچه
 مهر او را گرفته مطالعه نمودند و آن شد که دین محمد خان بوده
 ازین کردار در اندیشه بوده پشیمان شدند **ذکر پادشاه**
باقی محمد خان بر ملک و راندن و قلعی کرده فرستاد و بی
محمد خان را بولایت قبه الاسلام از او یان اخراج
 چنین گوید که چون باقی محمد خان و ودا محمد خان بعد از پناهن
 از رفسنه نواحی حکومت ماوراءالنهر رسیدند خبر ما را بدیدند
 آمد که دین محمد خان در جنگ رفسنه کشته شده و دو برادر دیگر

آمدند امعنی را محض موافقت و انقیاد به باستان تقابل شاهزاده
 برآمدند آنروز آنجا سلطنت بر فرق فرقه باقی محمدیان
 نهادند و ولی محمد خان را قلعها گزیده بولایت قبه الاسلام بلخ
 فرستادند چون درین مابین تفرقه و مضابطه بسیار
 شده بود مردم آنجا از بی علاجه ابراهیم خان را از ولایت
 خراسان طلبند و ده بسلطنت مسلم داشته بودند و او
 از این حکام طفولیت در میان آن مردم بزرگ شده و به
 و این و او ضاع انطایفه ضاله را گرفته از مردم نهان
 میداشتند و او در اندک فرصت که کم از دو ماه باشد
 شیوه پیش گرفت که مسلمانان را در کوچ و باز ایشانها
 بشهادت میرسایند و هر روز کشتگان در راه با هم میمانند
 و قاتل ایشان معلوم نبود امعنی بر همه شخص شد که آن بدیدند
 باجموع از حرمان خود باین افعال قیام نمودند و بنوعی که کینه قبایل

ولی محمد خان را بنحیثان شنودند جان تازه در ابد ایچ ایشان
پدید آمد و مانند جگر تشنه مشتاق آب حیات گردیدند و بنحیثان
عزایض و پیغام نموده اظهار بنده کی و مطاعت خستند
و با ابراهیم خان طریق عبودیت و فرمان بردار ظاهر کرده
بلکلمات فریبنده خوشدل گردانیدند و صدای کوس جنگ را
بلند آوازه کرده خان را بموضع سیاهچادر در دو فرسخ
ولایت واقع سب بر آوردند و جمیع را بجای فطرت شهر مقرر نمودند
چون دو صف سپاه آراستہ گردید هر ابراهیم و ولی محمد جنگ
و با محمد خان مراد تیغ و ترکش را در گردن آویخته رکاب را
مربوسند ابراهیم خان را دید که کار در کون شد خواست که در شهر
مختصن شود و آن کس که یکبار در پی او تاخته گرفتند و سر را از تن
جدا کرده در زیر سم تکان داد ولی محمد خان انداختند و هم مبارک
کویان خان مذکور را بشهر آورده کمر طاعت بنده کرد ابراهیم خان

استوار کردند و کشیدند باقر محمد خان کشیده شدند
 دین محمد خان برادر خود را بر دست مردم قرا داد و آید
 قندوز و با شاق علی محمد خان بر سر جماعه رفتن قتل
 عام کردند باین سده اصدی عشر و الف خان کیتی پشته
 باقی محمد خان کشیدند که دین محمد خان از زرقا به بخت
 پرور آمد بولایت قندوز زرقا به دست جماعه قرا کشیده
 شده است آتش قهر و غضب در ایشان برآید باقی محمد خان
 و لشکر پیروز از جندوبیان عازم ولایت قبه الاسلام شدند
 و از حیون گذشته بولی محمد خان پیوست و هر دو کمر افشان
 بسته بآن مردم متوجه شدند آنرا بدکرداران غنیمت خانان
 کشیدند و در میان خود با یکدیگر سلطنت کردند و در استحکام
 قلعه و اجتناب قوم خود که جند و جند را بطهور آوردند و زانو
 عا کره ایون خانان رسیدند از دین قلعه برآمده جنگی

مروانه و تماشای ولیه را نه کردند و بعد از آن غلبه و استیلا
آن پسر که پادشاه را قهر انقویم را فرو گرفت دیگر تاب نیاورد و مجاوله
نماند و قلعه داری جهان ایتام نمودند که تا مقدراتش اندک
کسی را نزدیکش نه مجال بود باقی محمد خان فرمود که استاد
نقیب نه در شب با برج و باره قلعه را از خاک تیر کردند و بجای
آن دارویی ملحق ریختند آنگاه آتش زده قلعه را بر نهند
چنانچه منقورست که بعد از یک در شب کلون قلعه با عصار
سوخنه آدمیان از هوا آمدند و کوه قلعه در آمده بنوعی قتل نمودند
هیچ متغیر را نپیر و جوانی زنده نماند بعد از آن باقر محمد خان
بدارالحکامه بخارا رجعت نمود و ولی محمد خان در ولایت بلخ بماند
بدادگستر اقدام فر ساخت از آثار او چهار باغی بر سر مرز
فیض آباد حضرت اسد العالی میر المومنین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه است و در راه استقامت سده ایش نه بر دو جا

خیابان درختان میوه پرور و اشجار سایه گسترش و نمایافته
 و چون خبر قتل عام رفته قراوه معلوم شاه عباس و ملا ایرانشهر
 خود او با کرباب از راه مرو باز خود و شبرخان آمد و ملا
 و قصبات بخد و در منظور داشتند و در بلوک آنچه درآمد سرود
 کینه و کراهت را که دو دلی محمد خان این خبر به برادر خود عرضه
 داشت نمود آن خسرو شیر دل نظر حق کرد و لشکر توران
 لشکر ختمه فرمود که هر کس در کاب سعادت حاضر است همراه من
 آن دیار نماید با وجود آنجهان روز بامروم اندک است
 تمام عزم ولایت قبله الاسلام نمود و بدو روز رسد همچون
 رسیده گفت که قوم قریب باش بدیار مسلمانان آمده است
 نموده اند اگر چه بر حق است ازین دریای خوشنوازیست
 میکند و اگر حق بجانب آن مردم باشد اثبات طعمه سنگینیم
 شد این بگفت بی گشتی و معبر خود را بدریار و **مصحح** ننشاند

با دریا تیز نو و جمعیت گران را دیده متوکل شد و به دریا درآمد
از برکت دین بنوی جهان از آن بحر گذشت که منقوش است
اسب بچه که ام تر نشد بود آرد و شرافت ملت احمد را که
مخن مہت در کتب این مکتوب است که چون شیرن جهت او رفت
گنج و توران رفت و شد او را گرفته بیا بایران رفت
مردان را سیاه و داشت از تعاقب ایشان شک و پشیمانی
و در اثنای راه با آنها رسید ملک بای می همچون هفتاد و جنگ عظیم
کرد و بکشتی و معبر خود باراد را ب زده سلامت گذشتند
محمد خان نیز جهان کرد و دیگر هیچ کس اجزات آن نشد و نخواهد
شد **الفصل** به برادر خود ملکی شد و هر دو ملکی زرم بایان
که را بان برافراشتند و در ضمن این حال قوم رخصه بزار
بابا ابدال رسیدند و در آنجا درختان کز میباش که قدرت
کسی نیست که بشو خزان بشکند آن بدین حقان همه را میسخت

طمع طعام کردند از کرامات آن بزرگوار آن طبع عام مصیبت بهر
 بهر اهل پیدا کرده هر یک قدر از آن غوره بود بدروم مبتلا شد
 و یک ساعت راه بهم میبود و مقارن آن حال شکر خان رسید
 آن ملعونان را قدرت قوت آن نبود که از جا حرکت نهند
 کرد غازیان شکر اسلام دست بپای خون ریز برده بقتل آنها
 کوشیدند شاه عباس مأمور و بر حذر بزار تر و گریخته بپشت
 ایران شتافت بعد از فتح باقر محمد خان بجانب بخارا گام
 شد و قواعد سلطنت پادشاه در ایام او رونق یافت و بپند
 و بست مملکت و قواعد سیاست و عدل او تازه گردید و چنانچه
 سلاطین متأخرین در آیین ملک او را وراثت را الیه و مدد او را
 میدادند مدت سلطنت هفت سال و مدت عمرش پنجاه و سه سال
 بود و **صلت نعمتی باقر محمد خان** **سلطان** از قدیرات رانهای
 عارضه پس رویداد و او امده او آن قریب یک کسید و رفت

سیادت مرتبت کرامت منقبت خلاصه آل طوس نقاد
اولاد سید المرسلین واقف علوم ظاهری و باطنی کاشف اسرار
صورت و معنوی مخدوم جهان سید الزمان حضرت مومن عزیز
علیه الرحمة والرضوان در مبداء ارشاد بودند و حکمت علمیه
تقریر افراشته این علم را خارق عادات خود نمودند و از راه
خدا اقتضا شد و منقول است **قصه** عجیب پادشاه بطول
از هر جانب لایزال قزاق و قراقلیق و قفقاز و جمیع اهل
نفاق که کشته کرده حاجت ملک با تخت و تاج نمودند و چون
آن نواحر ترک وطن ساخته بهر جا بمتفرق شدند و ای ملک
امتداد کل خان بتو آمده اصل آن ضعیف از حضرت
پرسیده ایشان فرمودند که این چهار ملک است حکمت انصاف
سده هر کامروای دریا و زمین روی آب بر صحت و فساد
معلوم هر شود و سواي آن طغیان غالب هیچ طرف نمیتوان کرد امر آن

بزکشتیده معروف است شد و خان را در تخت روانی انداخته بر لب
 همچون رسیده و بفرموده عزیزان و کشتی انداخته از پدیان آب
 بپاشیدند و خود به بنای آنکه در پنج بعضی او دیده که بذات عالم پیدا شد
 موجود میشود و در خود گرفته برود و راجع از آب گذشت به بر آب نیز
 رفتار سوار شد و داخل ولایت پنج کردیدند بهمان روز خبر آمد که بهار
 خان را شعله حیات و میانه و ریخته و شست **در کعبه مومن در خانه حیات**
ماوراءالنهر و قریب شاهی اما قریب شاهی در کعبه مومن در خانه حیات
 مذکور در تاریخ شاهی و شریف بخت برین در وصفه حور عین شست
 امرای بخارا از لب آب جمع از ایمان مملکت با خطبه و سکنه برود
 خان فرستادند و او را طلبید بر سر فرمانده مسلم و استانی
 بر منکاب رجاء و جلال بوده بداور و مظلوم بر پی اقدام فرمود و
 بشرب آب امروستی بر دوام و کردار است ناپسندید همچون امر
 وان مار و روزنامه عبیرین موی مشغول مرکب دیدار این افعال و

مردم و کبیرت حضرت با مقابله طایفه عراضی رهاش نمودند و او را
بسلطنت بخارا خوش مل کرد و اینده ولی محمد خان در این زمان شاه
پیکر کتکس فولاد و هر احکام پنج ساخته برادر زادگان خود را بوی
سپرده بود و او سلطانان را در نظر داشت به جمیع مملکت
خود مقصد کرد و دید و بنوعی عظمی پیش بود که دیواری است که ساخته
و در این نیکافر گذاشته و جفت کا و در اینجا حبس کرده از آنجا
مجرمان که در این آنها را بنور کاومی کنند و باندک هر مردم را در
ویک دفعه تنفسی مراند و اخت سوزان این صلا جبر است
کرده تمام اعضای پیکر کان را از فرق تا قدم بران انداخته و قتل
و عظم او را پنج ایام محجج شد و بود و مردم ازین کردار او بجا
و لشکر سپه بودند تا هزار و کان را آتش غیبت برافروخته
با مر او و کینه کشیدن او کردند و آنها از بیم سیاه و ملامت محمد خان
تعلل می نمودند تا وقتی که مکتوبات نکایت امیر از ایشان

بنجار آمد و خاطرش بنزد اوجان و امر اجمع کردید فرمودند که شاه پیک
 و پشکیر کرده است یارسانند آن بد بخت که بختی در مدرب بعد آمد
 خان درآمد در دوازده اسب توار نمود و تیر تفنگ بر دم عی کر آمد
 جوانان رزم جوی آنروز را گذرانید شب بجه نموده یک دیوار در
 شکافته او را پشکیر کرده آوردند بقتضای آنکه **پیک** هر که او را
 می کشید باید **پیک** بد هر چه میکنند باید حکم ند که سوار او را شکار کنند
 و جد او را از خلا بر کنند رانند و یک و غن انداخته بعد از آن
 اما مقابله با بر او گفت ترا بخدا سپردم رفتم از کرم تهر
 و آمد او بزرگان تخت و تاج از دلا محمد خان ستام و نذر محمد سلطان
 نیز فرزندک دوست ک بر خط و بدختر از اجماع کرده متعاقب رفت در آنوقت
 ولی محمد خان بکارگاه قشور نزول نموده بود این خبر را دانست
 امر مخالفت کرده اند به جنگ جدا انیشی با دو سپهر که بختی راه عرا
 پس گرفته بعضو شاه عباس کو حاکم و اما مالک یار خان بود

شاه اورا محترم داشت به موجب این امر و بهشتی هزار نفر بپای او
گروه بر سر امامت خان فرستاد **هستادند بپای او و در آن**
بپای او و در آن و در آن **هستادند بپای او و در آن**
خان بپای او و در آن **هستادند بپای او و در آن**
حضرت ایشان خواجده با شمر علیه الرحمه و الرضوانی که در آن وقت
مبندار شاه و بیدار با بركات آن بزرگوار فرزند بود و او را
فرزند ارشد حضرت خواجده گلان خواجده اسمعيل خواجده محمد بن و
ولد خاف مرشد آفاق و ارث ملک لایت کرامت بالارث
والاستحقاق حضرت مخدوم اعظم اند رفته بپادشاه و بپادشاه
آنحضرت استماع نمود و واقع شد که فریبش همراه و در آن
آمدن وقت مردم خود معروض داشت و آن بزرگوار را در آن
در احوال فرزند مال رویداده فرمودند که مریدان حاضر بودند و
از خلفای ایشان را مولانا باقر نام بود و نظر بپای او کرده این پادشاه

نظم اگر غم کشد که بکینه فک خون عاشقانه ریزد **نظم** من و ساقی همساییم
 بنیاد من اندازم **نظم** و فرمودند که پیش از ما کسر و معرکه غزاسبت
 بخوید فروید آن جوان صف سپاه فقیهین آراسته گردید خود در کش
 از بالای خرقه مبارک بسته پیش از همه در معرکه جهاد آمدند و یک تیر
 از نصرت کرامات بجانب صف انداختند بقدرت الهی و آمدند
 ارواح طیبه و کرامت آن بزرگوار چنان با دشمنی میداشت که از دونه
 بود و قوم عا و نمود خبر میداد و دست خاک بر و چشم آن کس را
 مراند اخت عالم تاریک شد فرمودند که لشکر اسلام با قوم در
 افتادند و تیغهای خون ریز بر دست تیر گرفته بنوعی قتال نمودند
 و بی حیات با فرماند و دلا محمّد خان را دستگیر نموده آوردند و
 خان مجبور بود که همه سوار و حضرت ایشان فرمودند که **نظم** زنده کرد
 افکنده **نظم** لشکر بد عهد پرا افکنده به امر شد که روش ابدیت زدند
 بعد از فتح عظیم بدولت و اقبال مستقر با و جلال ملکن نمودند و

سلطان ابراهیم خان مقرر نموده بولایت بلخ فرستاد و از آنوقت
 تا بحال اولاد درستم و محمد رحیم سلطان ولد آن و ملا محمد خان و دوله
 ابراهیم مانند و سبابان آنجا ولایت او به دست فلان طغیان بطنی بها
 بخشیده اند این واقعه در تاریخ ۱۰۷۲ هجری ۱۷۶۵ میلادی و در الف بموقع آمده
 ذکر جلوس ملا مقصود خان بر تخت توران و نزد محمد خان را قتل نموده
 بولایت بلخ فرستاد و چون اراده ملک مسلام ابدان متعلق
 احوال ملک بعد از پیرین اشقام باید جرات دل با مظلومان
 بر هم می داشتیم بپذیرد چنین خبر فرخنده فو شهر با نصرت
 بدینوار رخا مومنان بر این سخت آنچه می بود دفع کرد و محتاجان را از
 ربایند و مدعی سایل رون سخت در ایام اولاد او درویش ماند
 قطعه شهر یار بر جامه بر قامت او دوخته پادشاهی آیتی در شان
 او منبرل شد و بهش طبع غیبی آن رای ملک آید او و منکر غیور
 از اینها حاصل شد و مدت سرویشت بهال در پسند دولت

و سر عیلت است قرار نمودن جمله اجناس امتعه و نفقه و وقت آنحضرت
 مر او و نذر پیرونی با نعام میرفت و کسر از او کلام و مجال و مرفه
 بنو و در مطبل خاص و واسطه بداشت بود و بهر کار سفرها با برادر
 لازم میشد امر او اوصی بدست که در آنکس بود بعاریت مر او و نذر
 موقوفه کس کار امانت آنها را تفویض فرمودند و بصحبت اهل اقد و در
 ویشان و علمای مشغول و غیبت تمام داشت و از اختلاط این طایفه
 بهره مند بود و خود نیز طبع موزون داشت و اشعار و چون است ذلال
 و نشین اهل کمال است علی الخصوص موالفت بمولانا عظیم اعظم
 علمای عالم فرامید الهی و حمید الزمان مولانا یوسف قزلباش مر او
 و موانست بمولانا ترا داشت عمر که چنان عصر و میخانه و هر بود مر او
 و نیز ملا نداشت عز از دیلمان صحبت او بود و بواسطه قصیده که مولانا
 تراب در مدح او داشت کرده بود و فرمود که او را و ترا تراب و انداخته نزد
 سنجید مطلق آن قصیده را میست **نظم** اگر گفت طو سخی را بید بک

و اگر نامجو خوشید بجای کسیه افی نذر **نذر** و بچوانان کلعه از راه یک
 شوق و ذوق تمام داشت و یکی را اختصاص بخشید بود و او را عبد الواسع
 قورچ میگویند و اندک اثرش به با بشار سلطان محمود و غزنوی رحمت طراش
 بر احوال مرویش و ساکنین مملکت تغییر لباس کرده بر فاقه نذر
 دیوان طغایا و عبد الواسع قورچ و در بازار و محلات میشت و از حرف
 میان مردم شهرت شد بود و در آن عهد جوانه در کمال حسن و کمال
 و نهایت خوبه و لطافت پیدا شد بود و از طالبان علم از اعلا **نذر**
 و صورت تعلیق با بچوانان شد و از گریه و ملامت و ناله و زاری و
 رقیب با تنگ آمده بان نازنین آموختند که با و کوکر عید میزد
 شد و لباس نازنین میباید اگر از اخلاص و محبت خلعت میزد
 مناسب عید باشد پیدا کن و الا دعوی محبت تو باطل است **نذر**
 بنا آورده شد و میزد و در این بدنامی عشق او و خواست **نذر**
 جوان آن پیر را طلبید و بیافتن لباس از نمود و بجا قبول

کرو برکت و نور اندیش فرورفت که اگر بطلب لباس بجای روم نه
جمال و محرم می شوم و مرا تا بفراق نیست و درینجا موجود نمیشود و در آن
معتمد داشت را از خود بماند و میماند و شورت بر آنست قراریت هم
مشب و محله مهندوان رفته کلاخان آنها را دست بر در غایم شینده
ایم که از بداران او یک صند و قه جوهر با و ماند بوده بهر کرده است
ایم چنانچه گفته اند **مقصود** اگر در در کنز و در باری **قصه** نماند هم
هندوی رخل جو این غریبه بر دین را در صند و قه زمر دین فلک
کنداشته بر طاق خانه علو رنما و در و سفید و دم آنرا گرفته
ورزیر بغل خود نهادن ساخت و آنست عاشق به قرار با و دست کرد
متوجه محله مهندوان شده و پهای دیوار او رسیده قدم بر دوش
هم نهاده بر بالای عمارت او بر آمدند و از آنجا داخل حوائط
بهانخانه که گوهر مقصود بود آمدند و فضل آن را تا دیده زمر نرم
و آبسته آبسته درآمدند اول متاع که بدست حریفان افتاد

همان صندوقچه بود خدای را سکر پیا کرده برکشند و باز بالار
بام برآمده خود بار را بگویند آهستند ناگاه بر از شرفه پایی آنها
پسند و آنچه در ایشانند و کوه چو تنگ و طولانی بود آن که پس از این
اتفاق میر شیب درین بکاه با جمعی از روشقان و طلبه و آن در
برآمده بود و آواز گیر و دار میزد و آن را از آن کوه چو شیب عریض
راه را بران که پس گرفت و مشعل را از نو یک در و آن نخست
غمره فرمال پس بکاه که مشعل زد که تمام او پراکنده شده
فروریخت خود گفت که بارگانه اندر دیوان پیا که بودش کرد
ملا گفت ای پادشاه عالم مه بنودم عبده الواسع قورچر بود چون
میر شب این کلمات را بگوشت خود شنیده گفت اند چه خطا
کردیم که خان و دیوان پیا و قورچر بوده اند و مردم خود را از رفتن
انها منع کرده کناره شد و آن پسران صندوقچه جوایز
خلاص شدند و در این میهن و آن نمد بارسیا و در فریاد و غم

پاره بدیار اما مقلان آمدند و او خوابی کرده و آتشی شب اچان
 معروض داشت شد که مانند کان سه نفر و زور از ویک شد بود
 بکیرم میر شب ایش کوچه برآمده مشعل اکت ته و زور اکت را ایند خان
 از روی اعراض میر شب گفت چرا چنین کرد و در جواب غلامی
 دوباره عتاب نمود که جواب بگو گفت جواب زور خلوت بعرض
 خان اورا بنزدیک خود طلبید گفت اکنون کوی گفت آید
 عالم از بنده نادان ته رد و تشریف شد امید دارم که بکرم
 باو شاهر از کناه مه در کزنده خان را تعجب واقع شد گفت حقیقت
 بگو و عرض نمود که چون بگویم رسیدم و مشعل گرفته و دیدم
 آمده بر کاسه مشعل سید شاکتیه که بارک الله دیوانه چاک بود
 دیوان چاک جواب داد که من نبودم عبد الواسع قور بود چون این
 پنخان را شنیدم و دانستم که حضرت بان دو کس مخبر ملک
 برآمده اند ناچار بر گشتم و ازین با او خود زیاده بغایت متفعل

خان گفت البته این واقعه اصحا خواهد داشت منادی سازند که کبر
 چنین کرده باشد بخدمت شاه آمده اندیشه باز کند باز کنده اولی
 و آنچه مقصد اوست محبت میبایم چارچیان در کوچه بازار جاری
 رسانند آن سوخته محزون که بنگاه در دیده محبوس جوهر دل و
 جان را بغارت داده بود این نذر است شیشه باخود گفت ای جوهر
 قیامت از نظر مبصران این نهر کشته است دین بازار اطمینان
 ممنوع و اگر بجای دیگر برم موجب محو بر از دست شیشه ام که اما
 خان پادشاهی است زهر عشق حشیه قدر تم کمان محبت
 میداند بهتر آن است که در خدمت او رفته صند و قهر را طایفه
 و نیز عرض مطلب فرمایم این بگفت و بدر بار خان رفت و در
 عرض ایستاده صند و قهر را از بغل بر آورد و واقعه عشق آن جوان
 و راهنمایی قریب بازار از بدایت تا نهایت معروض داشت خان را
 بر احوال و رحم آمده خلعت ملوکانه بخشید و نیزه و پیرایه بر تن کرد

گرم نمود و او را طلبید بر بیم ناکردی بلا سپهر و ویر و ویر و ویر
 تعیین ساخت و **کریون** نامی **خان** بر سر **قزاق** و **قلماق** و **سپه**
تاشقند و **قره طایفه** چون طایفه قزاق و قلماق در ازمنه سابقه
 به میان دو سر و معاً و سبب بودند بجا و ت قبل یکبار آمده بنوار
 مملکت محروسه تاخت آوردند حکم جهان مطاع عالم مطیع از کمر قین
 و سپه تا خفا قصد دریافت که جمیع سپه طغیان بکتاب طغیان
 حاضر نمودن تاریخ **شاه** احمد در **عشرین** و **الف** لای کرد و سانی
 شهنشاهی بر اوج ملک بقال برافراشته غریمت نمود و از حد
 ترکستان تا سنایت اشغره و قرطایف و **خان** قزاق و قلماق
 و قلماق را کشته و بسته و بسته تا دویب و تبسیم داشت و بجز
 جد و جهد نمود که آثار سر از آن کفره ملاعنه باقر نماند و بقسمه آ
 که نجات خود را بجای و بیشه که قدم آدمی تا بحال نرسیده
 بود کشید و از آنجا بفتح و غیره در رجعت نموده به قفقاز آمد

بعد از آن پسر سلطان ولد خود را بجا کومت و ولایت تاشکند رسانید
نمودش بنزد بآ آن مردم سلوک نیکو نمود و آن کار و لغت را غلبه کرده
شاهزاده را بدرجه شهابت رسانید و چون این خبر بجهت ابروین
خان رسید و او آه جانگاہ از دل برآورده بایره قدش در ایستاد
آمد و این صورت را بذر محمد خان برآورد و نوشت و خود را با کعبه
بی شمار عازم تاشکند شد و نزد محمد خان نیز که بیخ و خوشنما
گرفته بود و برآورد رفت و هر دو متفق شدند یکماه قلعہ را محاصره نمودند
اما مقصود آن سو کند خورد که قلعہ را گرفته چنان قتل عام سازیم
تا خون دشمنان بر کباب منازسد و دست اندک تن بر نماند
بهاوران عدو بند قلعہ کشی مردم شیر افکن رزم آزمای را
حکم شد که قلعہ را چون ممکن فرو گرفته اند و از هر جانب سر کوب
برداشتند چنان ساختند که اگر مور بر درون قلعہ بر بید
ویده او را بنا و کشتن کند و پیکان جان بخش کار مید و ختم اند **الفصل**

بر تنیوال کار بر آن مرموم و شوار ساخته بودند وقت صبح و مرموز و زده
 با تش سوختند و از آنجا در آمده شمشیر بر پرو جوان نهادند پیر
 شد که زمانه یاد ندارد و این بیت مناسب آن حال بود **نظم** اجل
 سر اسب که پیشتر **که** سوی کد این رود **هسته** و آن روز تا بوقت
 پشیم باز را راجل کردم بود و هر صد ساله را با کودکی است یک پنج
 میداند است و شمار گشته کمان از جوزه تصور و خیال فرو نرود
 امیران لشکر بر احوال فقیران رحم ساخته از خان شفاعت
 شدند آن خسته بهرام قدر فرمود که مرا سو کند خورده ام که تا خون
 ناست کند یان بر کاج نرسد دست از گشتن بر ندارم امر را
 فتوی رجوع کردند علماء روایت دادند حضرت است غفر له
 اندازند که بلندی آب آن تار کاب بشه و آبرای خون کن
 غشته سازند و این صورت خون آنرا بر کاب طفرات سیه
 باشد نمیزد العرض پاوش رسانید همچنان ساختند که آتش

پادشاهی را بآب شفاعت پاکین دادند و از آنجا مراجعت نمودند
بخار متوجه شدند ایچرچکان کبیر پادشاه بن اکبر پادشاه و ایامند
با تحفه هدایا معربا همراه روستی را ساله داشت پادشاه نیکو
ایچر خان را مکرم داشت نه نوازشات کلی نمود و از خوبیا
خان پرسید ایچر گفت خان ما را محبت میناوارسته بوده هرگز
خاطر خود را با بسا و بنور مشغول نمیدارند پادشاه قسم نموده
گفت خان شما کی وینا را دیده اند که میل آن نکرده باشند اگر
رجعت نمود مکالمه کند نشسته را بعرض خان رسانید نشسته
این سخن را در دل نگه داشت **در آمدن حکیم جافق ایچرجهانگیر**
پادشاه هند و پادشاه غنیمت خدا را نشان اما مقیاسی بعد از
چند روز جهانگیر پادشاه حکیم جافق را برسم سفارت بجهنم
خان عالمیکان فرستاد و او مختصر بود کمال فهم و دانش
موصوف و غایت ادراک پیش معرفت جهانگیر این را بداند



بیت از بیت **رباعی** که میال نوحه مر کند وقت کری **نظم** و از غرض
 بیت ازین نوحه کری **نظم** یعنی که کری کر شود و عمر تو کم پمانه عمر شود
 تا نوری **نظم** در سخن پنهان شد ممانند بود بر یک کل **نظم** و وقت دیدن
 هر که دارد در سخن **بیت** و از اصناف جوهر و اقسام و نقود
 و امتعه و مرقع آلات و تحف و هدایا خصوصاً یک خرگاه پوش
 سقرات بز و جواهر و **نظم** و خسته جوهر و ارمای بیاقوت و امان
 ترصیع کرده مع رخوت مناسب آن بزرگافته ارسال بمصران از در
 قیاس و تخمین **نظم** یک لک هفت هشتاد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد
 شش ماه ایچیزد کور در صحبت خان باریافت لایعلاج **نظم**
 آمده بامر التوجه نمودند و دیوان یکی طغیان بعضی رسانید که شد
 شش ماه شد ایچیزد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد و پانصد
 و از جواب این شد که مالک را و اینست لازم میشود که موعود
 پادشاه و از اکریم بهمت مانع خواهد که منت او را ایم و اکریم کرام را

نباشت بهمان بهتره که اورانه پنجم و ازین اندیش فارغ باشیم ما بزرگوار
 دیوان یکی معروضه است که از طریق از این کثرت کاغذ است
 یکبار اورا بکوشش کالیون همراه او روانه تا قوا بعد سفارت خود
 بتقدیم رساند خان فرمود که ماهرگاه بشمار ویم او را شنای ماه بکوش
 چاشمش که دو تونسیه را بخر و بخت نشیند مشط این صورت شد
 تارونی که آن خاقان حاتم شان بعزم نکرده و دولت برآ
 از ورجیم حافق در شنای راه خگاه مذکور را بر پا کرده آنچه چنان
 و امتعه و جواهر نفیس که آورده بودند نمایان ساخت بنوعی که شرم
 بنشیند کان در نظاره او حیران گردید ناگاه کوکبه اقبال خاندان
 و بقصد آنکه بران نظر کند و در خود را بجای بنی کمر بسته یکی از
 امرای سخن مسکروایچه را باز بند گفت قبله علیان نظر دولت چنان
 اورا بکوشه چشم دید و بر جیم بر و ایچ گفت اینها را بخت شدیم
 او فریاد از لب فرو داد و مجموع را متصرف شد ایچ را بخت شد

بدندان فکر کنید و یک قبضه شمشیر خاصه پادشاه را گرفته نهادن است
 روز دیگر بالتماس امرا ایلم را بگویند و پیش طلبید همان شمشیر را بیاورند
 بدر بار عارفان و جویند عقیقه بیاورند استعاده یافت بعد از آن
 نامه و ادب رسالت معروض داشت که پادشاه مغفرت پناه
 اکبر پادشاه و شمشیر میراث مانده یکی را پادشاه خود نگاشتند
 و یکی را یادگار کوپان به برادر خود فرستاده گفتند که این تازیانه
 را بطه فرزند بی پادشاه مغفور میباشند چون باین عبادت
 عرض کرد و خان شمشیر گرفته برگرد خود است خواست که تیغ را از نیام
 برادر آن بخت غلاف بود و برود و از نیام نه برآمد و قبل ازین خبر
 شده بود که جهانگیر پادشاه خیال تخریک بدشتان در خاطر داشتند
 خان همان معزز افاده کرده بایلم گفت که شمشیر تمام و مغان
 نبر برآمده است و در جواب گفت شهریار این تیغ صلوات میباید
 انده اگر شمشیر جنگ مر بودی هر آینه زود از غلاف میبرآمد بعد از آن

محبت خان

با دور گرفت و در اکثر مجالس خاص با ریافت و سبحان و پذیرفتند
و نیکین کرد و روزی مولانا تراب و ملا نخلی در خدمت حاضر بودند
و هر کدام اشعار خود را بعضی میسرسانیدند خان از حکیم جافق
رسید که این دو شاعر سخن طراز و ماهر سخن پردازند که کدام بهتر
او گفت جهان بنا با نخل از تراب مر وید از اوقات ترقیت
در احوال تراب باشد روز بروز در خدمت خان عمت باراد
بفرمود بعد از آن ایام ^{بخصوص} از آن که در خدمت فرمود سال دیگر خبر فوت جهانگیر
رسید و شاه جهان و لدا و بخت باو شاه مر قرار یافت و غم
تجربین طر و بدیشان نموده خود و بکابل آمد این خبر را نزد محمد خان
به برادر خود و عرض داشت که و اما مقلد خان با جمعیست پس
عازم ولایت بلخ شد چون از دریا گذشت به منزل خانج آباد
نزول فرمود و خبر بند محمد خان رسید که حضرت خلافت مکار و نجاب
آمدند خان مذکور با و از ده پسر خویش و ندانم بر هم است قبل

برآمدند و در شاهی راه نهند مت رسید باشند زاده کان و عنایت
 و برآمدند و مقداری غنای قاشهای الوان کران به از اجناس
 مستوعه چون زلف و کیمیا طاس و محمل و خارا که دیده عقل از لطف
 آن حیران ماند انداختند هر چند اما مقایفان به برادر خود
 شبیه و محرمید پیاده رفتن شام و کینه کار شدن است
 بر ارباب خود و سوار نویدند محمد خان تقصیر گویان شتر و توغیم
 و رعایت عراف و وزیر و سلاطین هر روز و در عنان بودند اول
 نذر محمد خان و عبد العزیز سلطان و خیر و سلطان و بهرام
 و سبط سلطان و قلی سلطان و عبد الرحمن سلطان
 و قایم محمد سلطان و احمد قلی سلطان و لدان نذر محمد خان
 و از خویش و لدان محمد یار سلطان و باقر سلطان و صوفی
 سلطان و ترسون محمد سلطان و از امرای یلگتوشان ایلیت
 و عبد الرحمن دیوان سکا و او را از با و پسر و پسر و منصف و جابر

و او خواه و جمیع اکابر و اشراف و اعیان و اعراف و مطلق سبها
از او بکشد و تا بکشد و اصناف طوائف باین نوع آن روز تجلی نور
صدر هر اکابر و اعیان میرفتند و بغیر از اما مقلید همه پادشاه بودند
چون بستیقر و دولت نزول نمودند و محمد خان قواعد اسلام را بر
داشتند از هر جنب تقوی تقوی کردند و زانیند از جمله شرفاء و نوغان
و انواع جانوران و کفار و اسباب باغ خوش فکار و شتران قطار
و غیره حاضر ساخت در آن ضلعی هشت نفر غلام آورده بودند
خان فرمود که گوید بوی سکنه قلندر محمد سپاه تقوی و مدت یک ماه
این بستیقر جمیع سپاه و محرمیه در گاه خلعت و انعامات
بعد از آن منصور جاجرد و او خواه را برسم سفارت نزد شاه جهان
فرستادند مضمون رسالت آنکه از قدیم الایام میانه آب
و اجرد و جاسنین عهد و پیمان شده از هیچ طرف ضرر و آسیب
اگر چنانچه عهود و پیمان را کمال نگاشتند و مفتوحه ایست

می کرده باشند و بر او بسیار تکیه می نمودیم و بوی نسیم هم
 و هندو که مرا میسر بود و باید فرمودند که اگر شاه جهان برکت منزل
 همراه رفقه بعد از آن رجعت نمی دالاقا صدی نزد وی روانه
 ایچ عازم کابل شد و بعد از آن طرفت کرده و صحبت پانچا
 نامه و پنجم خود را رسانید شاه جهان ازین عنایت پشیمان شد
 و بدین کابل را بماند کرده گفت چه مایه بدین ملک می آورده بودیم
 اگر در خاطر بر او مان ازین وجه غبار شده باشد که شجره شجره خود
 می نمودیم و فرمود که همان روز که ملاقات دولتش را بوی
 هند و پانچا کشید ایچ رسد منزل همراه رفت و از آنجا معاود
 یافته برگشت و معذورات او را بعضی خاندان رسانید چون
 خاطر از آن جمع کردید اما مقصود خان عازم بخارا شد و تا پایدار
 در کابل دولت بود از هیچ طرف حمله نکرد و سه روز در بخارا
 قیام و تشریفاتی بود **مهر پست** و رفتن خبرین عالم

و در بار خود را بر وی آراست است کی در زمان پادشاه مغفور بود
 سلطان حسین میرزا اور ملک خراسان و دیگر در عهد امام قلی خان
 و نذر محمد خان در ولایت بخارا و چون در ایام سلطنت پادشاهان
 و الا بهاء بغیر از غیش و طرب ساز نو از کار بر نبرد و بعد از این وقت
 محل آموختن بجهت امام قلی خان رویداد و بامتداد عاید شدند خندنگه
 الطبا و در عالم آن کوشش نیز زیاده شد آخر به نامینا به حرکت
 و آثار هیچ و هیچ در مملکت او پیدا و آن پادشاه بر او خود را از این
 طایفه تاج و تخت با و سپرد و روز جمعه هر دو برادر بهی جامع نماز
 رفتند و جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت جمع آمده بودند و
 خطیب بعد از تحمید آله و لغت رسول منقبت خلفا را می
 بوی پادشاهان رسید خواست که امام قلی خان کوید بخان فرمود
 بنام برادر خود خطیب گفت ابوالغازی سید نذر محمد بهادر خان
 بیگار بنور و غوغا بلند شد و همه در گریه افتادند و قصه بر امام قلی خان

سر ری خلافت را بوجو و مسعود و نذر محمد خان آرایش و او نیز در
 غزیت اما مقادیر کعبه معظمه و جلدی من محمد خان کتبت
 ماوراءالنهر اما مقیضان قطع نظر از ملک مال کرده غم طواف کعبه
 معظمه و مدینه منوره حضرت بنوید علیہ الصلوٰۃ و التحیہ ساحت
 و بدولت حج فایز گردید و قعہ عمر در آن استانبول ملک پاسبان
 مر بود تا وقتی که ندای ارجی اما یک راضیتہ مرضیہ را بگوش
 او جان شنید عازم ضیاعی شد و امید عوام دار السلام
 گردید و از مستحیثات او و مدینه مطهره چهار بار غریب
 چون کشتن فردوس لکت و مانند باغ ارم روح افزا ملک کشت
 روشت سال و عمر شصت و دو سال بود و روزی
 طوایف تجاح و عرفات بدولت حج مشرف گردیده بودند و آنروز
 جنازه او را خواندند و در کورستان بقیع دفن کردند **مص** و مرقدش
 پر نور با و از شمع رضوان جاودان **ن** چون بنویس آن نذر محمد خان

بر مکه کای دولت قرار یافت و دست بدست ده وضع و شریفی آن
 ملک با انعامات لایقه و نوازشات محمود ساخت و آنچه در امام
 ولایت پنج از نقود و اجناس فراهم آورده بود با خیمه اسلحه
 در ماوراءالنهر موجود شده بود همه را بعطای محض و فی داشت
 منقول است که از سلاطین شایسته و اشراف خانیچه بچکد ام بدو
 مندی و سرانجام مثل او نبوده چنانچه شش صد قطعه شتر و دیر
 بار داشته و اسب با طیاره او بود و آنچه در کله بوده است هزار
 اسب محبوب شده و کوه سفدانه که بره که بود از او حاصل میشده
 هشتاد هزار بوده بغیر از انعام که از جنس دیگر بوده بطبع نموده
 بکار میرفته مشهور است چهار صد صندوق مشحون مخمل و زعفران
 در سرکار او موجود بوده ازین امتعه اجناس دیگر او را توانی بکار
 کرد و از مستحبات او و ولایت پنج مدرسه بنیافته که طایف
 کاشغریانی فلک با محال رفعت لاف برابری نتواند زد **قصه**
 ۹۰

خواست که مردم آن ملک را بر بخشش آرام خود سازد چون آن مردم را
 و استغنیای اما مقلین معاش شده بودند تا و میال محل نمود
 و به بهانه آنکه طایفه قزاق بولایت خجند استیلا نمودند عبد العزیز
 سلطان را که ارشد اولاد او بود بر آوردند و با قریط لوز را باغی حاکم
 بقلمه مذکور فرستادند و او درون قلمه درآمد صدای
 کوس خلاف را بلند آوازه ساخت بخاریان عبد العزیز خان را
 ارشد اولاد و خان بود و دفع او بر آوردند چون بان ولایت رسید
 سلطان را بخان بر بخشش نیند آن شاهزاده از حقوق بدراند
 ساخته قبول نکرد معلوم شد که اگر سخن آن مردم عمل کنند
 بیم هلاک است و یقین دانست که مردم در یکبار استوارند
 لا علاج عنان آهست بسیار بدست آنها داد و در آنوقت به بحرین
 از نیوا قعه پنج بجای قمر که زنده ترین ممالک طوالت در آنست و فرمود
 بود و تمام همیشه این خبر باور سپید دانست که کار او از دست فتر

علاج پذیر نیست همان ساعت روی غنیمت بجانب بلخ نهاد
و بساعت از بخون گذشته داخل قبه الاسلام شد و مردم
بلخ از پشت پرده تر کردن اطاعت و رقبه فرمان او نهادند
و فرزندان خود را بکومت و حراست ولایات فرستادند
سلطان ابولایت غوری و بهرام سلطان را بکولاب بخارا
بپنجاریک و قتل سلطان را بقندوز و قاسم سلطان را بمیمه و محمد
فرستاد و عبدالرحمن سلطان را بکومت خود نگه داشت
و حکومت دیگر ولایات را بامرا القوافض **فرستاد** و **فصل**
عبدالعزیز خان بر تخت توران ناقلاان خبر معتره چنین
گویند که چون غنیمت نذر محمد خان بولایت بلخ واقع شد عبدالعزیز
خان لوای فلک فرساید پادشاه بر طارم سپهر و اوج ماه و
برافراشته عازم بلده فاخوه بخاراشد و بتاریخ نوحه حسین
و ایلانشه دیار را بر فراز تخت فیروز بخت خلافت نینداخت

مذکور عرض داشت به پدر خود نوشت به استغفار جرایم خود نمود
 آنچه واقع گردید به یک بخت یار و رفیق شد و مراد و دعا تم سر
 و افعال از حضرت پدر بزرگوار است امیدوارم بخیر و اوقات را از
 عنو منوع دارند ازین نوع معذرت چند نگارش نمود و بطریق
 سلطان برادر خود التماس نمود که عرضهای مرا بواسطه رسانند
 خان معذرت فرزند را پذیرفته قتل سلطان را از در آورده است
 چون مردم بخارا از از از در محمد خان در پایدول خلیفه بود و بعض
 رسانید که سلطان را بجا بخت بدخانات مقرر ساخته روان
 دارند و او را از انقیاد پدر سوگند دهند **قصه** برنجی و جبار
 یافت او نیز از جاده مطاوعت پدر انحراف تبسته قندوز را
 دار الملک خود ساخت در محمد خان و غضب کرده به سبب سلطان
 با هم خانه مقرر کرده بر سر او فرستاد چون که طغیان بنواجر قندوز
 رسید بنور ایسا جاج و جلال قتل سلطان میباشد و او را

اضطرار در قلعه محاصره شد و بر آنده جنگ باید مردان ساخت چون
تقدیر ازل بر مقرر و میتاد جبار شد بود سپاه بی نصیب
قلعه را محاصره نموده آنست بر او راه بیست و پنج سال از آن جدا گردید
چون این خبر بنزد محمد خان رسید آه ندامت از دل کشید
گفت مژده او را به تنبیه قتل محمد فرستاده بودم نه آنکه چنین حجر
بر او خود کرده است بسی نصیبی خان ازین کردار اندیشه نمیدانید
بقسم سلطان برادرزاده خود نوشت که مرا حجاب این فعل مانع
دیدار پدر شده است قصد دارم که نزد عجد اعظم نزد خان روم
درین سفر او بمهر رفاقت سازد که کارها بر وجه مرام خواهد شد
زیرا که پدر پیر شده و دولت از ورکش تهست قائم سلطان نیز پیش
رفتن گردید و هر دو با شاق از آن موی که نشسته بخدایت عید
خان رسیدند آن پادشاه دمی شان برادرزاده خود را
کرده با انواع مکرمت نموده نوازش فرمود و بسی نصیبی از آن
نصیب

قلعانی خوش دل ساخت اکثر یار اعتماد و جان و عده نموده
 به اطلاع برادر عازم ولایت پنج نشد و از حیوان عبور نموده بولایت
 سرپل که از قبایط پنج نشد نزول کرد و عبدالعزیز خان پسر
 خیر را شنید و خبر داده امرای نامدار را با سر هزار مرد و پنج نرود
 سبج نقیضان فرستاد که او را بفریب بستند و بازند امرای
 ندکور با آن جمعیت بنواحر آن ولایت رسید و یک رات
 خوابان سبج نقیضان که در میان مخالفان بودند سنان غرضه
 داشت فرستاد که این مردم بگرفتند شما آمده اند زمینها
 غافل بنشینید خان در اینست که با این مردم جنگ و قتال
 صورت ندارد و قلع دار نیز محال در آنوقت بود و مردم
 سبج نقیضان بدولت کس نمی رسید آن روز که یک کمان نموده
 فردا بمهانه طلبیدند حکم شد که امراد مهمان آمده نامه
 و پیغام خود را معلوم سازند آن خبر داده امیر نامدار که بهر

سوار قبيله بودند بخاطر معبر روان شدند و بر کشت سپاه
خود و لهزار قور داشتند بعد از قصه يم ملازمت نامه و بخيم
خود را ظاهر کردند پس پنج باديو ان چنگ او تار حركه مقدم آنها
بود و خواست گفت حضرت خان از رد و موافقت چند
كلمه نها گفته اند بايد كه بموش حضرت گفته شود اين بكفت
و بجانب خان روان شد يك از جوانان جانب پيار خان
چنان كار در بر پهلوي او زد كه از طرف يكرش سبر آورد
و هر كه ام كه متعدي قتل يك از آنها شده بودند جا جا
بكار دو نمشير او را براه عدم فرستادند چون شكردند
سرداران آنها بقتل رسيدند بضمون انكه **الهم** جهان
به جهانان تنه به سرست **تنه** به سر از خاک ره كمر است
و يك عت همه نيت و نابود كرديدند و چند ان
اموال اجناس بدست آمد كه همه آنم قوم غرض شدند
در كانه

نذر محمد خان

فرمانه و قاصد فرستادند بشاه جهان یا شاه هندوستان
و از او بدو خواستند و شاه جهان حمید را یکمختار و ولایت

بلخ را بجز سناختن چون نذر محمد خان از فرزندان می یافت و دید
و مردم او را بکینه بد عهد و موافق کردند و از تحت خلافت بخارا
عزل شد و هیچ آمدن بشاه جهان نامه نوشتند فرستادند و کلاه
از او دادند و سپاه خود را فرمودند و مدد طلبیدند بشاه جهان را
غیبت و انبساط بهمان کینه قدیم که بسبب تاخت و اسیر کردن
مردم کابل از نذر محمد خان و دول داشت و طاعت و محبت
و دوستی می نمودند شاهزاده او را بکینه و سلطان مراد بخش لیسرا
خود را با لشکر از حد لغز فرستاد روان ساختند شاهزاده کانی
از کوئل عبور نموده بولایت غور رسیدند و سلطان
استقبال نمود و او را اسیر کرده به هندوستان فرستادند و از
کشته بنواجر بلخ آمدند و یک از امرای مغول که همراه آنها بودند

بجان عرضه داشت فرستاده که این مردم قصد سحر کردن ولایت
و گرفتن ایشان دارند و امداد اینها غلط است خانگی غیر
در یافته است با صفا را با بیغ مراد که پیرونی در پنج ایله سلطان احمد
فرستاد بعد از آن خود بهمانه است قبلا در این بیغ فرود آمد
و بهنگام شام دیوار آن را ویران کرده با جمع جوانان معتد
جانبی و مردان رزمخواه نامدار از آنجا برآمده عازم
شیرخان و اند خود شدند که حجتی از متعاقبان خان چهره
و در شان راه جنگهای عظیم واقع شد قایم سلطان بنیره اگر
انوقت در میمنه بودند شنیدند خود را بدو جد بر کوار رسانیدند
و لشکر را از آمدن خود استظهار بخشید و بر خصمان غلبه کرده
راه عراق را پیش گرفته رفته رفته حوضی شاهجهان و لاهور را
آمدن خازر اشیند نظر بر عایت آنکه نذر محمد خان از لاهور
امام شام سلطان غلام محمد رضا صنی الله علیه است تقدیر و فرستاد به استقبالی

آمده حکم فرمود که کسی آمدن او را معلوم نرود و خود بغیر لباس
 گروه در عدد و آحاد الناس در جلا و رفت یک از امرای خود را
 طاقت بدل نمانده گفت هنوز شاه را بعینت نامر او در حد
 شاه ایران بنده وار در عمان مرود و خان این سخن را شنید
 خود را بریزد از دست هر دو یکدیگر را در آغوش گرفت و انوار
 محبت بظهور آورد و **ذکر سیادت خان** و **الانسان محمد خان**
و انتب ایشان بخاندان حضرت سلطان و **موسر فیضی**
 در وقت که خاقان سعید شهباز عبد المومن خان بقصد آمدن
 ممالک خراسان رفته ولایت سمرقند را بحدی که فتنه قتل عام نموده
 بود سیادت و نجابت پنا سلاله و دودمان بنویافته و خاندان
 مرتضوی میرزا ابوطالب عثمان دین محمد خان را گرفته و
 ایشان را زاده و جوان و دختر در دم در پس پرده عصمت را
 بیخوشیدم امروز ناموس خاندان مرا نگاه داشته و هر یک را

فرزندانم نمایند وین محمد خان و منزل و نزول نموده از تعرض این
 محفوظ داشت و آن محذره خاندان سیادت را یک فقره
 وین محمد خان افشاده بکمال حسن و زیاده و نهایت خوب و دلرایی
 چون تفحص احوال و نمونده معلوم شد که از خاندان نبور و دودمان
 رضوی بوده و اربابین شریع مطهر و رجاله خود آورد و آن بخت
 شهر بانو بیکم نام بود از وند محمد خان متولد شد و باین سبب
 سیادت با دلا و خان مذکور ثابت گردیده و چنین رعیتی
 در هیچ وقتی شاهان ایران بخوانین توران بطنه نیاورده اند
 عباس بنان خان عالی شان ساخت و دیگر احترام او را ازین بیک
 توان کرد شاه عباس است که آن کفر نپاش با همراه خاست
 بر سر خصمان فرستد خان قبول نکرد و از آن کردن و بیک
 و طعن بکمانا و از عاقبت کار او اندیشه ساخت مدت دویم سال
 تحمل گرفت نمود و چون کفر حقایق خاطر را از بند محمد خان جمع کرد

خزان و اموال و ارباب دست آورده از کثرت اموال و مسرت انجام آورد
مانند که باین مملکت اندک انیمه مال و متاع را چگونه فراهم آورد
و جمع ملکات و قصبات را گرفته محکام گذاشتند و بدرام
از گولاب بند و پستان فرستادند و پستیک انطاکیه را
از فضلای وقت چنین تاریخ کردند **تاریخ** پسران خان کردند
نخن تاریخ شد و در بدایت حال مردم از بکیه کرده و
استان بایست ترسان شد همه خانه کوچ از آمویه گذشت به نجاب
ماوراءالنهر رفتند **و که آمدن سید عبدالعزیز خان پسر**
پسران از توران بخت شاه ز اوکان بند و پستان
چون مدت استیلا را تقویم بدو سال رسید خاقان و
سید عبدالعزیز خان لشکر ممالک توران را جمع کرده از دیابور
منو و طبل جنگ آوردند و فیروزه رنگ بلند آوازه کرده در آن
صرغام کین شیر افکن بود لیران برام آیین صفت کن را بجا

آنقوم حمله کردند و آورو مدت چهار ماه هر روز جنگ و کشتن
و قتال و پرخاش و دو از هر جانب کرک مثال غلامان را میبرد
و بر پیشانی آنه بغارت میبردند و اکثری را بثمر قند و کت میانه
و تانگه میفرودند و سروران چغتار را با اهل شمل
کردار میداد و در پنج قحط و قیامت واقع شد که یکم و در غله هزار
رو پیور رسید و در آن زمستانه سرد و صاعقه همان
غلامان آنکشت صفت بجای آوردن و بدین سر و خسته گویی را
قدرت بنمود که سر از دروازه بیرون کنند آنقدر غایت صفا
بشایه همان بحث صورت احوال امر و ضد استند جواب آید
نزد محمد خان را از عراق طلبید ملک بابا و سپهر کردند و از
قاصدی بجان فرستادند و خان آمده بولایت آمد و خود را
تاجم سلطان را فرستاد که پنج بابا و سپهر اندازند و مردم و لا
بیایند مذکور سپهر به صوب هندوستان رحلت نمود و

66
اشنامی راه فوج فوج بهادران اوز بکیه مانهار سیه چون
شاهین خیل نمان را متفرق کردند و اموال ایشان را بقتل
برده اکثری را بقتل میرسانیدند و پاره را اسیر کرده بفرست
می بردند تا کول خواجہ زید کار بهین بود چون انطایفه بالار
کول را آمدند بنوعر صافه شد که کوههای برف کالعهن النبوس
ملا خطه کردید و آن جمع همیہ نیافته جاور با و نیزه با و نیز
و کمان و پالکی اسب آنچه لایق احتراق بود آتش زده حتر
و بکر مرآنا خود را از آن سر ما محو نمیداشتند و معزین
همدیکه شد بجزارت انفس ابدان و تلاش خود را کرم خشت
چون اراده اکثر بانعدام القوم شد بود شدت بهزایه
کشته شعله حیات آنها به تنذ باد قدر ایزد فروشت
محرر این روایات مردی که بهند و سنا برسم واقعه کاش
رفته بود استخوانها را که بهر جا توده شده است چشم خود دید

نذر محمد خان بعد از رفتن چغتای بولایت بلخ آمد و عبدالعزیز
خان بجانب ناوراد ندر جمعیت نمود و قاسم سلطان را طلب نموده
با خود برد و بسجاق علیخان راز از آنجا بقبته الاسلام بلخ فرستاد
خان مذکور آمده اطراف قلعه را چون نگین در گرفت و مدت
دو ماه قلعه را محاصره نمود و نهایت خرابی باحوال ملک
رویداد و مردم بلخ که دو نیم سال ظلم چغتای دیده بودند زیاده
بر آن محنت کشیدند و اکثر شبها سپاه و اعیان ملک قلعه
برآمده خان را میدیدند و بسوی سلطنت خوشدل نموندند
و کفر غمیت نذر محمد خان بکعبه معطر و جلوس بسجاق علیخان
بلخ و شهادت قاسم خان در تاریخ احمدی و تین و اف جمیع
سادات و قضات و اشراف و سپه طفر آگاه در دروازه
شاهان عالیخان را داخل شهر کرد اینند نذر محمد خان
در دروازه شهر و زراعت توار کرد و بعد از سه روز خود بر نشانی

آمده گفت مرا عارضه پیری و ضعف بداند و دید اوده تمام شود
 نزد کان خدای در عذاب باشند مرا آرزوی طواف کعبه
 معطر شده آرزو دارم که یکبار فرزند خود را پیغمبر چون این سخن
 بجان رسانیده ملاقات پدر را قبول کردند و نزد محمد خان چون
 از آن نیز مایوس شد دست از ملک و دولت بگشاید و بپوشید
 بقایه عظمیه و روضه مکرمه عازم گردید و اثنای سفر اجل می نمود
 رسید و در شهر سمیان بجا رسید و در محراب و ثوابت
 اکبر نصیب شد و در یاد کرد و یغش مبارکش را بخدمت نبوی علیه
 بودند و به پهلوانان مقتدیان در کورستان بقیع مدفون
 ساختند **بیت** هزار حیف که آنچرخوان هلاک شدند **بیت**
 مرکب کبریتین سینه چاک شدند چون خبر مصیبت به خان
 مالیشان رسید و بر لوح و بنجار تعزیه بنیاد کردند و حبس و
 بدر زرد کوای فقر آویس کین خیرات ساختند و بعد از چند سال

بواسطه غمنازی مفیدان بنابر حال بر مرآت خاطر دو خارج
یافته بود و منازعت بینما واقع شده بنابر آن عبد العزیز
قاسم سلطان را با هم خانه مقرر کرده بولایت پنج فرسنگ است
آمد و پس روز بشکر بکیران قلعه راجی صره نموده اطراف و محار
بنوعی تاخت و غارت فرمود از آبادی اثری نماند هر چند در فتح
قلعه توجه ساختن نیست نشد لا علاج بر گشت به بولایت حصار
و سال دیگر همان شیوه را پیش گرفته بولایت ظلم آمد مرا
مصالحه داشت و در میان آوردند و ایچان متعاقب یکدیگر
از جانبین آمده عهد و پیمان نمودند بر صورت صلح و صفای
رسید بچنان عذر نگذشت جمیع را فرستادند آنها بصحبت
بعبادت فرستیدند او را از اندیشه فارغ کردند و به بهانه
حرفها رسانیدند آورده ایم خلوت ساخته او را بدرجه رسانید
رسانیدند فلک از شفق دامن پر از خورشید و گردون از کوه

است که هست بر خراسان که در **مصر** آرمی آرمی هر بهار
 خراسان در پست **مست** است و در طبقه سلاطین است و
 بفهم و او را که شعروا نشد و شجاعت و مردانگی مثل او دیگر نرفته
 چنانچه در ایام حکومت میمه و اندر خود بتاخت خراسان رفته
 در پست روزی یک قلعه را از قصبه است آن گرفته رفته
 قتل عام فرمود و دیوان اشعار او بدیده هزار بیت میرسید
 اکثر آن به تنوع صفا و واقع شد و هر متنبین معانی و موصوف
 آیند و بیت از نعل طبع بحر سازش هزاره مرحوم است
 بنا به بلبل منتهین شود نعل منحنی باشد هر کجای شمع جماله اشعار
 پر دانه باشد **را** است مگوید و در زمان باغ آید بکار و چون کل
 رعنا و در ملک صد زبان چون شانه باشد **دگر آمدی ابو الفارز**
خان او که بخت با او اندر و شکست یافته **کشتن او**
 بتاریخ نیست و سبعین و الف ابو الفارز خان بنی استغند یار

عزت خان و اما او کج باب کفر و اهل آمده نو احرار و اهل
تخت نمود و فقر او پاکین را به تفرق و پراکنده ساخت و علی الغرض
خان به برادر خود اعلام نمود و آن خان عالیشان سیاه و خوش را
بدو فرستاد و آن شیر نگاران بیشه و لا و در هر یک کتور
مستقی شده و او را به خدمت ساخت و در پیرین آنها را بنات کینش
باشید باز آن کک کشا طین اثر جمع شده و دیگر باریت
نموده بخاریان را بجان رسایند و ناکاه تیرو عا مظلومان
به دین حاجت رسیده اصل موعود و در بیان جانش را گرفته
موت را بجهت تا بوقت مهمل ساخت بعد از و انوش خان
پسرش را یاده از پدر طریق ظلم را بموده بدفعات نمود و
تخت آورد و یغاسی که جویدار را که مقرر خوانده کان لیسیت
گرفته تاراج نمود و آنوقت سبجانیان بواسطه غدار
دول از برادر داشت نوشته خان را تحریک میداد و غدار

در آن زمان بولایت گردیده رفته بود و اخیر خون بعضی آن شیر
 رسید غم بخارا کرده و وقت شب خود را بدار اطفال رسانید
 دید که او رنجین داخل بخارا شده در واره با سبب تبار
 باهل نفرین دکان خود در واره را شکسته درآمد مخافتم
 بدروازه بودند دست بستن برده حمله آوردند انصاف رکاز را
 شمشیر خیز از غیام بر آورده بقتال مشغول شد و آن
 جوانان و دلخواه نو عمر مردان نمودند که از بیم تن و ستن
 ایشان بهرام خون آشام در زاویه گردون هماغه فر کردید
قصه کشته و خسته بارک بخارا آمدند و خان را داخل شکارگاه
 نمودند حکم فرموده که هر کس قوت سنگ انداختن داشته
 باشد در کشتن او بجز نقصه نکند آتش از او بکشد
 و رعایا و اهل بازار همه دست بقتال گشودند و در واره با
 بسته بپتن و تیر با نقوم در افتادند از و قمر که تیر میسازد

قلعه فیروزه رنگ افلاک از خون شفق گلگون شد تا به کام رسید
و مکه منع پنهان از نیام افق سپردن کردید قتال نموده از کشته پشته
ساخته بقیه است ف بزار تر و دود و بار از قلعه زیر انداخته
بخان خود پیوستند و تاب مقابله نیاورده کانه هم حمرت منفرد
فرست من فوره بجانب کج فرار نمودند چون نیوا فوارید
و مخالفت برادر نیز موجب شکست دولت او شد و نیز بر
ضعف بنیه بروات مبارکش متوجه گردید اندیشه خست
مباد و این طایفه ضاله باز بر سر غاش آید و ملک پیکانه
ناید شود و درک سلطنت نموده بسایه قلین را از ج طلبید
تاج و تخت را بر او سپرد و غم طواف قدس مطاف حرم محرم
و روضه مکرم نماید خانه مذکور بولایت قمر سرور آمد و عرصه دای
فرستاد که تا حضرت خلافت پناهدار طایفه هستند مرا
حرارت قدم پیش نهادن نیست هرگاه ایشان متوجه مقصد شوند و نخواهم

رفت و جهت گذارش این پیغام اما مقابله تا لایق کج و متکبر بود
 پروا نخواست از لایق را بنی را رساله داشت آنها بخدمت خان و آلا
 عبدالعزیز خان رفته نامه و پیغام را بعرض رسانیدند عجب آنجا
 از سپاه و غیره و کمال عیوضون را واقف شده بجان عرضه نمودند
 الحمد لله ذات بعلیون را هیچگونه عارضه و آفات نرسیده
 اما تعلیق که بکعبه رفته بودند عارضه نامیاید بجهان بین آید
 شده بود بر رفتن حضرت هیچ وجه نیست مانند کان تا زنده
 ایم دست از دوا و دولت عا بر نمیداریم اگر امرها لو بود
 تا قشر رفته بجهان سبب تعلیق آن مسأله است مینمایم و مهمت
 شد و خازان از غنیمت باز داشتند و روز دیگر امرای بخارا
 طلبید گفت اگر سبب تعلیق آن ورود مخالفند داشته
 باشد چرا بخدمت مأمور آید میگوید که ملک از من بزرگوار
 مأمور میروم بگویم که چه می تواند کرد و همه را مکرر سکوت بردهان

مانده یارای دوزخ بنمودند و تنگ بر چو دی پروا نخر عرض نمود که بنده را
نقطه از بزرگان در خاطر است لیکن از ملان ضمیرش ههشت مرا اندیشه
میرود اگر خصمت شود بعضی ساسیم خان فرمود که بگو گفت
شنیده ام که خونج جانوبه اطهر عنان کجیل از دست تپسیا
سلطان ابراهیم اودهم که پادشاه پنج بود در بود و ترک تاخت
کرده عازم کعبه معطر شده و بیجا از منال که موطن شیخ فرید الدین
عطار بود رسیدن بزرگوار مقدم سلطان را عزیز داشته
در صومعه خود بمها نطلبید و در بسوی آسمان که قبله کاه دست
آورده گفت ای اموز ابراهیم همان این بنده شده امیدار
انکه مایده از خان غیب نبرسته ناکاه خواند پیر از نعمت های
الوان رسیده پیش اند و عزیز قرار یافت هر دو خوردند و
خدای را بجای آوردند و بعد از فاتحه و بکیه خواندن میان بنیان
روز دیگر شیخ بدین سلطان رفت بخاطر سلطان رسیده

مفیز بضیافت شیخ قیام نمایم روزی رسید بدرگاه رب العالمین
 آورده است عاید مایده از خوان غیب نمود از کرم الطیر حیدر
 نعمتهای الوان و میوه های اصناف حاضر شد که چشم عقل از نظاره
 آن متحیر گشت شیخ و سلطان از آن تناول کردند و بحسب شک
 و عمرت شیخ را بدل رسید که مه و ابراهیم هر دو در طلب او
 سلوک نموده ایم سبب چیست که مدعا مرا یک خوان نعمت
 از غیب آمد و بالتمام ابراهیم چند آنکه محاسن خیال از شما
 آن قصاید پدید کردید الهام ربانم در رسید که از فرید
 نوک و کان عطار را کدشته در طلب من آمده ابراهیم
 تاج و تخت و لایق بلخ را رسانده اند هست ما در غور تمت
 هر کسی عطایا میاریم **نظم** بهمت ترا بکنکره بکریاکش **نظم** این
 به ازین نزدبان نخواه **نظم** از شهریار عالم سلطان ابراهیم
 پادشاه را در طاعت ایند رجه عظم یافت هرگاه حضرت افسر و نوک

ممالک ماوراءالنهر را گذاشته براه حق متوجه شوند و درجه این
با صفای مضاعفه خواهد بود چون خان انکسار است بشنود
آب از ویدکان ریخت و گفت چنین است که تو مرا کوی **بیت**
میشنیدم که مرد میدانم چون بدیدم هزار چند اینا فرمود
آب با سفر صیبا کردند و بتاریخ احمد رو تعین و این
آیات را خوانده اشک از مرغان جاری کرد **بیت** بود
یار کب رود شیر ببطی کنم که بکله منزل که در مدینه جانم
در درون زمزم از دل بر کشم یک نمزمه در دو چشم
خونشان آنخسته را دریا کنم و عنایه عزت بدست تو گنجینه
چون جسم با خان و مانند قطره بعمان روان شد و آنچه
مردم که در قافیان همراه بودند از سی هزار گزین یاده
همه بدولت مشرف شدند و از خواجه سفر ایشان با خبر بود
خوشا سعادت که اکثر عمر به سلطنت و در او سپری مظلومان کند و

و در آخر زنده که این درجات را ورای بد او صاف حمیده
 آن پادشاه زیاده بران است که در صفحات او راق گنجایش
 داشته باشد محمل آنکه در علوم و نیز ممالک تو جبهه است
 و خود علم فقه را نزد مولانا اعظم جامع الفضل ^{علیه السلام} ^{ویریم}
 فرما عالم است و التاخرین مولانا شریف بخار علیه الرحمة
 که زاینده بود و اجازه فتوی یافته و دست ارادت بحضرت
 ایشان عالیشان قطب الربان لقاءه سید برادر خوا
 عبد الغفار ابن صالح خواجه ابن خواجه کلان خواجه ابن
 حضرت محمد و مر اعظم قدس سرار بهم داده و از جمیع
 مناهر تایب شده شرط پاکیزه داده داشت و بر مجربان
 و مجربان کان بنوع رحمت می نمود که مظنه جرم تمام از غیر او
 و وریش **منقول است** در ضمن است حبه در انعمت علیک از
 افراد این مثل او بنود چنانچه در یک یا پنوزه او بچشم

ساله کنجید کا از شعرا می بلابک در باب صحیحی است و کس تا فغان
 پتہ گفتہ بود غمازان نمی نمودن را بعضی خانہ رسانیدند شاعر را
 مدد کا طلبیدند چارہ دست از حیات شستہ نقیض دانست
 مطلع قصیدہ عمر بن از مصرعہ تیغ نیست بمقطع خواہد رسید
 و از زبان آمد خان فرمود کہ امی ملاشت نیندیم کہ بداد بانہ شعر
 بہا گفتہ بودہ نصیحت با تو آنکہ مارا کفر بعد از ان دیگر نخواہی
 فرمود با او دہ ہزار روپا روضعت فاخرہ و ہزار حریب
 زمین مزرعہ و او ند چون شاعر آن عطا و کرم دید گفت امروز
 خان ہزار پارہ مرکب و فیرت مرا قتل می فرمود ازین لحاظ
 مرا کرم خود داد و مادام الحیات شرم را کرد و یقین آن نیست
 بر مہ آسان تر بود بعد از ان از بنی راک و طغیانی ختمت عربت
 ہند و ہستانہ نمود و دیگر اورا کہ ندید و بہر سخن لطیف کہ از کسر
 واقع مرشد اورا بنی و عطا ممتاز کرد و روزی بہا و جہا کہ

وندان تا او ده تماشا دید آن مشغول بود استاد فرصت خود را
 یافته عرض نمود و کلاسر سرکارمان و طیفه مرا عمر و هندیک از بزرگان
 خود گفت استاد غم مخور **مصرع** همانا که وندان و دهرمان
 و دهر **آرزو** زبان گوینده یاسه بار از خواهر پر کرد و نامه فرستاد
 بلا طین ممالک میفرستاد نوشته منشیان پسندیده
 او نمیشد به انشا نوشتن خود مقصد بر بود و فضا می وقت
 به لطف خوش آمد همه قبول داشتند و این دو بیت از
 نتایج طبع لطیف او است که در اثنا راه مجازیه بر او خود نوشت
 ارسال داشته بودند **بیت** جوهرش غیرت بخت آب
 گرفت موج ایند ریای ساکن اضطراب زمین گرفت
 در دل ویرانه مه کنجا آسوده است وقت انگ خنک این
 ملک خراب از مهر گرفت و از محرمات او در مروت ولایت
 بخار است بمحافه می مدرسه پادشاه مغفور میر و شمس الدین

میرزا یو کو کمانا ظاہر و درون آنرا بکاشی آراستہ و قلم قرنی
 طاق زبرجدی سپرد و کمال رفعت برافراشتہ کتابہ آنرا
 مولانا محمد امین واحد العین کہ با وجود نقصان بصیرت
 خطاطان عصر بود بل خوش نویسان و میر بودہ بخط ثلث
 نوشتہ است و کاتبان خواہر رقم را در عمدہ اورعایت
 و اعتبار بر سپید کمال بودہ و سر آنرا نسخہ تعلیق نویسان
 مولانا جابر یادگار کہ شاگرد میر حسین زرین قلم شہر است
 در کتابخانہ عالمگیری و قطعہ نویسی است فعال داشت
 و اورا میر غلام فرقتہ و بان یکانہ آفاق دیوانہ فصیح
 و اعلیٰ الشہر آن ان الغیب حضرت شمس الدین خط
 شیراز فرمودہ پرسید کہ ای جابر ازین کتاب در روز
 چند مقدار نوشتہ خواهد شد آن ناوہ زمانہ گفت اگر عمر
 نمایم ہر روز دہیت مرنویسم خان این قطعہ را خواند

قطعه خاک مشرق شنیده ام که کند **بجمله** سال کاسه چینی
 صد برور کنند در بفره او **لاجرم** قیمتش **بهرگز** ما ترا خوش
 نویسنده کتاب فرمودیم در روزیکه ده پیت نوشت **شود**
 در آن خطبه لطافت باشد اگر حوصله یار برود و پیت و لا
 یک پیت رقم عاقبت بر نمونوال قرار داده بدست نه سال
 آن کتاب با تمام رسانند و مقهور ایران بشاه سلیمان شاه
 نمود از جمله جواهر و گمشده و اسپانخ باورفتار و شاهین و
 و بختیان قطار برسم تحفه و هدیه فرستاد و همان کتاب را
 بخط جاجر بود و ضمیمه اسباند کور ساخت شاه ایران به
 یک التفات نکرد و کتاب گرفته گفت امروز خان جمیع **تفنگ**
 هفت کشور را در محزون این مجلد انداخته بمهر بخشیدند
 و او نیز بقواعد شاه عباس که بندر محمد خان ساخته سکونت
 نمود چون موسیج قریب به دوازده عمر غم نموده متوجه کردید **عنه**

برادر عرب رسید و بران راه قافله گرفته باج طلبیدند خانه
بیست هزار دینار زر سرخ رضا دادند و بران مضایقه
و کردند تا بچهل هزار رسید هنوز آنها قبول نکرده بودند جمیع
سپاهیه که درین مدت معیت و جنگ و کار روزار و جو کرده
رزم و پیکار بودند بخان گفتند این تنگ و ناموس است
در مدت هفت سال عمر پادشاه گذشت تا باشد و اکنون
زبونی بخواه شویم اکثر این طایفه داخل اهل سنت و جماعت شدند
امروز منع که غراست اگر گشت شویم دولت شهادت ما بود
چچ قرین خواهد بود و آن روز میدان قتال را با کشتن رزم کرم خسته
بجای زر سرخ خوار اندازا ما شنید و بدامت فتنه به قبیل
استان ملایک پاسبان مشرف گردیدند و بمقتضای اصل خود
مخبر روح آن سعادت مند قفس قالب را شکسته بر سرستانه
خیابان طیاران نمودند و بدست پادشاه چهل و یک

و عمر شریف و دو چهار سال بود و پهلوی پدر و عم خود و کورستان
 بقع مد فون شد نور الله مرقد **در حدیث میمنت مانوس باد**
والله ان سید بی نقی محمد بنان برخت مملکت یونان
 حضرت خان ملک الکلی شاه و عظم بر بانه محمد ملک طراوت
 سعادت با چشمه سار میامن دین مذ او و چشمه سار دین را
 بازالا ح م سیاست نیام والیان ملک جریان **حیدر**
قطعه سر سبزی نهال سعادت بیاض ملک **شاه** بهر بخون
 سرای طبع مدار **شاه** اما زال چشمه دین که شود روان **شاه** بیکار
 عنایت شاهان نامدار **شاه** سیاست سریر خلافت نامدار
 و سزاوار افسر عظمت و کامکاری صاحب دولتی راست که
 پس نهاد و بهت عالم بقبش تقویت دین پسین بود و نصیب
 ضمیر منیرش تمشیت احکام المرسلین سعادت مندی که چون
 درخت بخشش در کاشن سلطنت بالاکشید بهترین میوه دار

اقامت مراسم امر معروف و نهی منکر نمود و چون نهال قبایل را بنیاد
نصفت سرسبز گردید تازه ترین شمره اش را بصال خیر و نفع و استیصال
شر و ضرر گردید زبردستی از آن جنت که زیر دست تازا حمایت نماید
و سرفرازی از آن خواست که از پاسرافت و گمانه را دستگیر می کند
نهال ولت را در باغ کمال کارساز برای آن نشاند که تا در بهار
معدلت کلمات مکرمت بشکافند و گلشن پاوشا هر را در بهار
عدل از آن میراب گردانند تا بدست مرحمت خار پیدا و از
پای مظلومان برآورد **و نظم** بودی مدعایش از آن برتر **و غایت**
نواز در دین پروری **و** باغ نه کنز خاطر خلقتش **و** جهان
یکسر آباد دارد **و** بد او **و** بزور یک نیک اختیاریه بود **و** نمودار و
مدیدار بود **و** گزیده ترین روزید از روزگار **و** چو غیب
همایون بفضیل بهار **و** ز هجرت هزار و نود و یک **و** قصفت
اورا که الملک **و** کمر بست با فرشتا همیشه **و** جهان سرسبز

مرا در هر **چو** بخت دولت نشست **آنجاب** بر آمد ز مشرق
 بلند آفتاب **و** دزدان بس خد یونند **چو** جز او **جهان** را جوآن
 کرد از عدل **و** او **به** نیکان سوید **نیگوی** راه **کرد** بد اندام را زاید
 دست کوتاه **کرد** **فلک** شمع اقبال **و** بر فروخت **عطار**
 کمربند **چو** را بخت **جهان** بخت **و** را **چو** شد **مشت** **بیاموت**
 باز **به** خشت **اگر** **دشمن** با **می** **چو** **می** **نه** **شد** **بر** **و** **شمع** **چو** **شد**
 پروانه **شد** **عدو** **و** **کو** **بر** **و** **خون** **کرد** **ز** **به** **خند** **کرد** **و** **یا** **بخت** **شد**
ارجمند **و** **رین** **بلغ** **هر** **شبح** **کو** **سر** **کشید** **سرمز** **و** **بیشتر**
بخش **برید** **و** **تاریخ** **غره** **محرم** **ی** **قوی** **سلسله** **احدی**
و **تعیین** **و** **الف** **سیادت** **نقبت** **بخت** **منزلت** **سلطان**
ال **طوبیین** **نقاوه** **اولاد** **سید** **المرسلین** **لخصوص** **لخوا**
طف **الملك** **البار** **خواجه** **محمد** **باقر** **جو** **بار** **با** **جمع** **امرا** **و** **اشرا**
و **مول** **ایمان** **و** **عرفان** **بخارا** **آمد** **و** **ر** **و** **س** **من** **بیر** **و** **جوه**

و نایب را از خطبه و سکه بنام آن پادشاه عالیجا مرنین ساخته بخورش
معلی در مقام نصف بجز و صرف رسانید و صدای مبارک او در زبانها
آورده مترنم ایصال گردیدند **نظم** کرازی در آنکه ذات حضرت فیض
است بتائید ملکات و اولاد ما را پادشاه و اقاییم ملک کرازی
انیر شده را **نظم** یسکان عالم پاکند از هم مرده خواهد **نظم** یکت آیند
از بر افلاک فیروزی قبا **نظم** میر بایند از سر خورشید باقیوه **نظم** کلاه
انجا **نظم** حضرت تفقدات پادشاهانه را قرین احوال هر یک در آن
با لغات پیکران ممنون گردانید و روز دوشنبه بیستم ماه مذکور
در وقتی فراشان قدرت **نظم** خیمه سیاحت **نظم** سونها **نظم** بر
در صحن جمیع بر افراشته بودند و از برای خسرو گل در آن **نظم** فواره
نام کلین را بغیر وزیر بسیار است ذات ریفغ **نظم** جناب **نظم** عینی
آفتاب بطارم تحت سعادت قرار گرفته ططنه کوس **نظم** مسرور
در طاق لاجورد گردون **نظم** باهنک شاد **نظم** دیانه بلند آوازه فرمود **نظم**



سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی که سایه بر سرش فلک بدر
 غازی و محمود طوائف این سرانقیاد بر خط فرمان نهادند
 و میان وزبان بیگری و شاک بر بویستند و گشت و نند **نظم**
 هر ای لایق غر و اقبال و جاه تر ازید این تخت و کلاه
 دلایک یک نفرمان است همه جانان زیر پناحت **نظم** ناوهر
 وحید الزمان محمد باقر خواجہ احراری که یکانه آفاق و در جمیع
 فضایل و عمد خود طاق بود قصیده آن گزیده بعضی رستا
 چنانچه هر مصرعش تاریخ سال جلوس آن پادشاه عادل گاه
 معلوم نیست که قبل ازین از فضل و مصلحت چنان اندیشه
 شکر بوقوع رسید باشد و بعد ازین نیز و اتم علم
 از خیر امکان دور مرغاید و آن قصیده فراتر تاریخ این است
تاریخ مرده ای آمده از جو و لطف و الجلال از بی فرمان و
 مقبل دریا نوال و آن سلیمان جا اسکندر اساسی چشم

شام تاری بلایه و چرخ وصل **نه** با سبکو و عرا و کرم ارباب
 از ارکان سنگی نمکین او بختی خصال **نه** آن جلوس و برا و نکته با بای
 عالم را و کنه عدل زیم مدال **نه** باعث امنی مان آمدن الطوب
 حامدین بخرامه و هر خصل **نه** عدل و از بار و برکت است چرخ
 ملک با یمن و عدل است این **نه** ای ز اقبال معاجزه که بر هر مکان
 ای جلال تو بهایونم از انواع کمال **نه** قدمان عدل هر چه امر احوال آور
 چو و سپرد افکند که بودت جلال **نه** عدل مینا باقی است همیشه نازم
 و او را با فرج تو چه میسبب نوا **نه** کند بنیاد از شرم نور نبیست عدل
 عقد با عقل از رای و عقل **نه** عقد پیچ کوه و رانشد و در
 مثل آمارا عقل و صد خلیل **نه** او بعزم رزم هر جانب که افرازم
 مشرود و جمیع عدل و دولت **نه** و در گریه او کویا لک در را و
 بشنود از دم و دم که شمع هم **نه** عیس قهر و رسد بالا سر و اندم
 با عدل و دولت و اوج آفاق **نه** ملک طالع و هر و نجم آیین بسته

تا که آمد و او را بر جمال جم جمال **نیز** تحیر جمله بسجای کج کویا همه
صف صف از جانیا فرای **نیز** فرشته زمین نور و زمی ایام جوی
لمع نور بهار جلوه ناز شمال **نیز** داده زمین جلوس وین غلک
بر پند کل و در ناز بهر لال **نیز** نور جلای بوی مجه اعلام
باشد او را و کمال سال فانی **نیز** ای جهان را آسانه قدر ایما کرد
در معین ملت فریم مبارک قال **نیز** که رسد با جارش پایه فکر نشد
بهست لای عقل با وصف کمال **نیز** هم طور میاید در ک طبع مغز ایم
فتشند کرده باز طول **نیز** قبله جانت دل بد کرده ز خوانید
آید از نیت ابرام دل بر سر **نیز** دل را سبب تعلق زیر این جانید
ماند چون زند از محبت با هم **نیز** تا بخند از رنگ این جسم بیو لای
بند با شتم در زوایا **نیز** با شتم در زوایا هر یک مصعم
از جلوس بر سر آمد و فانی **نیز** تا بود عالم اسباب قانون
با و یا اید اقبال او را **نیز** تا بود عالم اسباب قانون

اسکندر خان را برسم قلعی بنو لایت ام ابله و بیخ چون برادر
 و قرار در ملک ظهور یافته خاطر انور ارمی کل و جوه جمعیت حاصل آمد
 محافظت ساکنان ولایت بیخ در خاطر عرش نظیرت جلوه نمود
 یکا از فرزندان خلف الصدق را که آثارش در معریت در
 ناصیه او ملحق باشد روانه نماید لند با تاریخ او سطر شهر ریح
 شاهزاده عالم با تبارایت رحمت پروردگار غره ناصیه دین
 و دولت قوه با صدف ملک و ملت دره السج خلافت عظمی و عظمی
 سلطنت کیر برهین و وجه صدقیه اهدت و اقبال کزین عمره
 شجره عظمت و جلال خسر و نصفت نشان اسکندر محمد خان
 پسر الاخوان متین بنیاد بنشیده برسم قلعی بنو لایت بیخ فرستاد
 آتش فرازده و الا کدر اقیاد و اطاعت پیر بزرگوار را فرضین
 و انبیه کمال فرزند و فرمان برداری با تقدیم میر سپاسند
 و محزه جلد عصمت آفتاب سپهر سلطنت و دولت می نمایانگر

دوران پادشاه زاوه عالمیان را به طهارت بر حسن مکان جمیع
 بانو خانم بنیت قاسم محمد خاثر **نظم** که تا حد آدم کجا افتاد
 چندان بانو از نسل ایشان را در **نظم** در یای خایا کزین کوهر **نظم**
 فرشت سناوی پری پکری **نظم** باشد به یار عقد مناجات شد
 قرآن السعدین در بیت السرف روزگار واقع گردیده بود از
 تقاضای امید ایشان را میوه مراد و بار داد و طارم آتش نیا
 کو کعب نعل را بخشد و بتایح تعیین و الف فرزند احمد عطا **نظم**
 تا آبیاد علوی اقطار مطاریان را در بطون اصداف و قین
 میدارند چنان که کوهر لب جل ظهور زید و قیامها سیف **نظم**
 ریاحین را در کا هواریستان بجنب بانی نه دستیم شیر
 وایه بنم برورش میدهند بدینان غنچه مراد و حمد روزگار
 نشکفته **نظم** جواز را در حد بان شد جد سبک تاختن **نظم**
 همانند از رالپ از خنده گشت که خورشید قبالت **نظم** همانند

که بر دست

کو بر داشتند از سر تا قدم و کردار و شتی روان بر سرش چهره و میان
 بریزش رنگ سارابودی و آلودگی سزارش و بذات بارگاه
 برهان الما و لیا و الاقیاء بهر ایت پناه حقایق آگاه ایشان
 خواجه نصرالدین خواجه عبدالعزیز بن خواجه صالح بن خواجه
 کلان خواجه حضرت مخدوم عظیم قدس قدر تعالی امرایم
 آراسته بود خان مذکور فرزند ارجمند را بخدمت آنحضرت برکوه
 فرستاد ایشان دعای خیر برکت عمر و دولت شاهزاده
 جهان ساختند فاتحه فایده خواندند و تعالی کلام ربانه کرده
کش و ندان این آیت بر آمد که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
 رب اجعلنی مقيم الصلوة و من ذریعتی بمنابر ان محمد مقيم الصلوة
 نام نهادند چون سه سال از سلطنت اسکندر خان گذشت
 موزون سرامیکه بالو انصو خان برادرش پسر از بود و نیز در
 طعاش انداخته با و داده آن کو رنگ بدست بدیده شد

مقرر نماید جو امان شوق شنگ اوصاف بهمت و حرارت
 ابوالمنصور خان را شنید مانند متعطلی جگر سینه تپان
 زلال عنایت و آرزو مند سروصال محبت او بود و خبر فغان
 ساختن عباد الله سلطان را شنید همه یکدل شدند و در
 خروج ابوالمنصور خان با امر متوجه گشتند بغایتی که اما مقلد
 اقبال و عابد دیوان یک قصرات را در روی بازار جلالت
 ساخته تیغهای تیز و نیزه با سرخون ریز بر آتش میزدند
 شدند و گفتند که تا ابوالمنصور خان را امروز بر سر پیکر
 نه نیندازیم شما را در یک دم تیغ جفا میریزیم هر چند میران
 مذکور خواستند که برضای حضرت خلافت مکانه متوقف
 دارند صورت پذیرش بغایتی که پسران آنها را گرفته و ندید
 وزیر خیر گشتند لا علاج اند و امیر بدر بار رفته متوجه گردیدند
 رنجور شسته نهم ماه جهاد در الاول سنه اربع و تعیین ولفقت

طهرا و از اراک فرود آورده تحت سلطنت نشاندند و چون خلعت
چنان شد بود که مردم سقا و رویتاشی او بدیدند هر از میرید
و سپاه در مرکب تا یون بشکار سوار میتند از سر هزار کم نبود
زیاده تخمین میشد و بدید و صولت او در اندک و زرب ملک
هندوستان و خراسان و اکثر بلاد داشت ریاضت و بیانی
ارجم صولت و ستیا او در جمیع بندر ها و کدیر ها امر اعظام
با افواج سپاه تعینات نمودند و فرمود که شهر را آیین نهند
ارباب دولت و صاحب بکنت از تا جران کهنه دار و اهل قدرت
و بازار و هر مندان صنعتی و تجارتی و اصناف قاشماهی ملون
و انواع پرده های نازین و اجناس تعبیه های رنگارنگ چون
کار رنگ بطنو را و ردند و طربان خوش آهنگ و نوز رنگارنگ
قانون و چنگ غنیمت مضرب از شاخ را نعل سبزه را را و ردند
و جافطان خوش الحان در دایره طرب ترنات دلا و زیور و نعت
سوزان

شور انگیز او و مثال موسیقی را بر اوج کمال کوثر سیراب کرد
 حال نمودند و میخواستند که با پیران خم و جوانان پنهان و سرخوش
 کرده چهره رخسار را از غوازه ساختند و بقاصد میبندیدند
 از موعظ اصول طعنه بدارم آهوز و نوازده روز کار بر زمینوال بود
 کهن سالان روزگار دیده و گفتند که ما هرگز ندیده و نشنیده
 ایم که ام السلطون و فرزند پادشاهان سابق خود را باین غرور
 ارادت باشد نزدیکان خان بعضی رسانیدند که عبادت
 سلطان مبادا که با جمعه همدستان شده فتنه انگیز و نجیب
 پسران عمل کرده آتش هزاده پیکناه را بر سرین ارک فرود آورده
 فرمود که بدرجه شهادت رسانند زبانه که خون آن مطلوبان
 گریبان او را بگرفت صورت واقعه آنکه بدشترت کوثر ملکوت
 خواجگش ندید میراث گمان با صدیق محمد سلطان برادر او
 شده جمعه را با خود متفق کرده بدفع آن نوجوان کنیکا غنیمت

از کمرهایان شبی که خان و حقیق خواجہ پارسا بخا شمس یافون غم
خود آمده بود آنکال ملعون فرصت یافته اورا بدرجہ ہماو
رسانید و آن شب بندگان دولت خواہ ازین واقوہ آگاہ شدہ
بدفع مفہ انہ کو شنید تا روز او از کیر و دریا بوج ملک و او
میرسد پضا بطک در ملک میداودہ ہم آن بود کہ سکنہ
و متوطنہ شہر ہمہ بتاراج جاوشت روز مدت عمر شہیدت دو
در کابل و شہزادہ عالی شایع صدیق محمد خان بنوح سلطان

در وقت سیر دوم کہ سلطان او را کیر و زہ رنگ فرستید
موکلان قضا و قدر از نہا خانہ اشی بر آوردہ شہر ستار کشت
از صولت تیغ جہان کشتیش از ظلمت مظلم محفوظ داشت تیغ تیغ
چستان کو اکبج تیغ ہلال امرا کرد و تیغ را از خون شفق تالاب
کرده دست بتاراج قرار و آرام کشتا دہ بودند از ہیبت قبل
عالم آرایش راہ فرار و منزل او بار پیووند مرا متوجہ ارگ شدہ

شہزادہ

شاهزاده عالیشان و سلطان رفیع المکان یقیناً خاندان دولت
 و نشان صدیق محمد سلطان را بر آورده تاریخ خمس و تعیین و
 بر سر تفرخه و جدان و مسکای عزت و اقبال نشینند و ملک
 این تازه و رونق بدارند از بنحیث از سابق پیشتر عزیزتر
 افزونتر شاهزاده بزرگوار را بخند روز که ملک آرام و قیام
 ضرورت تحمل کرده قاتلان ابو المنصور خان را بملطف خوشترام
 خدمتکار و ورورین فرمان برداری ساختن چون خاطر عا را
 از امور مملکت جمعیت حاصل آمد حکم فرمود که کشندگان را
 و ستمگیران بکشند و میراب ملعون آن سگ خواجه کشت و در بنجر
 شیشه باد و برادر و پسر خود در محبته میان الوس نمودند
 آن رفیق و از آن بد بختان حاج خدای بخت باد و از نفر
 بدست افتادند حکم شد که آنها را پوست کنده بندازند
 جدا کردند سیاه و صلابت خان در دله قرار گرفت و عمر

از سپاهان یا محمد توفیق به یکدیگر میسر افتاد و قنبر از آنجا
ابوالمنصور خان بودند و توهم آنکه معلوم خان شد که ایشان
کینه صاحب خج و درون داشته و در کین استقام اند و هرگز
میان قبایل خود رفتند یا محمد بولایت میمنه را بدو بخشید
اغبار کرد و بدین بولایت ترند رفته مردم خود را با غارت
چون اخیر بعضی خان رسید فرمود که آیین محمد دیوان پسند
یا محمد را دستگیر نموده در قید کشید آتش او خانه را
نه کافه با مردم خود ملحق شد و جمعی از مفیدان را با خود گرفته
در قلعه شبرغان درآمد و یا محمد را از میمنه طلبید با شاق
او در آن مرد و خلاف برافراخت و جمیع منکیه را با خود بستاند
کرد آتش نهاده متوکل علی الله و عثمان غنیمت بدست
محمد لوامی ظفر بیکر سرور البصوب شبرغان برافراشته
عازم شد چون بنواجر قلعه رسید فرمود که اگر نصرت آید

در فتح آن توجیه نمایند آن بخت برشته گان در محافظت برج و باره
 غایت جد و جهد نموده بودند بهادران جان سپار و در مدینه
 روزی که بهار داشت به نوعی ساختند که از درون قلعه کسی را
 مجال ضعیفیدن نبود هم کام محرومانه را آتش زده متونند
 و آن کرد آمده دست بقال و تاج کشودندان کور و لایح جان
 دیده از خواب غفلت گشت و بدجای هر مژده تیر و زلف و دید
 القصه آنست که قدرت الطیر بصفت قماری نمودار بود و چند نفر
 از مخالفان گشته شدند که تیغ قاتلان ارشمار جوهر بر حوال
 ایشان خورشید میکشید زنان و فرزندان و مال و اشیاء و روان
 آنها تمام بغارت رفت آنچیز خوان قلعه را شکافته راه فرار
 پیموده چون لشکر شیاطین نهان گردیدند خان و الاشان
 عنان رجعت بست و قمر سلطنت مظلوف گشته بموضع نیک
 گینت نزول فرموده خبر رسید که بدیع میرا خور قرق و قلع را

فرموده نقصان بدست فریور سر رسانند حکم شد که مبارزان
رستم شکار و لاوان نیز شکار بان کمر بانه تیر کرد و جمله
آرند از روز جوانان طریق ناموس تنگ پیچوده محلات را
بر حیات مقدم داشتند و بر خم تیغ و سنان و تفنگ
و بار از نهاد آن طایفه بر آورده بسیار را بقتل رسانیدند
بقیه السیف هزار و دویست و هشتاد و نه جان سلامت بودند بعد
آنکه بدار السلطنت بخت و مانده جلوس نمود بیات قراوت
آنچنین که قبل ازین در عهد خاقان اعظم جاده کورنگ پیچوده بمکر
خود را بکنده کشیده بود و کاهی بنوا هر ملک دست برد نموده
باعث تنویرش علایم کردید غریمت خاخر البصوب شرب عانی
و محافت منک و قفرات را شنیده پیکانه تا بمقام
مقدسه حضرت خلیفه چهارم عاظم الله وجهه تاخت آورد
نخبر در شکارگاه بخان رسید فرمود که جوانان جانم بسیار

بشماردند

بشه در آمده اسلحه و بر اق خود گرفته مکمل شوند و خود در قریه بنمایند
 نزول فرموده آنقدر ارفاق کرد که سپاه مسلح شده بر کباب
 طفر نآب پوستند آنگاه سمنها مونس نور و جهان پناهر را
 بر انگیخته نهضت فرموده آنروز فتح و نصرت از زمین و آسمان
 بوده و اقبال دولت بسم استیصال استقبال نمود و چنانچه
 هر روز فرود تر من از آن بنامش یک از مخالفان را فرود آورد
 و از تیغ و پیکان جانستای در پیکر مخالفان رخنهای گریز روح
 و روان پیدا شد بیات فرا بهزار توجه با معدودی چند گرفته
 و دیگر همه کمر امان هدف تیر و علف نمیشیر کردند و سوا می آنچه در
 زمره کاه بقدر رسید بود چهار صد نفر زنده بدست افتادند
 آن مفردان را بشه آورده بجای و قهر و سیاست سپردند و
 باو بنمود که فقر از آن بیخیتان و اغما و جگر داشتند بیشتر
 بسنگ زده گشتند و آنوقت فرمان حضرت خلافت

از بخارا آمد که انوشیروان او کجی داشت که جوار به شمار آمده نواح ملک
تا تحت کرده جمع کثیر از سلاطین را بدرجه شهادت رسانیده
عیال و اطفال را عیار اسپه کرده و اکثر قلاع را در تصرف آورده
پس او می کند آن فرزندان و غنیمت خود را بلا توقف بدریا
رساند آن شاهزاده به جمعیت لشکر فرمان داد و پیشتر از خود سیاه
و نجابت پناه اصالت و لقاب دست گاه محمد سعید خواجه
نقیب یا بهر امر شکر و پادشاه نیک و عبد الشکور داد و خواه کلهر
و جمیع سپاه تبع گذار بهرام کردار را بولایت بخارا و انوشیروان
خود نیز بمقام کلف که بلب دریا همچون واقع است رفته نزول
نمود و جمعی را بر رسم جاسوسی فرستاد که از لشکر او کجی خبر آرند
بعد از چند روز جاسوسان آمده معروض داشتند که انوشیروان
خان ولایت شمرقند را گرفته و جمیع اعیان و اشراف در بخارا
خطبه و سکه را بنام او کرده اکثر امرای بخارا چون فاضل دیوان

یوز و طغیه میروا بخیر بالود مسک محمد دادخواه دورمان و امثال ایشان
 از حضرت خلافت مکایه از رده خاطرش که به نجند و جند و جند و جند
 رفته شود و فتنه انگیزه اندوز نیز امرای کبابانوس و دول بوده
 خیال نادر و شوهر و از ند صیق محمد خان اینخبر را شنوده گوش
 خود را به فایده دانست و جمع نمود و چون خان و الامتاج جمع
 شدند از راه راست نیند از یوکان رنجیده و نامه مرجمت مشحون
 و شفقت مقرون با نارت پناه ایالت دست کاه قدوه امرا
 نادر عمده شجاعان روزگار سیف لول معرکه دشمن کاه رنج
 مصقول منصوبه کار کاه شیر بیشه رزم و مردان که نهر بر میدار
 جلادت و فرزانی عضاده امور ملک و ملت و اسطر رسوم جا
 و دولت طفر ظالع فیروز جنگ برام صولت با نام و سنگ عتاد
 خلافت عظمی اعضا و سلطنت کبری امیر سعادت رفیق با عفو
 شان محمود و اتاکیق قطغانکه حکومت و ایالت کل ممالک

بخت آن با تو فو فیض نموده فرستاده بود و طلب فرمود و آن پیک
قلعه دلاور بر مال کبرجید و شمار که از حوصله قیاس از فرسخ آید
متوجه رکاب خلافت آفتاب گردید **نظم** جوان نامه آمد و
پلتن روان گشت با شکر تیغ زن **نظم** جو غنچه شیر و پیل
بست **نظم** تنگی بر اثر و بای بدست **نظم** به قبتیل غلبه بهایون استعد
بذرفت و همان روز در محض شب به بصوب قلعه غجدوان که فتح
او کج در آنجا بود عازم شد و خود را بنجا افغان رسانیده جمعی
چون شیر درنده و کله و باه و یا شاهین گیرنده و ضیل کوثر
بیک حال عقاب گرفتار ساخت و پروین جمعیت ایشان
چون نبات انغش از هم پاشد او شد خان اینوا مقهر را اینده
ماند پیش که از صولت تنباده و گریز و از ولایت شرفند و
غریمت بجانب او گنج نهاده راه فرار و منزل و بار می بود **نظم**
کرستیم رزم ترا که شود حرف **نظم** را به قوت سرخیه

اسد بعد از این روی غم بخاندان شاه قایل فاضل بود و طعمه
 یا بود یک محمد و در مان را که در ساحت ولایت بودند بنوع
 قتال نمودند که **مس** فلک گفت حسن ملک گفت نه و یکروز
 و دو شمع عظیم که در حوضه بشر کنجایش گذاشته باشد بکرم
 اطهر بان طهر ظلال روید و چنانچه یک از فضلی وقت این
 طعمه را بتایخ آن انش کرده بود **نفس** محمود به اتالیق شاه
 یکانه گشت **نفس** ساعت سعید و عجب وقت نیک شد
 در یک یورش و دو فتح مبین شد خدا را داد **نفس** تاریخ این و توت
 محمود یک شد **نفس** چون بشف کورش معاری رسید چه نویسم
 امروز چگونه مرگم داشته که اندیشه از خیال و عاجزیت و غرور
 از پیمان آن قاصدش را الیه را بخطاب فرزند مخصوص کردند
 از فتود و جوهر ابدار و اسپان باور قار و شران قطار و آب
 پشمار و آنچه اعتبار داشت کرم فرمود و اوصاف آن عده را

در ایام دولت خان حاج محمد بن عبد العزیز خان که هنوز پادشاه
از پانزده سالگی تاج و تکریم کرده بود و جنگ ابو الفارسی خان او را
در عرصه زمانه داد و مردانی داد و بدین وی را مخالف البصر
تبع اندازد و پانزده ساله زخم شتر سید اسب او را بدست زدند
چنانچه از شکم اسب گذشت پایی او را ماکار ساخته بوده
بیاورد از اسب جدا شد و زخم پایی خود را منظره داشتند
به نیت شجر ابد از بخا الفان جنگ کرده از میان چندین هزار
کس سلامت پرواز آمده که از حوصله و طاقت بشر است
عبد العزیز خان بدین آمده همان روز پروانه منصب داد و او را
خود با و رسانیدند و با اموال خود آن یکانه زمان را مختار کرده
بودند اگر بطبیعه خاصه در آمده اسپان را با هر کس بخشید
مقصودیان با نفع مانع نمیدادند و بخزان و خلعت خانه عالم
رفته تحفه نقد و اجناس می گرفت و موکلان مزاحم نمیشدند و غرض که

پدر و امیر باند داشتند **الفقه** چون این فتوحات بر بندگان
 طلسمی ثرویداد بخش خود را از صدیق خان ظاهر نمود و امر این
 خا را را بواسطه بعضی افعلات بمقتضای خودش بود تجربه
 از شاهزاده در دل داشتند فرصت خود را یافته سکاینها
 نمودند که شاهزاده بغیر و نفس و شیطان از جاده انقیاد و
 مکرده تا ذات علما عنان غریمت بصوب دار السلطنة ملجوع
 ندارند و او را متنبیه و کوشمال نهند شاهزاده اطاعت
 سلوک نخواهد نمود و اخیر بسیع شاهزاده رسید ارشاد پندار
 حسن خواجه والد محمد سعید خواجه نقیب با برغم سپهرش تا راج
 ساخته بجانب هندوستان بدرقه فرمود و همان روز عبور
 سلطان و عبدالقیوم سلطان برادران میکنه خود را مقصور
 آنکه مباد انقصان دولت مرشد شوند فرماندا که بدرجه همت
 رسانند و از خونخو تا حق آن مظلومان اندیشه فاسخت

عاقبت گریبان جانش را گرفت و بهر کس گمانی بهر داشت
در اتمام آن کوشید امریکه و بجای او نمودن جراتیاج و بدرقه
حسن خواجه و اهتمام مردم و تفرقه فرزندان خود را شنید
همه گریان و پریشان بیایه سر ریختافت حاضر آمدند و عزیمت
ولایت بلخ را مضمم نمودند و ذکر عزیمت پادشاه و الا نشان سید
سجده خان بولایت بلخ و مخالفت محمد صدیق خان **کفر**
و تباریخ سبع و تسعین و الف عثمان نکاو فلک آرای جهان
به امید البصوب قبه الاسلام بلخ معطوف داشته کرم
جولان نمودند چون از آب جیحون گذشت به منزل خان آباد
نزول نمودند صدیق محمد خان این واقعه را شنید و فکر
جه ساز و **نظم** بادا که نخل انجمن ساند چون که بوی هر رسد فروماند
لا علاج دروازه بار باب به ابواب بسته را کشت و ده ابرج و ده
تیر و تفنگ بجانب لشکر فیروز را انداختند و همان و الا نشان

مرحمت نامه از روی اشتقاق پادشاهانه مصحوب میآید
 پناه نیجه الاولیا محمد یوسف خواجہ نقشبند راسا نموده
 زیاده گفته فرستاد که مارا بفرزندار حیند و چگونہ آید بر
 خاطر نیت خود میداند که دیگر فرزندان بتقدیر حل و عکس
 شدند و مارا بغیر از ورقہ العینی نمانده نابدیدن او آمده ایم
 انشا ہزارہ فریب خورده روز جمعہ اوسط شدہ محرم سنہ
 مذکور باستقبال برآمد و در قریہ سیدانکہ پروین قلعت
 بشرف بطوس رسید انعالی حضرت مراجع پیرانہ را حاضر
 کرده در اغوش کشید و آنچه وہم و خیال کہ در ضمیر شاہزادہ بود
 بالطف پادشاهانہ رفع کرد و آن روز شاہزادہ و نزولگان
 او بخاطر باید جمع خوشوقت گران بشہ درآمدند بعد از روزن تقر
 سلطنت حکم غا از ملکنہ قدوس است خاقانہ صرف صدور
 یافتہ کہ صدیق محمد خان را دستگیر ساختہ و قید کردند

و نزدیکیان او را که بواسطه کوزک شاهروده را از اطاعت پدر برزگوار
 بازداشتند بودند با انواع عقوبت چون پوست کنند و بندازند
 جدا کردند و از خلق و آویختن و امثال آن که عبرت عالمیان
 سازند حسب الحکم تقدیم رسانیدند مدت سه ماه حضرت
 خلد تمکانه در اسطیج بود و چهره عدلت بر طایر مظهر
 بر افراخت و ضمن این حال شاهراده را عارضه کس و میداد
 مزاج او را از روی صحت بازداشت هر چند اطباء در معالجه آن
 کوشش می نمودند بلکه مقوی مرض و شدت **بیت** نقصان
 سکه کمیس صفر افزود و غنای بادام خشک نمود و تابان
 اوسط شهر پیر الشاه سه بن و تعیین و الف و ولایت
 حیات را بمقتضای اجل موعود سپرده ملک عاریت را
 بکشور قبا تبدیل نمود مدت عمرش **بیت** و یک (و ایام
 سلطنت سه سال و شش ماه و **کر** **حجت** **خان** **مختار**

بهرام شاه

بدار الخلافة بنجا را و شاهزاده عالیشان محمد مقیم سلطان را
 همراه برون و با کتب فضایل مر نمودن و وقت بیفتید
 و دم که سلطان جبار بالش کرد و در اقالیم جهان را بینش
 و ترکش لعان سخن نموده بر میزد گیتی نور و سپهر کرم جولان
 کردید آنحضرت و بیضا علم طغر بهمعنان و نصرت همکاران عزم ملک
 توران شده شاهزاده بر خوردار عاقبتا رقره با صره دین و
 غره ناصیه ملک و ملت خلاصه سلاطین زمان محمد مقیم
 سلطان مع الوطهارت بر سر منزلت بلقیس نشانی
 زبیده مکان گوهر بر سلطنت و عصمت اخبر برج جلالت
 و عفت و الهه شاهزاده مذکور را با خود همراه بر وعده الاله
 قدوة العظمایکانه معرکه مبارزت عضاوه منصوبه جلالت
 و شجاعت نظام الدوله سعادت رفیق محمود و با الایق را بدستور
 سابق ب حکومت و ایالت کل عرصه محالک بدخشان مقرر داشتیم

فرمود که بیات قراچین را مدت هفت سال است که آواره
 و دست ضلالت و سرگردانی بادیه جهالت شده که از حفظ
 او بفرق اساحت ملک میرد بضر تیغ آتش بار و سنان
 حاکمان سعه کردار و مار از روزگار او برآورده همین
 مملکت را احس و خاشاک وجود او پاک سازد و متشال را
 اصفدر معارک مردانگی رخصت غریمت یافته تیغ
 ریان و اردوهای دمان روان شد و حکومت ولایت
 قبه الاسلام و پنج بابا بارت پناه جاجراجرمین محمدخان
 اتالیق یوزنظوف فرمود و خود بانکر از حد افزون از آب
 جیحون عبور نموده بستر خلافت و جهان بنا رسید و الو
 معیلت و انفصال بابر قبه سپهر و قمر ماه و مهر برافراخت و قبه
 خلاقی از وضع و شرفی بشرف تقبیل آستان دولت پادشاه
 روی نهاده و روزبان داشتند که **کرم** گیتی بفرمود

فرمانده جهان مانند برصه ارم روضه جهان در هر طرف
 کوشش نمرزده طفره در هر محله که چشم نمرزده امان آرامیت
 در کف امن و حش و طیر و آسوده گشت در هر مریز انزل انجان
 و شاهزاده بر خور و اردوان روزگار بجای رسیده بود
 حضرت جد بزرگوار جهت اکتب فضایل و کمالات آن کوثر
 بحر دولت و اقبال **پیت** با غر که تفاخر کند بدان ایام
 بفرستی که تو لا کنز با و تقویم **معلمان** کامل و استادان ماهر
 با موفقت علوم دینی و فنون یقینی و صنعت کتابت و سواد
 و تیر انداختن و اجسام سپاه گردید و انواع لوازم سلطنت
 و فتوت و اصناف قواعد جلالت و جماعت تعیین فرمود و بزرگوار
 تا بهنگام رش و تمیز که عنوان شکفتن بهار کمال است احرا
 فضایل و کمالات و لبعهای مردانگی چنان مهارت حاصل آمد
 خود خورده و ان استایش او عاجز و قلم و زبان نارسا و

فاخر آید **پیت** چنان رسید که کمال ندرت جو که ساخت از ورق
و مهر نام فراخ **پیت** بعلم صرف که دنیا چنان کامل که پیش
نمودی سیبویه از بحر نماند بر آغوش **و** چون خامه غنبرین شیار
باناس دریا فوصل گرفت چه کار و اندیشه که چون است از حق باو
سیرت مرغ منفار که چون صیف غنایسانه آواز و طاس ساز خوا
اهل کمال در جلوه نایط این طویلیان نشین قدس شکرش کر زبان
آرند غواصر که بیک غوطه در بحر قیر فام هزاران لؤلؤ شین آبدار برآورد
و باکو شکر که کلمات خطورات او بام بشنود و با طول فکر از معانی بکر
جواب بدید بر زبان آرد تن خوی مشکین بوسه که چندانکه اول
سر زش کند تیر زبان خود را طاهر سازد و اف صور که که خوشتر
خطر نوک سنان آتش هزاران جان طالب از اسکار کند
واسطه تراوی که در بهنگام طفولیت در بیش شیران نشو مانا
یافته از صدای صیر و لوله در عالم امکان اندازد و قصبه بپا

قطب دار

خطیب و ارباب سبزه پایہ انامل طیب ان غنیزین برویش افکند
 بدوزبان حمد سراید مط و شجر زلف و خال شکین بر عذا
 شامہ ان معاند ہند چا طینتر کہ کاہر مادہ الطیوۃ مرکب البسبر
 انکت حکمت بر جبین قوطاس گذارد و کاہر شراب اغوا
 شجر را از صراحی ذوات بنحو ان صدراع معانی شجاک
 خرام کہ یک چشم زدن از خط شام بلاد و روم جلوه کند **ت**
 دوزبان بر سر دوان بستہ مسان نالہ کنان **ز**رد پیکر تیرہ
 روی متذہرف لاشکبار کہ میسر او نماید سحر باید ستم **ک**ر میر
 او کشادہ حصنہای استوار **ک**اہر قاصی کند یا در صحرائی **م**
 کاہر غواصی کند یا دست در دریای قار **ا**ز سرشک و بود و بمو
 بادین کفر خفت **و** ز خرام او بود پیوستہ با شب **ز**یارت
 آن عند لب غیبش نوار او صحن حسن کتابت طیران داد و در
 اندک زمان مہارت آن فن دقیق ذوات ہمایوش را بدست

آمد چنانچه بیت از حیرت لطافت خطبایع او مانده دوات قلم
انگشت در دبان و زمانیکه از نوشتن فراغ میشد نورش بر
و کان توجه مکرر دوات لعبت ابرو مانند مژگان مثال که بگو
پیکان فقط مردک از بیاض دیده خصم بر باید و از زمینها سحر
همچون نسیم صبا حلقه زلف خواب از غالیه سایه کرده کد از نایه
بسخر و دلاور مرز آورد و آن عقیاب سبک سیر آشیان بکمان
را که از تشنگی خون دشمن دبان باز کرده آرزو مند زلال نم
چشم عدوان بود بوی هرف پر داز نماید فی الحقیقه بهاید است
اینین چنگ که بقصد استخوان سینه دشمنان از هوا برست
بال ساعت کشته و طوطی است زمر و مفار که بغرم نشین
پیکر عدوان از عالم سعی جناح تنزید از کرست زده برق شام
چنین نهار خرمه عمر مخالفان را یک چشم زدن سوخته بعد
خرا که از صد صغیر بارانهای خون از سیلاب پیکر معاندان

ریخته مییاست از سرمدان گمانج غبار حیات از چشم
 معاندان بر باید بل غر غرست از آشیان انازل که دانه مرو
 از دیده گوته نظران چسبند **نظم** ز سنک خاره خد نکشته اینجا کز
 بگاه بخیه که سوزن ز پریشان کز د **ز** دیده نقد سیاه خرم بر
 شب سیه جوبوی مخالفان کز د **و** این قطعه نیز در شان او
 واقع گردید **قطعه** طوفان غر غرست تیرت اخ **و** که پر کسان
 بر دموار **نکند** جردل عدو طعمه **نکند** جرحیات خصم **نکند**
 صید نصرت گرفته در چنگل **نامه** فتح تبه بر بنقار **باز** مانده بکر
 شصت یک **و** همن بزبان شاهوار **هست** تا هر یک
 شصت **ز** سازد بکام او از **می** ندانکه چیست این نام
 هر بار دزد و جرم **لاجرم** بکرمان زهیت **و** مرغ و ماهی
 نمیکند قرار **و** کاهر نیزه خطر بر سر دست گرفته بکوش مرآورد
 و آن الف صورت **اف** هر سوار که از زیر ونداش شربت **نکند**

حیات مخالف بود و از بیم سنانش ماه و رقع و یا خوش
 سمن چو پوشد بلعوب پاهو گری جلوه میداد و این نظم
 مینمود **نظم** زلف سنان تو ناز اده و شمع چو سیراب
 بکری ز ارناف داد **نظم** کمر سنان تو جان داده باشد
 ز نیش و کرباره نایب **نظم** کمر سنان از نیش نانت بخوابد **نظم**
 پرواز بال کبوتر **نظم** کسی که ندیده خستی سنانست بومند **نظم**
 باد صحر **نظم** و کاهی که ز گران سنانست صفت بردست **نظم**
 آورده از نیش **نظم** مغر و شمنان را چون زاله برخاک میداد
 نبرد یختن مر **نظم** وخت **نظم** و هوا و دی بدست سلطنت کرت
 از آن در لرزه بودی کوه البرز **نظم** و نماند دست بتغ ابد
 جوار مر برد آن آب رنگ شعله کرد و اگر وقت سرفشان
 از نیشش خنجر در تن شیر زبان بخوش آید و هنگام جلوه کرد
 سر بای مخالفان از صولت جوکان جوخه در میدان غلطان

شود بر جرم آسمان ز نقش کواکب جوهر چون جباب بر در سرت
 و نمود کویا بر برک ز مردین موسن قطرات شبنم ریخته و یاب
 روی سبزه تر عقد کدازیم پاشده **م** کاه جو جوی آب بود
 که جو برک بید **م** کاه هر شود ز مرد کاهی زبان مار **م** رکا کون
 جو سبزه بود در مقام خویش **م** شکر فکونج حلاله بود روز
 کارزار **م** آن تند خوی که خون غمره ابرویه خوبان بیکدم میرا
 خون برخاک ریزد و آن نازک طبع که هر گاه مانند یوسف مصر
 از چاه نیامد برای نقد حیات عالم را بیک کوه با خود گیرد
 کس از بیکد موسر و تیر تر **م** نگاهش فتد زیر پا ریزد زیر **م** و بعد
 از فراغ آن خاطر انوار را میل بسوار و نیکار و صید کردنش
و بر اسب ماه سیر هلال نعل خون خورشید بر سر خنک فلک سوار
 گردیده این پیت را بسمع جلال **م** رشود **م** بیت در صید میرا
 قرن سپهر پیاده **م** و نازد و جو تو سوار بمیدان روزگار **م** شر

از صحرای پویه بر زمان گذشت به پیشی می گرفت و در رجعت زمان
 آینده را در میر یافت **نظم** به نیکوی چو تیز و بفرخ و بهای **نظم**
 چو کلنگ و بکشتی چو عقاب **نظم** رفته تر که ز رفتن ز ماه بر کرد و رخ
 جنده تر که ز خستن ز تیر و پرتاب **نظم** و چشم او چو دو کوه پیکان
 شده ز صدف **نظم** و دو گوش او چو دو خنجر برآمده ز قراب **نظم** و باز تیر
 پرواز فلک و جنگ را چو خیمه دوان زور جنگ **نظم** و کین پوشیده
 بسیر خیمه دولت بهله سعادت می گرفت **نظم** و از مهر سوسن گل و جوه
 جمع داشت **نظم** آید که کرد ارات ماضیه **نظم** و او را از حضرت طلبی
 استغفار نماید آن تیره باطن بمبانت قلعه **نظم** خود مستظهر
 بونده و فاکر و راه دروازه لکه بالاید خندق از چوبیل
 بسته بودند ویران کرده بار بجا لفت آغاز نمود و عمده الای
 خود بکن قلعه آمده جوانان را بشیر آن تحریر فرمود آن
 قلعه است کرد و ز منال که اگر حمید پشت فلک قامت خود را

مانده که
 دو سیم و
 از میان جا

کرده بر فراز نگاره اش نظر اندازد دستار زرین خورشید از سرش
 بر زمین افتد و در آن روز بسیار سر از مبارزان بدرجه نهد
 رسید بیات فرادوباره سوگند خورده فرستاد که اگوست
 امارت پناهی در ششم اند و مرا از صولت بهرام کین خوف
 ویراس در دل راه یافته چون بر کشته بقدر کاه عزت بردند قدیم
 از سر کرده بکار نیت می رسم تا لایق گفت این نیز در پند و عهد
 اگر العبد و پیمان سابق خود و وفای از دوبار کار همین خواهد بود
 این بگفت و رجعت نمود آن بد بخت بمیرا یک حکم خود کوگی
 در قلع بدخشان است محکم تر از آن قلعه نیت بهرام است
 شده خواست بنواحد ولایات امارت پناه فقر صانع
 میرا یک من کو جمع از غرجه گوهر نثار فرستاده تا با طراف
 ششم تا تحت فرمود و تا لایق این واقعه را شنید از غریت
 لغمان غمان تافه متوجه ایشان شد و جمعی را قتل آورده

اکثر از زنده دستگیر نمود و بقیه چون پش که از صولت مصر
ناپذیر شود راه فرار پیموده خود بهار البدر و بقلال جمال کشیدند
محمود یک این خاست میر یار یک از تحریک بیات فرادست
نایره قدر او بر افروخت و بر بنیوان هفت نوبت بر سر باغ
شکر رود در کرت به شتم میر یار یک خود کسر شیطین اثر را که
مستوجب نند مجاهدان عرصه کار روز از میر غازی یک و لد اول
با چندین سردار معتبر فرود آورده نزد امیر دلاور محمود و اول
در قید کشید مکتوب به پدرش فرستاد که امروز یافور دست
بیات قراقرز نموده می رود و این نزاع میان ما و او هرگز
بهین مغز اینک تا مل سازد **قصه** عهد و پیمان کرده یکدیگر
بمقام در یک می دیدند و صحبت را خاص کرده مکالمات
با هم نمودند اما رت پناه کار در که نه با خود داشت بر او
با و محمود میر یار یک که یازده سرباز و پانزده نفر قوت و مردان

بران داشت که سیادت و موی سفید او را منظور داشته
 متعز او نشد و فرزند او را همراه کرده فرستاد و بعد از آن
 خاطر از آن مجرم جدا شد به تبریز بیات قراکس کرد و درین فتنه
 او را اجل کیسان کیر شد و دیوانه دار از درون قلعه برآمد و گفت
پیت بوینم تا این ششمان سپهر برین داور بر با که کرد
 بهر زبانی که حرج کیتی فروز که فیروز کرد و که پرکشته روز
 هر کرد و از رزمه سر بلند دل دوستان که کرد و فرزند
 و وصف سپاه دست از جان بسته با هم در افتادند و تنه
 ستر ز خنمای کریر و سیکر یکدگر کشد و نذر قضا را بهادر افخر
 شعار غلبه کرده او را در میان گرفتند و بر خنمای تن و سنان
 برخاک افکنده سرش از تن جدا کردند تا لایق مر او را بخارا
 فرستاده این پیت نوشت **پیت** سر که کردن از امر
 کشید و نوشت بسیار گاه تو اکنون کشان کشان آوردی

بیات قراچیان مبارز می بود که مدت هفت سال متوالاً
 بای عظیم برقع او رفتند و در هر قلعه و فوه شکست یافته برتنند
 چند شخصی را که بقای او را مستاصل گردیدند **دست** خدا که بالا
 پست آفرید **زبردست** بردست دست آفرید **زبردستان**
 او **نک** یب پادشاه هندوستان **زبردست** خان **زبردست**
سفر ت **بخت** و حضرت **طل** سبحان و آنحضرت **لک** توران
ب **بخت** **فراسان** **مردود** بتاریخ اوایل سنه **تبعین**
 و الف شهریار عالیجا **او** **نک** یب پادشاه از سواد **عظیم**
 هندوستان **زبردست** خان را که از امران مادر او بود و با
 تحفه های او زنده فیضان کوه پیکر برق ستر ارق اساعند
 بانک سحاب سیمایا جنبش خاک آرام فرستاد تا هندو **طل**
 فیل گردوز را بر بخیر نکشان استوار گردانیده گنج **طل** را
 بر سر او نهاد و چندان فیلان از عالم بطون بصحرای **طل** **میرا** **میرا** **میرا**

هجوم پش فیل سپهرامی بایست بحر طوم صبح کاذب پش بار
 نجوم را از خود دور گرد **بهر** بلون ابرو بر فتن صبا و فلک
 بگل کوه بکلمین فعل مان **ب**ان موسی عمران بقدر کوه خیم
 عنان نموده ز خرطوم هر یک تجمان **یک** نسیب قیامت نماید
 از آوار **یک** عذاب جنم نماید از دندان **او** بار ابرسم سفارت
 بحضور لامع النور حضرت خاقان اعظم خلاصه الملوک بین العرب
 و العجم سایه عاطفت سبجی آیت رحمت یزدانه خدایوزین
 وزمان خداوند یکین و مکان ذریعه امن و امان و وسیله
 آرایش عالمیان ظل ظلیل از یوم تعالی نایب منیل و ادایها
 مظهر اتم پروردگار رحمت اعم آفرید کار بانه مبداء جهان بنا
 مشید قوانین کتی سماء ظل امد خلافت نشان سید
 سبجی نقیضی مبداء و رخاں فرستاده اطهار دوستی و یکتا دما نمون
 وجهاد و فضیله مد اعنه را وسیله اتفاق کرده توجه خود را از حق

قند بار معلوم گردانید انعامی حضرت ایلمی مذکور را با انواع الطاف
 و انعامات خسروانه سرفراز نمود سواد آن نامه اینست
سواد نامه اورنگ نیک پادشاه پس از سپاس بی قیاس و ادوا
 بهمال ملک مال غطایای ذی الجلال اوست و ذرات کائنات
 پرورده کاس بی قیاس لال بی زوال او درود نامحدود و بر سر
 معبود محمود که عالمیان را در شب تاریک غواصیت بر او توکل است
 بر سر محمود که بر سر منال مقصود رسیده است بعد کامیاب تحسنت
 کامله شامله خداوندی خطا پوش عطا پاش که دور باش کبریا
 زلزله در جهان انس جان افتاد انداخته گردانید و آن کال کج
 سرار پرده حلال و جمال اصحاب صاب قباب آن رفیع خرم
 شیخ و شایسته روز جزا و حساب بر ضمیر تنویر آن عالم تربیلند
 مشقت رفعت و شوکت پناه حشمت و استواری کائنات
 و شهادت کشته شده خاندان مجید و علایق و دوستان و غلامان

مطهر انوار نامداری مصدر آثار بختیاری نهال کشت سلطنت
 و جهان داری قطب فلک ایالت مرکز دایره جلالت نیز ذریع
 کنین خاتم دولت مخفوف مستور نماید که چون خبر بکنین آن نقاوه دو
 حج و عطا برسد خاوند ساد و حکم را به مجمع جاه و جلال رسید
 میخواست که سفیری با تهنیت نامه عاطفت شمامه بفرستد اما
 بدین سبب که محمد صدیق از فرط نادان و غرور جوانه بازار انداز
 خود بیرون گذاشته حقوق را بعقوق مبدل ساخته در آن سر
 زمین سالک مسالک طغیان و عصیان شده بود و در راه
 آن سمت از خسر و خاشاک و شورش و آشوب و با شرک
 بنودایمغیر در عقده تعوق و تاخیر افتاد و درین امر توقف قوید
 الحال که شراره شرفروشت و شجرنا امن طرق آنچند و
 از تنباید و تقدیر ایرادی در هم شکست خاوار و شجاعت نشان
 زبردست خان را که از معتمدان درگاه جهان پناه و اراد
 عظمت

وجاه با کاه فلک است کاه آگاه است فرستادیم که میراث
 تنیست صعود بر مصاعد کاه خا و ارتقا بر مرقی اریکه
 و کامران را بقدم رساند از آنجا که اعلام بعضی سوانح جاه و جلال
 و واقعات عظمت و اقبال مورث مسرت و بخت آن در
 پناه سکوت مستکاه خواهد بود بشرح آن پرداخته می شود
 عزیزین شمامه جاده اطهار آن می نماید در آن لاکه بعزم گرفتن
 جزیره زرنانه عمده ترین زمین داران هندوستان و سوت
 نشان و از اعظم مرزبانان این فیض نیاں است رایت
 جهانگش او الویه عالم را متوجه دارالخیر جمیع روده محمد اکبر
 افواج قاهره که کافند کور را از هر طرف مرکز دار و در میان گرفتند
 ساخته با سیصال آن بد مال فرستاده بودیم و او بنا بر
 حد اثناس و عدم تجربه بفریب و فون طایفه که بسزا کرد
 خویش سید و دیدند آنچه دیدند باز خوردند و بودی قتی که

نبوده خود را بفرمانی بپا ساخت و حالت و تربیت خود را
 و بختی که از دست برد مجاهدان تیغ نکند از تیغ گذاران بهرام
 کردار و ولایت هندوستان در هیچ مکان بجا قرار و منزلت قرار
 نیافت ناچار خود را بخلال جمال سرزمین سپه بای سپه سوار
 کافر حربه که قلاع منیع و حصین رفیع و پشتهای پرانجا و شوا
 که از او را در کشید و بعد از آن هر آنای مذکور برادای خبریه
 داشت و آن را ننگ ناموس سلاف خویش مرا نکاشت و خبر
 بر وجه دخواه پرداخت چون درینو لا همیشه عرایض استغاثه و
 پیاپور که باج گذار و فرمان بردار دوست گرفته عنایات و
 فلک است از تقدیر سینههای مطور بدرگاه جهان پناه میر
 و نظم رعایا و برای سمیت و کهنه معروض بیگاه عدل و داد
 ابد بنیاد مکرر دید و شکر گذار فیض مصلحت ابواب حمایتی
 و منظم اسباب بسیار مالک الملک تعالی شاه بک عظمت و قدرت

ماننداده و حق موهبت و اخذ از من صد و دویست و شصت و هشت مطالب
جمعه که حضرت رب العالمین با نامل جلالت و اختیار مالک داشته
جز این نیست که اطراف و اقطار ممالک و سیاحت و حاکمیت
و امصار و ولایات فیض الماسحت را در حوزه حمایت و تحلیط قرار
داشته از تعرض اشترار و سرتابان طایفه بدر کرد و مصلحت
و مامون کرد و انیم بر دمت تهمت کیتی ستان لازم کردید که موهبت
جهانگرد عالم نور و سایه و لایایه چتر گردون ساهی خورشید
بر فضای ملک و کمن انداخته تمهید آسایش سکنا بخش
پرداخته هم با غر ایدست آرد و هم کافران میان بر در و دیوار
باغی عالم را بر خود تنگ دیده و در بویه ضیق و آتش ثبت
که اخته و قدر و مقدار کافر که بکار خود در مانده و قدرت و اقتدار
حرکت اندر وجود و نمانده شناخته عرایض استغفار و توبه
و تقصیرات میفرستد و وسایل و شفاعت را بکنجینه التماس زمین
و دل زمین

بوس غنیمت آسمان رتبه بارگاه جاوید طراز ابدوس زمینها بدوین
 یکدو سال کافرو خیم اهل جهنم که نذیده و اکثر ولایتش پامال
 مرکب و مواکب نصرت نظام اسلام کشته غیر مغاک و مغاره
 جای پناه و محل رزم جوان نجات دستگاه نیست
 و حکم چاه و حفره براه دارد و در حیطه تصرف و تخریب و یابی دست
 قرین در آمد و آن خاسر هر بدبختانه خرابه متیقن کشته بازو
 میجو آید که دست از سراسر پسر برداشته آید اما از انجا
 گذاشتن این خار خلق آزار در چمن عرصه و کس مصلحت
 غنیمت جهان کشاید بران تصمیم یافت آنصورت را از رخ
 و بن برکنده آید و دران سرزمین پس ازین بنیاد آید و از او
 صورت نمیکرد انشا الله تعالی و وی کارها را که قریب الاختتام
 سرانجام شایسته داده بفتح و فیروز و نصرت و بهر وزیر
 نگاه جهان پیکر نور کشای را بصوب تفریر خلافت

میفرمایم و بمقتضای نمودن آیه کریمه و اما بنعمه ربک فتح است ابرار
الای ایزد تعالی است خامه سپاس گذار نعم نامتناهی که هرگز
بشرح بعضی فتوحات تازه بر بسیل مجاز و اختصار تر زیان خط او
بخش کلمات بیان مرکز محمد ص و ائمه که درین ایام منتهی
فتح قرابت متصل ولایت کاشعزنت و از کثرت کوه در کوه
نصرت خیر آن جمال و سرشته آمال سلطانین و الا اقبال از
اندیش استرالی با فطوح اتصال داشت نصیب ایام است
ابدیت گردید و قوم قلماق که از نور و طبع پیش و در مرتبه تنویر
از شیر و پلنگ در پیش است به پیش رسیدند و از چم جام خون
آشامند و پلنگان دریا بنزد و پلنگان غرور سرور متق تواریک کشیدند
و نیز ولایت حانده که در سرزمین و کهن بوسعت و فصاحت و فصاحت
و مرزبانان آن بوفور عدت و شوکت مغرور بوده اند مضحک
و زمین را بطور مقهور از صدمات صولت هفیا حرولت کنویر

پس از تلاش و پرخاش بر خاک مدلت نشست و او در فراز
 راس منزل نجات و فراتصور نموده غار کر ز را حقیقت نمود و از دست
 نازیان لشکر اسلام سپانه قتل نمود و آن حجت جهنم است
 بتصرف بندهای درگاه و الاجاه آرایش پذیرفت فاش کند
 شکر دایما کثیر آدایر امتوایا یکافر و احمده حمد اطمینا مبارک
 متبایا یو افر کرمه ظاهر است که بعد از وصول صغیر بد کور و او در
 مراتب رسالت بمنزله یکشت او را خرنکشت زود و خصیت
 خواهند فرمود و توفیق عدالت و انصاف و انصاف با و صاب
 حمیده اسلاف عالم مقام خجسته فرجام روز برباد و در انوار اعزای
 استغاثه ایمان و ولایت بخبر عرض مایون رسید که محمد جان
 عاجز در حر است ملک مطابق آسایش خلق اندر فر و از
 حضرت ظل سبحانی را لازم شد که خود سایه عاطفت بر فراق
 سکنه ام ابد و معطوف دارد و در وقت بهار که خسرو گل

لشکر سبزه را در غمان انداخته متوجه دشت بامون گردید و از
 کوسه رعد تفنگ شاله زر زده در زمین و زمان انداخت آنجا حاضر
 متوجه بلخ شد و دولت و اقبال اصل گردید و ایلمیند و ستان
 رخصت مراجعت فرمود و محمد جان حاج را از حکومت عزل نمود
 جادم با تالوتی را نصب نمود و خود بدولت ایمنی میا بدولت ایمنی
 عازم شد **ذکر محافت همای او کج بالوشه خان و اولاد او**
کردن و او رنگ سلطان ولد او را برپسند خاندان میدن
و ماوراءالنهر تاخت اورن و شکست یافتن و او را بنهر
هلاک کردند و خطبه بنام نام ظل سبحانی خواندن در قمر
 حضرت خلافت مکانه بولایت بلخ سایه معدلت یا می معطو
 داشت بودند انوشه خان شینه که خاقان اعظم بکبرگم
 چشم عازم ام البلاد بلخ گردید انظارم فرصت را غنیمت
 شمرده بنواجر خارا تاخت آورد و اکثر قلاع و مواضع را گرفته همه

بتاریخ برود و پادوی نمود که ظلم ضحاک و افراسیاب بن حجاج
 از خاطر با فراموشی شد این جزایمین قمر و بخارا بر عرض
 یما یون رسید حضرت ظل الله خوشکیه ابوالق و محمد جان
 حاج و جمع سپاه طغف و دستگاه را فرمود که بدفع فدا و فرشته
 تیغهای سیاه را از گونه خون معاندان سرخ رو گردانند
 همانروز شیران بیش شجاعت و نهنگان دریای حرب
 و مقاتلت مرخص شده چون پلنگان خشمگین رو کین با طایفه
 ملاعین نهادند و خود بذات اقدس مستقر خلافت و جهنم
 غار شده بطواف شهد مطهر و مرقد معطر حضرت خواجه بهادرت
 والدین قدس اندیشه فایز گردیده بعد از تقدیم زیارت
 باولاد اجماع و آنحضرت و سایر کنعان غمته فلک تبه هدیه
 و مذورات داد و از انجا بشهر درآمده مانند خورشید
 بر فراز سر بر گردون نظیر قرا گرفت و آن امر را نامدار

شیرینکار که هر یک **بیت** بجز آهمن سایی منیر صفحه شکرین
بیرموی مکاف و تیغ پیل فلک **بیت** بودند در وقت شب غلغله انداخته
از اطراف جوانب چون بلای ناگهان بر سر ایشان ناختند
الفرفره تبه کار سر اسیمه و از از غایت اضطراب از جواب
در آمده فی الحال کمر جلاوت بسته پای در و او بر سر نیز نهانند
بیت از دو طرف کینه و ران ریخته و زین پاکین خوش رنگ خسته
تیغ زنه کوشه سر انداز شده **بیت** تیر جوهر مکان بیاخته باشد
نیزه قدر از ناز بر افراخته **بیت** همچو الف بجای ساخته شده
آبدار از عکس خونگشت مکان رنگ یاقوت رمان گرفت
و پیکان آتش بار از سوز دل مخالفان کونه لعل بدخشان
پذیرفت عاقبت نسیم فیروز را از دست عنایت و بهر دست
وزید و صبح نصرت از افق گرامت در دمی که فیروز را اثر
غلبه کرده او بر کجیاں گشته و بسته و افکنده و خسته و مغلوب و مقهور

کردند و آن بدکرداران در مقام حرب و قتال و در میدان جنگ
 و جدال رو بکر زین داده راه خوارزم را پیش گرفتند آن لشکر
 چون قطره بدریا مانند ذره بنجر شید و الا خود را با کاه فلک
 دست کاه رسانیده بنوازشات پادشاه و عوطف خوار
 هر یک سرافراز و کباب شدند و بعد از چند روز عرایض و تقاضا
 امرای او را بکنج بدرگاه بهایون رسید که این به سعادت
 بدفعات ملک بخارا که مقرر علماء و صلحا است تاخت برده است
 یافت و اکثر نامداران مامور بمقتل او میانه قتل شدند
 و فقرای بنوا از ظلم او و رشک بنج محنت و غدا بنبی شدند
 اکنون واجب است که ایام که این ظالم را دفع کرده خلیفای
 از تعدد او خلاص گردانیم حضرت ظل سبحی مرمیت نامها
 با غموم فرستاده بمواعظ امیدوار کرد و بعد از چند روز
 خبر رسید که امرای او را بکنج دیده آن کوته نظر امیل کشیده

از زیور پناهی عاری گردانیدند صورت حال آنکه چون انوشه خان
از دست مجاهدان تیغ کذا رو تیغ کذا از ان بهرام کردار راه فرا
و منزل دبار نمود و دیگر بار بشکر شیاطین از راه جمع کرده بخواب
قصد بخارا کند امرای که بدفع او متفق بودند چون یک قایم
و شرقی را لایق با او گفتند که طایفه قلماق و کفره ایل نفاق
بر ساحت مملکت خوارزم آمده نو از حرارت گردن بر روی
آنکه یکی از فرزندان خود را بر سر آن کفار روانه دارند دفع
صورت پذیرد بخوابد انوشه خان را چون پیمان دوست
پر شده بود و اتفاقا قبایلش بزوال سیه بغیر از آنها
کوش کرده از یک سلطان ولد خود را با مراداده رخصت
فرمود و آنها سلطان مذکور را گرفته در روز پنجشنبه پنجم ماه صفر
در نکارگاه همه یکجا جمع شده بر سر انوشه خان کجاست
کرده هر چه جهان پیش را میل کشیدند این با عرواین بیت

مناسب احوال و نمود **نظم** یک چند شکوه دولتش میل کشید
 یکچند سیاه تا حدی کشید **پایه** دولتش خوشد مالامال
 هم روشنی چشم خودش میل کشید **میت** آنکه روشنی جهان
 پیش بدو **میس** چشم جهان پیش کشید و او ز بک ساطع
 بسند خاندان میدند و ابواب نضاح را باز داشته
 گفته که آنچه بالونه خان روید از افعال و میمه اولو دنیا
 بر جاده خیریت سلوک کرده مناسب آنکه ترجمه احوال
 ز پرستان نماید و طریق اخلاص و افتا را بسجای نقل
 استوار داری که موجب برخورداری و موزت کمال
 و کامکار خواهد بود آن بد سعادت نضاح خود میداند
 کوشش کرده به مردمی که محرک این منصوبه شده بودند
 فرمود ایشان ترک وطن ساخته هر کدام بجای فرار نمود
 یک قطه اقبالیت بشف خدمت حضرت ظل سبحانی آمده

بر احم همايون سرفرازی یافت و انعام حضرت معصوم و عده
باز دوست خان ایلچیند و تاخت رفته خراسان کرده بود
خوشنیکم اقبالق را با لشکر بگرام قهر ماوراءالنهر و روان نبرد
از نمایان غضنفر کین روی توجیه بان فرقه پیدین نهاده قلعه
بالامر غائب از قلاع معتبره خراسان است در حوزه تسخیر
رفته راه دیر و علف شمشیر گردانیدند و اموال و فرزندان
ایشان را در قید اسار آوردند از یک خان شنید که عی
توران بتاخت خراسان رفته اند بماند که پیشه شیران
جنگ خایمانده است جمع او باشد خوار فرار گرفته پیاکانه در راه
فرار کول که از دروب بخارا است آمده سیرق شمامت افرا
حضرت ظل الله بدفع آن متحرشند زیرا که جمیع لشکر فرزندانش
بتاخت خراسان فرموده بود و در رکاب همايون معبود
چند مانده بودند و این در خاطر هیچ کس نماند که فراموش
از این

از از یک خان چنین جنبشی بطهور آید القصه آنروز باشد
 بود و در آن شب مولانا اعظم جامع الفضایل فر العالم مستبح علوم
 دینی متصل فو فیقیر آخوند مولانا شریف بخاری علیه الرحمة
 در واقعه دید که جمعی از ارباب الله حاضر شدند و مسند آورده
 کردند و همه منتهی نظر مقدم تخطیر کردند تا گاه آواز نیامی
 برآمد آن مردم بموی آن دو دیدند و یکی را با احترام تمام آورده
 بر مسند نشاندند مولانا پرسید که این شخص کیست جواب
 دادند که این آن کبرست که الله تعالی قوتات انیمالک
 بیت اقتدار او گذاشته و او را محمود نام نهادند مولانا
 از خواب بیدار و در حال عازم در گاه عالم شده و بعد از ادا
 ملازمت رویای خود را معروض داشت همان دم بطلب
 آن شیرین جهان و پلنگ قلعه بدخشان فرمانده عالم
 بنفاد پست درین حال او کنجیان دشت بغارت و پندار

کشوده بودند و تا چند روز که از آن غصه فرنگین اردو پاش
خبر رسد مردم بخاری جنگ و تلاش می کردند بعد از ده روز غم
چون من پست با جمع آن که ز بخت بشفیق تقبیل عتبه قدس
رسید و همان روز حکم انور ترتیب آن که صدور یافت که خود
آن امیر و لاو حاضر شوند بخاریان عا که اسلام پناه مناد
در دادند و یک شب روز چندان مردان کارزار و بر دازیا
خبر گذار به پشت کمری آن عمده روزگار جمع آمدند که محاسب
خیال از اندیشه میزان و قیاس قاصر آید **بیت** بجنبش در
سپه فوج فوج چو دریای جوشان نهنگان موج **بیت**
فروز از قیاس و کمان شده تنگ ایشان فضا رحمت
دلیران گرد افکن وصف سکون همه سیر صولت به ملتین
دل و جان پراکنین اور کجیان **بیت** کف کز زویش و تیر و کمان
نصرت و طفره بصدول عاشق و پرچم اعلام آن بهادران بهرام

اشقام گشت و ابلق ایام سخت کلام را ام فرمان بردار بر سر
 مردان سعادت فرجام شد **بیت** برار است رزم
 خورشید و ماه **نزد** است هرگز چنان رزمگاه **نزد** که و هر
 هر یک به کام کار **نزد** بروی ز گردون بار و دمار **نزد** هر حمله نمود
 رزم آزمای **نزد** تهنیت زور و فریدون برای **نزد** بعد از ترتیب
 عا که جوار آن یکانه روزگار روی بدر بار فلک مزار آورده
 بفاتح فتح شرفا ز شد و از دروازه قرا کول بر آمده روی
 اعدا نهاد **بیت** بر آمد خروشیدن کرنا **نزد** فعال **نزد** ویران
 رزم آزمای **نزد** دولت کربم اندر آورد روی **نزد** جهان شد
 پر آواز پر خاتجوی **نزد** خون سپاه طرفین صفها کشیده
 در معرکه رزمگاه با پهنک جنگ در مقابله یکدیگر ایستاد
 و از غرور و کور که و کوسن لرزه در زمین زمان و دلوله در زمین
 مکان انداختند سخت عمده الامر **نظم** بتایید ایزد جو غنچه

شیر و آمد پهل و عبد الویر گفت گفت ترا برست شیر برق
ز باران قدرش شد در خصم غرق ز مروان خوار زم خندان
بکشت که گفت فلک تیغ دارد بشت و از جانب دیگر عبید
بود او خواه بر او مش را لیه را عرق حمیت در حرکت آمده
بامون نورد و کوه پیکر را در لجه همی انداخته بقصد آنکه گشتی حیات
مخالفان در غرقاب فنا اندازد این پست بر زبان جاری
کرده خود را بر قلب کمر زویت که مهر زنده و نمنخ شهباز
بر ارم که پسند و این را خدای روان شد بگردان شیر و لیر
نهنگ بخت شد دهای بر زیر بدینان مور فوج او کنجیاس هم
تاخت مانند شیر زریان نصف قوم خوار زمینان برورید
کس از زبان خویش تن رانید سپاه توران و بیخ و بد
همه حمایت و پرولی ایشان مستطرد گشته دیوانه و از خود
بمخالفان زدند و مجموع عساکر فیروز را شتر جلوزیر بر سرود

تا خنجر و نیزان محاربه و قتال بنوعراشتهال یافت که دانه
 هفت خان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند **پیت** بکشد
 چندان ز خوارزمیان **ن** که گل شد همه خاک از خونشان **ن**
 پراگشته شد عرصه زرنگاه **ن** جهان گشت بر چشم و نهم سیاه **ن**
 جهان تیر شد آتش کارزار **ن** که میخواست کرد و نه بجان زنیار **ن**
 غرگو که بدید کوشش **ن** بیاند افتاد و سر باز ووش **ن** نیک
 سپاه کوشا خیره شد **ن** ز گرد و ستوران نظیره شد **ن** کوفتر
 دریا بجوش آمد پست **ن** تنگ بلادر خروش آمد پست **ن** ز کشته
 افتاد و رشت کین **ن** زمین پشته شد تا پرخ بزن **ن** برین
 خون که از کشتگان شد روان **ن** جهان گشت دریا کران
 تا کران **ن** گرو هرید و اندر سر و سیر **ن** گروهی نهادند و در **ن**
 و آن روز ابر بلای بر سر مخالفان باران مرگ بخت و دست
 قضا بعربال فزاید فرق دشمنان خاک مذلت مرخصت همن

نسیم فتح و طغرازمیب تا یملک اکبر بر چرم رایت سعاد
پیکر وزید تا لایق نامدار فیوزی نصرت در میان وی
از انجا بر کشته بهوار مت حضرت ظل سبحان رسید حکم بمان
شد که عا کردیم شکار متعاقب که یکی گمان را توجه نمایند آنروز
آفتاب ششم بدرجه اسد بود و گرم هوا بدرجه بود که **نظم**
صدف را در میان بحر زخار **نظم** کدر در سینه با همچون دانه نار **نظم**
بهادران در آن مرحله میروند و اکثر را در آشنای راه
از کثرت عفونت و تشنگی مرده یافتند **میت** هر کس
ز آب تنگ کرد آن جان برون **نظم** در حسرت آب جان شیرین پس
آن مجاهدان نصرت فیوزی با غنایم بسیار بر کشته بمانست
معتمد **میت** این است کمال کامکار **نظم** مردانگی و
سپاهدار **نظم** و بعضی امرا همچون اوز تیمور و قطغان و غیره
سرداران قبایل بودند بسبب دل مانده که از خان عا
داشته

داشتند هر کدام بطرفی رفته خود را بمنسوب کرده بودند نه از
 اتالیق آنها را طلب میدادند و در گوش در گوش آویخته به بنده میدادند
 بهایون آورد و برخی را که شرارت آنها زیاده بود بر تیغ سیاه
 از نیم کدرانید آنحضرت چندان مکارم و اشتقاق مبارک آن
 فرزانه آفاق بظهور آورد که از حد قیاس افزون نمود و مقارن
 این حال خبر رسید که چون او در یک خان او کجی رسید شکست
 یافته رفته باز با مرای خود غضبش بر آن مرد زهر در آتش افکند
 شیر خیزش را بتیغ مرکب بدل ساختند و پیایه عریض دم او را
 بر پیکر خطبه ای نام نهاد و القاب کرام خوانده ایم بحکومت آن
 از بندگان را بفرستند خان و الا نشان شاه میانیانیشک اقبال
 قطعه را جا کم ساخته بخوار زم فرستاد و گرفت نمودن خادم بی
 اتالیق میکند و دیگر آمدن حضرت خلافت مکلف بقبلة السلام
 پنج و عده الامرا محمود به اتالیق را بحکومت آنجا گذاشتن

در تاریخ قس و تسعین و الف جادم به اتالیق ندای کل من علیها
فان را بسمع رضا شنوده غنیمت دار البقا نمود حضرت ظل
سبحان را بنا بر اتمام احوال سکینه پنج لازم شد که سایه معرفت
پیرایه بر روس متوطنان آنجا معطوف دارد تاریخ هفتم شهر شوال
بدولت و اقبال عازم ام البلاد گردید و ساکنان آنخ دیار از
صغار و کبار سکران و مقدمشان این ترانه میسر و نذیب **محمد**
بازم خسرو کیتی پستان **اند** چو موسی کو پیغندان رعیت را شبانه
اند چون سریر مملکت پنج بذات همایون طراز یافت حاکم
و ایالت پنج و بدخشان و کل ممالک محفوظه را بمجموده اتالیق **شاه**
نمود و نامه نامی بطلب از فرستاد که **پیت** که از قطره خود را بدیده
رسان **ن** چو ذره بخورشید و الارسان **ن** مثل را لیه خود را بشیر
ب طمع رسانید امر عالم شد که منصب اتالیق را باضم **مست**
و ایالت ولایت مذکوره باورسانند آنروز بخشی **ار** است
کرد

کرد و بزمنی پیراسته شد که خون پرتاوس و محفل کیکاوس را
 فلک و آریا با آنکه از انجم یک چشم شده مانند آن در هیچ قره نیند
 و در آن زمانیکه واقعه صدیق محمد خان شده بود و در ضمیر علمای راه
 داشت ایالت کل قلمرو پنج و بدشت را یکفایت داران
 عمده نامدار گذار و لیکن مخالفت بیات و آوسرکس کوهستان
 بدشتان ظهور داشت و سوامی او دیگر از عمده دفع من
 آن متمرکز توانست برآمد لا علاج در آن سرزمین گذشت
 بود چون در آنولا مفدا آن سردار توار کشیده بودند
 و خاطر علمای ازان جمعیت حاصل آمده بود تا لایق تکرار
 نصب فرمود مدت سه ماه در پنج بودند بعد ازان که
 جهانگیر بیمار البصوب در الخلافه معطوف گردانید **در امر مصطفی**
چاووش پسر سلطان احمد قیصر و مخرج نیت حضرت اعلیٰ
فاخره بنار اصا نهامد تعالی عن الافات و البلیات و البلیات

سلسله شاهی و مائت و الف سلطان احمد قیصر روم مصطفی چاوش
 با تحفه هدایا از اسپهان مریدان انواع جواهر قیمتی و قماشهای
 ملون و آنچه لایق سلاطین بکار تواند بود و برسم سفارت از
 نمودن اینچنین از شهر قریم که تابع مملکت خطای است ایچ
 طایفه کفره و قیرغوران مملکت استیل نمودند محمد خان
 ولایت کاشغر نیز محمد امین خان ایچ فرستاد و مشغول
 مسکنین شرکین در یک مقام سکونت داشتند بنابر
 دین میان این دو منازعت شده اهل اسلام بر غم نشین
 خطبه بنام نامی ظل البیجا خوانند خطبه و سکه را بنام حبه
 فرجام همایون ساخت ایلیان در یک روز بشرف تقصیل
 نشخ سرفراز شدند و نامهای خود را در نظر انور گذرانید
 هر کدام فراخور احوال خود رعایت فیتنه از زمان خروج
 در هیچ عهد و زمان نشده که از شهر استنبول که حکمگاه دوم

و قریم هم تابع خطبه است بسلاطین ماوراءالنهر الیچ آمده این
 از کمال دولت و اقبال و نهایت عظمت و جلال آن خان
 والا مکان بود و خوانم **سلطان احمد قیصر روم** بسم الله
 الرحمن الرحیم سلطنت و کامکار لیک مسند نیک ارث
 از و امان لیس باطن نیک باغی و بالوالدین جانتان فیما
 یکنامونی و رفعت مکان علیاً تا میدایت کاموید است نصیر
 ملک المستعان معزالدوله سبی نقیخان لارالت رایت
 دولته مضوره و اعداد سلطنته مخدوله و مقهوره کانهات
 سیر دعواته کیم از ما محبت و اتحاد و لوریکه مقرون و غایت
 سیر تحیات کیم لم نریا موافقت و واد و مرا سمیکامشون
 بولغای متجف و مهدر قلیب بقور ضمیمه خورشید تاشکوف
 کتابش کین نقایح العظیم و خطاب سلطان لایم لکیم
 اعنی مکتوب مرغوب محبت اسلوب کیم بواجود اراک

ایزد نیکتر کیم احسن اوقات و ایمن ساعات متی نه الهی کتاب
 کریم نویدی بیله سوفیاده اصدقوم کیمهم و مجبونه مضمونه غیب پرده
 سیدین مطالعه شیرغیر غنیه تیب بلاغت مشحون مضمونین
 صدق نیت و خلوص عقیدت بیده ذات بابر کاتینکیر نینک
 صحت و سلامت یعنی نه معلوم قیاس اند احوالات و کیفیات
 مشروحاً خاطر کمیا تاثر میزگار روشن بولوب تاجده ازیان
 سببی بود برای انور و ضمیر فیض کستر نیکتر کا مصور بولون
 کیم آبی برزکو از مغفرت آثار و اجداد عالم تاجرت قرار میز
 عصر دین بر بوفرخنده نشان زیا نغیچیه همواره غزوات طا
 درجات طریقتین شغارا تیب تحفیه کفار و فتنه و تینک
 ادبش نینک ناپاک وجود لاری میروزیدین پاک ایمانی
 عبادات اہم مہمات لار دین پیلو میز فاما الامور مرہو بیہ وقتا
 سنجہ بو طریق بعض موانع جہت دین بوجہ غفہ تعویق باقیات
 سیر

اولد و کریم اول فرنگ کفارینی و فغیر قلیب اندین سنوک
اطمینان خاطر و جمعیت باطن و ظاهر مدیه قزلباشی بی معاش
نینک اوستیکامتوجه بولاق اولدوانسب لغا سوتیک کور بولاق
کفار لار نینک فغیر متوجه بولدوق اگر چه اول کرده انبوه نینک
و فغیر قلیماق محال کور و نور ایردی چکر ت مجاربه و مقابله
واقع بولوب حضرت امده تعالینک لطف فرمیدین آخر کار
فتح و ظفر مع کفر و زار کاسیت بولوب کثر پکار و ستر
لاری گرفتار بولوب قانعان لاری هر طرف غم تفرقه ناپس
اول کرده انبوه دین بود یار و ادیار قال و سوادین سو
خان لار فرنگ قهرمان لاری فاسد خیال قلیب قالدین کچر
یتعیب محروسه محادین اوجان و لایتید اکیلیب کمانخ لار
نینک اموال و اشیا سیز تالاب الیب تعرضات قلیماق
اولار نینک اوستیکامع کفر و زار کاسیت بولوب کثر

اول کافر لقا رسپاه انجم است تا بهمیز مقابله سیدان کتبیور است
 پیراسان و کریران تا میب قاجیب اوز دیار لاریکا باریت است
 لوق کیشی لارینی ایبار عید و شرط قیدیه بنده لیک طرفه است
 ایتب مخالفت نبر طرف قیدر لار و اندین سونک حلقه عبودیت
 قول غلایغا سالیب لقیاد و او سیکاقدم قویو حق خدای
 ظاهر قیدیلار و لقا اوز کرده و نک حیوان سیرت کوپ اوست
 نواحر ممالک محروسه روم دالایب کیلیب معرجه چرک کامغور لور
 لاریعصر بنده لاریعصر اولارینک مقابله سیدالایغا ایست
 عاکر لفرت مآثر میز نیکو نجه تعینات نوکر لاکیم اول است
 ساکن ایدیلار حقیق مقابله و محاربه واقع بولوب لاریعصر
 باشلیق خلقه قوتوتب تو شوروب طوغ و نقاره و بولغانغیر
 قولوغه تو شوب لوقلار سرخیه کیشی پیدان پریشان احوال
 قاجیب انزین میر لکبار دیلار و بونده لاریعصر اول سیدان

بولوب کام

بولوب كافولار نه سوروب اوز نامن ومكانا ريعه يوروب
 ديكانديك اوروشوب قالغان لارينى قيريه نمىسه لارنى
 ايب پرپر كيشى ليغوز قوروق باشلار نيز قوتقار تهيلا
 وكوبدين كوب حصون وقلاع كيم پرپر ليكى عالدا مشهور
 دور و اموال و ذخاير موغوزاير دى تينكر تعلقا نيك عيت
 و كرميدىن آسان ليك پيله سحر و ميسه بولدر الحمد لله
 لكاشر الاء و نعماء لوطرف لار دلكه كار جانزدىن انور طاعين
 كاطمينان تمام حاصل بولوب كوندىن كوكا دولت سيار
 ميسه بولغوسيدور بو عطيه عظمى شكرانه سيغه همواره
 غرود و جهان اوزوميز كاخالصا نىد تعلم واجب لازم ^{مطلب}
 طائفه ضاله قريبا شيه دفع اوچون قيام واقدا
 قتل و دين اوركا بيج مرمول توقف و مانع بولور ايشمير قالا
 عنقریب غزات عا در جات نيتى اوچون بولعان سپه

جوار و حیویش نصرت مائتیمیزد بویور و میر و اهب العطا یا غز
 سانه غنه توکل و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم غنه
 توکل قلیب اول طایفه نینک قلع و قمع غنه تو ج قلیو میر
 اول سرحد و ایاقین تیکمکند اسیر کاتقی کتابت یبار میر
 چون سیر ماوراءالنهر نیا دشا هر سیر و اول یار نذر الفاعره
 دین قد مدین علماء و صلی و مشایخ کبار نینک مقام بول
 کیلیب تور سیر کا هم لازم و واجب کور و نور کیم دین چیر
 حامی ب شریعت بنور و ملت مصطفوی روحیه اهتمام
 تمام و سحر مال کلام قلیغای سیر اول یار دین اول
 چریکی بویور و بعب اگر منصوره پله بارجه سر بر تن و بر
 کوکل بولوب اورتلو ابو خلاف دین لاری کوتاریب عراقین
 چمنه خن و خاشاک دین اریو غلار اورکامد عامیز بوق
 ایرد بولوا بقره میر شرف بولغای سیر دین نامتیدر

و السلام و الا کرام ذکر مخالفت میر یار یک حاکم جوزگون
 و متصرف شدن او کانات بدخشان را و محمود بدخشان
 بر سر او رفتن و او را متبسیه و منجی یک از جنگ
 عمده الامرا گذشت جمهور ساکنان ولایت بلخ در مهاد من
 و فراغت بودند امنیت و از راه جهان شده بود که غرور
 مجلس شکر رسیده و دو نفر غمناک را لوان بنوع بود که مردم را پروا
 از خرید و فروخت آن نمیشد و جمیع باغات و ارتفاعات
 مبذول داشته بودند مقرر آن حال بند کاس از دربارها
 جهت اهتمام کانات رفته بودند و دست آمده مخالفت میر
 یک اظهار نمودند آن هر ریش مردانگی مکتوبه نوشته
 او را ازین افعال فیمیه منع فرمود و او اعتماد بخصایب قلعه
 خود نموده بیشتر در بغیر و خلافت اقدام نمود اما لایق در آ
 شده جمعیت لشکر امر فرمود در اندک زمان چندای از سبای

تیغ کذا میریج کردار فراهم آمدند که وسعت صحرائی اندیش را
کنایش آن متعذر باشد بتاریخ ثلاث و مائة و الف بیرق تیش
افراشته متوجه گردید **نظم** ز کردان جنگ آفر آن چهل هزار
برفشه جوینده کار و زار **نظم** چون از دریای کوکچه عبور نمودند
یار یک جمعی را بجنگ فرستاد آن یزدان باندیشه نامجوا
در مقابل آمده جنگ نو از شر آورد **نیت** بایستاد
و شمر که کوشد دلیر **نظم** بخواهنگ باه یازده شیر **نظم** بجایده شیر
زارند جنگ **نظم** چه یارای روبه که ایستد بجنگ **نظم** و حر که اندوخت
نموده عاقبت شکست برایشان افتاد و پراکنده گشته
رومی هر نیت بجانب قلعه نهادند و جوانان جنگجو را از
کرخیگان توجه نموده اکثر را بتیغ تیز و خنجر سپید سر از تن
برداشتند **نظم** سر فتنه جو را از تن بد نهاد **نظم** بخنجر زیدند و
شاد **نظم** بقید اسف هزار تردد پیاده فرار نمودند **نظم**

تاده روز بقلعه داری اهتمام نمودند یقین دانستند که با آطلخ
 جنگ بانام و سنگ ستیزه مجال است روز و هم جمعوار ساد
 و اهل صلاح و مومر سفیدان را فرستاده استغفار جبرائیم خود
 نمود امرادر میان مصلحت شدند عمدة الامر عند او پذیرفته
 و دو ساله حاصل کلمات را از و طلبید طوعا و رغبتا و نشسته
 باز بمقام خود قرار یافت **ذکر مخالفت امرای قورمیه با محمد مجتهد**
اتایق و همه عازم بخاراشدن و اتایق مذکور از راه
برگشته آمدن و مصالح خواجهر ارباب طنت بچ کرندین
 چون روز بروز عزت و اقبال محمود بدو در ترقرشد و ساعت
 بعت عنایت ظل سبحان قرین او گردید جمعوار جاسدا
 در فکر نقصان کار او شدند و برسم قطع الطریق بعضی را
 غارت کردند و منزل و مقام اعیان ملک تاراج نموده
 خوننا ریختند هر روز ظلم و پیدادی بکوشش او میر سید محمد

ایتام هر نمود زیاده ترمی کوشیدند عاقبت بسایه سیر بمان
 عرضه داشت نمود که این مردم بواسطه بعضی محسوسات
 کار من متوجه اند اگر ایتام این مردم کوشم ب فتنه با وقوع مزایه
 و اگر اغراض نایم ساکنان ملک در رخ و تعب میمانند التماسند
 آنکه شاهزاده جهان محمد مقیم سلطان را فرستند تا حسب
 نظام مملکت بجایده خان عالیشان فرمود هنوز فرزند احمد
 ماخوذ سال است ما او را بمنزله فرزند در آنجا گذاشته ایم
 زینهار در تنبیه فندان بخاطر جمع قیام نماید دوباره معز
 آنحضرت فرمودند از غایت بنده نواز زرت لیک با این
 طایفه آنکه توره باشد مقاومت نمیتوان کرد **لقد**
 نوشتا بکار آنجا میدورین حال امرا توره محمود متفق
 شده بطلب توره بخاراکن فرستادند و یک هفته برآمد
 در چهار بلخ نازگاه نشسته اند چون جواب بخیر بدید
 کشید

عازم بنجار شدند و مردم قومه اندیشه بای باطل نمودند چنانچه
 شدت یافت عمده الامر ابراه دولت آباد و آنها براه مستعد
 عنایت نمودند و وعده همراهی بر لب صحیح مقرر شد بود چون
 یک منزل رفتند محمود به برکتش داخل شهر گردید و همان روز
 با اتفاق اکابر ولایت بلخ را بصلاح خواجه حضرت سیادت
 مرتبت نجابت منزلت قطب فلک حقیقت مرکز دایره
 طریقت خواجه عبدالولہ پارسله المشهور پادشاه خواجه را
 از اولاد حضرت خلیفه اول صاحب رسول اندر العار ^{منین} مقرر
 ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بود از محدثه زبان شمس ابو خاتم
 نذر محمد خان متولد شد بود او را بر غم آن مردم بر سر فرمائند
 نشاندند بند و بست امور مملکت را بتقدیم رسانید و مقال
 احوال امرای بلخ بشرف باطوبوس خلافت مکارم رسانید
 و از محمود به شکایت باز کردند حضرت ظل سبحانیت خطب با و تو

ما از بدایت تا بحال بحر محبت و مهربانی با و نبوده و میسراند
ام البلاد و عالم در یدت مقرر و طین کامکار آمده چنین ملک را
بابا و مسلم داشتیم و او را فرزند خطا و دیم سبب چه بود که او
چنین فعلی بظهور آمد اما لایق در جواب نوشت که این کردار
نه از خست نیستان حقوق است بدفعات عرض نمودم چه
مردم قورمه در کینه و عداوت شده همه کردار شاخ ضد
من است و هوای آنکه بسلطنت ایملک که از شاهزادگان
فرستند چراست آن صورت پذیر نخواهد شد بجز
بنده جوار نفروند حالا نیز هرگاه که شاهزاده را روانه
نمایند و اجبر از تخت سلطنت فرود آورده بجانب سیستان
میفرستند القصه امرای قورمه شکوای کرده دهن بهایورج
از محمود بدستگیر کردند و نامها بمردم بدخت نمودند بآب عداوت
او نوشتند و محرک آن مردم شدند طایفه کوهستان بولایت

قند و نه که یورت قند میر عمده الامرا بود فتنه و شورش انداخته اخیرا
 آن شیر فزانه نشوده یار محمد به مینک از مینه طلبیده منصب ^{ایستاد}
 با و تفویض نمودند بترکان را طلب کرده دیوان یک حجت
 وضو بط ملکیت باند و کس سپرد و خود بصوب خراسان رفت
 ذکر خروج صالح خواجه بولایت ^{ایستاد} آمدن سید ساجی نقی خان ^{ایستاد}
 توان و امر او قریبه بخروج حاضره کردن و بدین مقصود ^{ایستاد}
 چون بعضی مکان رسید که محمود به مشغول مهم بختان شده
 آمدن او و دست جمیع لشکر ما و ادالته را گرفته با دست ^{ایستاد}
 از آمویه گذشت و آمد و جمیع بند را و گذر فوج با معتمد
 گذاشت محمود بتواند آمد صالح خواجه قاصد نزد عیال ^{ایستاد}
 فرستاد که مضمون مکتوب آنکه مرغ خواجه زاده بودم بخار
 آبای خود در معبد درویشی ساکن و مرا هرگز در اعانه ^{ایستاد}
 چون مردان او را دانسته بودم قدم در نیوادی خطرات

نهادم الوقت چنان مملکت پیش آمده و ناموس من ببرد افتاده
 اگر خود را بزد و سرباز ندوخته و دیدار بقیامت خواهد ماند
 چون مکتوب بمطالعه اورسید توکل ساخته به شایسته گفت
 با هفتاد کس از ملایمان خود عازم گردید و بعد از سه روز
 داخل ولایت بلخ شد در آنولا اعیان ملک اندیش بودند
 اگر حق ملک خواره که را بجا آورده در وازه راکش نیز مردم
 قزاق و قزاقلیق و اصناف طوایف همراه آمده اند مبار
 بوضع و شریف ولایت نقصان ایشان رسد از آمدن
 عمده الامرا همه شادمان و قورول شدند و انفعی را با او در میان
 نهادند تا لایق گفت یکو تا مل کردید زمینها و در محلی فقط
 اهتمام تمام نمایند **قصه** بیست یک روز قلعو دار بر نمودند
 درین اثنا حذیجک عظیم رویداد و از جانبین بهادران
 تلاشها مردانیک کردند و آنانیکه زنده بدست بخاریان شدند

همه را بقتل رسانیدند و بر پرچم جوان ترجم کردند و انصورتی
 موجب بر اس مردم شده در حقیقت قلعه بجان کوشیدند
 عاقبت صلح در میان آمد مشروط بانکه بعد از رجعت لشکر
 بلخ را بگذارد که بر آمده نقصان رسانند محمود بدو وفا بعد خود
 کرده مردم را تا سه روز بر آمدن نکذاشت تا آنکه خان
 لشکر خود بدست امت از آب گذشتند چون جماعت بدست
 هنوز با انصرام نرسیده بود عمده الامراء غمیت آنچند نمودند
 نزد یوان یک ترکمان اگر چه در باب سردار و سپاهگر
 بر قران خود تفوق داشت اما آثار کودیت و حماقت
 از بعضی اطوار و افعال او ظاهر می نمود چنانچه ابو المنصور خان
 شاهزاده نو جوان را به جلب منفعت و کمان مضرت بدیده است
 رسانیدند درین سفر حمیر از ترکمانیه حیوان سیر خود را
 فرمود که ملازمان محمود بدو را از او تشویش رسانند تا خبر

بسمع آن یکانه زمان رسید و داغ مصیبت ابو المنصور
اوتارده کرد بعد از یکماه سرکشان بدیشان را به تنبیه و جزا
رسانیدند و از سلطنت بیخ انداختند و که مبارزان نذر ترکان را
و ستمگر ساختند و جزا رسانند آن بد بخت ایخبر را شنیده
به تنهایی که بخت جوانان مقدس را کفر نجات او را عقب کردند
از همه دولت کلمه الحین رسید و او را دریافت و سر برتر
بریده و در غرض که آنچه بش هزاره بد کنه کرده بود یعنی نکات
آنرا دید و بعد سه روز عارف دیوانه ولد او را در جوش آب
افشاده مصداق اعز قوا فاضل و انار اشد و یوسف ولد دیگر
شکه بهندوستان رفته بود که تهر کردید و عوض برادر
او را مردم ترکانیه علی روس الشهادت بشیر پاره
کردند و بقیه اولاد و عشیر او هر کدام بجا نبردند و نیست
آن ملعون تمام قوم و قبیله او زده از غرض ملک پسا

شدند

شدند آری بصاحب خود بداندیشی کردن نتیجه چنین خواهد
 بود کمال توکل و مرواکی محمود بآنکه بانود و قبیله او را بیکجه ایستمن
 جانم بود و در درون شهر به تنهایی معارض شده همه را مغلوب و
 ساخت و بالشرکما و راه اندک از دویست هزار کس زیاده
 بود مدت بیست یک روز جنگ و تماش نمود قلعه بلخ را که
 در وسعت مشهور عالم است از مشران طایفه باز داشت و در
 ترکمان را که سردار چندین هزار مرد تیغ گذار بود در یک عت
 سر از تن جدا کرد و مردم بلخ را که بکشته خون بخاریان بودند
 سه روز در وازه بارابته در پاشکر بر آمدن نگذاشت
 و صلح خواهد که دو نیم سال بر تخت پادشاه بنشسته بود
 از سلطنت عزل گردانید و مدت یکماه بولایت ترمذ
 یورت مردم قنقرات است و عداوت آنها زیاده از یکدیگر
 بود و طلبش هراده عالمیان رفته توقف کرد و شاهزاده را چنان

کوهر از کام نهنک مانند لعل از دل سبک متوجه مردانه پیرو
آورد و بار بار منصوبه های عظیم بادویست و سیصد کس خود را
در قلب پناه میزد و به حصول مرام باز نگشت و اکثر مخالفان
از روی انصاف بر دامن او آفرین کرده میگفتند چرا این
دل وجه حوصله است که انیرودار در عقل و فرزانگی مکان
نیست که بچگونگی حل توان کرد در نهایت دانش و معرفت
اصلا ملاحظه کم و بسیار میکنند با وجود این در همه جا منصوب
حیف است که با چنین کس را اختصاصت باشد و اکثر اوقات
بصحبت علماء و اهل کمال میرسد و باین طایفه مجالست نموده
و در مجلس او همه وقت فقه و حدیث و تفسیر میگوید و از آن
اوبه و افراشت و در مجلس خلوت با همصحبتان چنان
آمیزش میکرد که در امارت و اهل خدمت تفاوت نبود اصلا
نخوت ظاهر نمیشد و در مجلس ایلالت و شوکت چنان بر جرات
الفرامل

اگر فراموشی ستم داستان و سام زریان بد بخامد از قضا
 بر صف نعل مرثیت و در هر طلب و مقصد که اسب مراد
 برین تکیه مرآورد از جرد و جهد او انمطلوب و وابسته است
 مرکز و در سخاوت بنوعی که با هر کس نظر التفات او قرین
 میشد ما دوام الحیات از احتیاج بر سر میکشت و بخت
 گوشه نشینان و حق طلبان میل و رغبت تمام داشت
 و دست ارادت بحضرت قطب السالکین و غوث الاولیاء
 نور جاوید عطا داده بود و ایشان را نسبت معنوی بحضرت
 میرکمال و ایشان را بحضرت خلیفه خالدار و ایشان را
 بحضرت مولانا دوست صحاف و ایشان را بحضرت قطب
 الاقطاب محمد و میر اعظم قدس سر ابراهیم بوده حضرت صوفی
 در زمان سلطنت ابوالمنصور خان کشته بوده که زود است
 زمام حاکمیت در کف محمد مقیم خان آمده امور مملکت در عهد

محمود شود اگر چه محمود با بظاہر چنین مینماید لیکن حقیقت احوال او
بر مردم معلوم نیست غرض که چون او بدو دستاخرین بمسند است
نشسته آمد تا این پادشاه طفل شد با آن امارت
پناه سالهای بسیار و قرنهای پیشمار عرصه روزگار پانید
داراد و مخالفان را به تیغ سیاست معدوم کند و ببلد
عالم را آسوده و آباد گرداند بحق محمد و آلہ الامجاد ذکر عمل
کردن صالح خواجہ از سلطنت بخ و بجانب هندوستان
فرستادن و محمود بد بطاعت مراده جهان محمد مقیم سلطان
برند رفق عادل و مینک شاه یار به سر را بخارا فرستاد
چون در احوال مملکت بمرج و مرج رویداد و مردم دور گریه
شده انقیاد نکردند و اکثر مواضعات و قصبات بتاراج
جادات رفت عمده الامرا بنابر نقاب حجاب که سابقا
رویداده خود از رفق بخارا توقف کرده عادل و مینک شاه

نیاز به سربازان بولایت بخارا بطلب سنا نهاده و الاغستان
 و خود با جمعی از جوانان که ماهی صفت لب تشنه وصال و
 بودند از آب گذشت به بمقام ترنم رفته دیده براه نهاد
 آن دو کس به از منت بهایون رسیده غرایض و ضعیف
 و شریف ملک و پنهان فقر او سکنه را معرض داشت
 غواص شعار جو یابی آن دره التاج سلطنت کردند
 خان و الاستان فرمود هرگاه محمود به اتالیق بوعده خود وفا
 کرده صالح خواهد را بهندوستان فرستد ما فرزند خود را
 میدیم جوایز این سخن معلوم عمده الامر شد بجایعت آثار
 میرزا محمد مراد کتاب دار را از مردم ارلات بود اعتماد
 بخدمت او داشت فرستاد که خواجه را با عز از تمام
 با احوال و اقبال بصوب کعبه معظمه براه دهند و ستایع نام
 کرد ایند چون خبر رفتن خواجه بعرض بهایون رسید سنا

نجسته و ریام فرخنده شاهزاده کامکار سعادت یار قرقه به
 جهانزاری کوه در یایی و الاتباری سید محمد مقیم سلطان
 با اساس و کوبه شهر یاری بجانب قبه الاسلام بلخ فرستاد
 ذکر آمدن شاهزاده بدر السلطنه بلخ چون حضرت مصلح
 بحکم ارباب لدوله ملهون میدانست که بقای دولت و زانو
 و دوام اقبال و دومان هما یونش بوساطت شاهزاده از
 و ذریعه ابد پیوندا و خواهد بود لا جرم در میان اولاد و ارباب
 خود شاهزاده مذکور را برگزیده مملکت بلخ و بدشت زراتا تو
 و لواحق آنکه در اوسط معموره ربع مسکون واقع شده بآن
 شاهزاده جوابخت تفویض نمود و در بهنگام وداع در غم
 جان گرفت و سروریش را بوسیده آب از دیده فروخت
 نظم جدا آمد و بدشت سخت بود که اوزیور افسر و سخت بود
 طلب کرد بگرفت اندر برش بصد مهر بوسید چشم و سرش

وزان پس برون آمد از پیش شاه چو شیر تریان رونداوه
 براه روان گشت شترزاده بال سکر بر زور دغا هر یک صعد
 امیران توران خیل سپاه دو منزل برفتند با او براه
 و دواش چو گردن دگشتند باز همه اند شترزاده سر فرازان
 طغر تمغان نصرش بهنار ز کرد سپاهش بود مشک
 عادل در این منصب تالیق و شاه نیاز بداد دیوان چو مقرر نموده
 براه دیگر عازم شدند چون بمقام چارجوی نزول اجلا نمودند
 محمد علی جاجر قلاق که حاکم آنجا بود برسم استقبال و پامی انداخت
 و مهمان قیام نمود شرایط اخلاص بطهور آورده و از انجام حاصل
 قطع کرده از آب آمویه گذشت به بولایت اندخودنزل فرمود
 نظم بدیورت هر منزل و هر مقام که آنجا رسید آتش نیکم
 میا شدی نعمت و شاور سر خلائیق ز شادی بر آتش کرد
 ز بی دولت مردم آندیا که از چنین باشد شهنیر

که شد در جهان وقفین تاج تخت **نظم** زهر دولت دولتی بخت
بیاید و وان دولت زور قم **نظم** که زین آستان بزم قدم
چو دولت رخ شاه فرخنده دید **نظم** جوان شد که دولت بدو گیت
و از انجا بولایت شبرغان سایه معدلت گسترند **نظم**
دست جو رود عدالت داد **نظم** آن یک بخت و یکی بخت
ستم کرک بر گرفت از پیش **نظم** باز ساخت با کور تر خوش
از سرشته بر دستها **نظم** کرد کوته در از دستها **نظم** حکام ولایات
و اکابر و اصاغر با انواع هدایا و بی شکشها بدرگاه جهانرین
شتافتند **نظم** کارداران ز بهر لکر او **نظم** بکنهار بختند بر در
او **نظم** قلعه داران خزانه ها برودند **نظم** قلعه را با کلید سپردند **نظم**
و از انجا بموضع فیض آباد نزول سعادت ارزانه فرمود
سادات و قضات و امر او فضلا و جمهورانام از خواص و عوام
و عموم سکنه قبه الاسلام قدم از سر کرده بعثت بهایون رخسند

و بعبادت کورنیش عالم استبعاد پذیرفته و روز بانه شد
 جنگل المیتین ملک متاگرد و کار **نظم** اقبال را بوعده وفا کرد و روز کار
 در بوستان ملک سنا داشت اندر **نظم** و آن را قرین نشانما کرد و روز کار
 هر شادی که خرج ز نافوت کرده **نظم** آن را بیک لطفیه قضا کرد و روز کار
 بار و ضمه مالک در ملت که تا فبا **نظم** سر سحاب لطف صبا کرد و روز کار
 محتاج بود ملک به پیرایه چنین **نظم** آخر مراد ملک اگر در روز کار
 و از آنجا بعبادت و اقبال در روز جمعه غره ماه جماد الاول
 بارش شش پست و مارت و الف بمنزل بان مراد که پرو
 در بخواجبه سلطان احمد است مقام نمود در روز شنبه
 چهارم ماه مذکور چون لعل بکان و مانند کوهر بعمان بر تخت فرور
 بخت استقرار نموده لوای سلطنت و معریت برافراشت
 خلایق سرانقید بر خط فرمان عا نهاده زبان بدعا
 دوام عمر و دولت جاوید طراز ابد و سازگشودند **نظم**

که ای سیه کردگار عظیم بود نام نیکت محمد مقیم دل نایکایک بفرمان
 تبت همه عهد ما زیر پیمان تبت بنیروی عدلت قوی پشتین
 بعهدت ارم کشته روی زمین ملک اعریم درت قبله کاه
 جنابت ملوک جهان را پناه جو تیغ کشت یزبان دروغا کند
 شرح انا فتحنا اودا نکلت تبفیرن و القلم عقود جواهر
 مشطم دولت بحر و دست ابرو باران کرد گفت کاخ انصاف
 جوهر نمر زو صفت نماید قلم چون رقم بصورت چو رسم ثبت
 چو جم حدیث جم درستم آراستم و ما قدر ممدوح خود کاستم
 چو مستغ از وصف باشد چنان دعایش با فرض شد در جهان
 خدایا ز آسیب عین الکمار نکند ار این شاه را لایزال
 بذاتش به فیض فتح طفره بعدش بیار همه خشک تر
 بمانا و فرمانده کامران نغز و ناز آن را شمار و کمان
 ذکر خجافت عادل و پادشاه نیاز به بعد الامراء محمودی

تألیق و اتفاق کردن قورمه و فوت نمودن شاه نیاز
 چون یک سال از آمدن شاهزاده گذشت آن شیریه
 شجاعت عرضه داشتی مشعر بر خلوص عقیدت و دودخواهر تو
 از بدایت حال تا ایندم مرا اینهمه تردد بسبب وجود همایون
 بود بواسطه توجهات که در خروج ذات عالم از بنده واقع گردید
 حضرت ظل سبحانی از غم آزرده خاطر شدند آنکه که فرشته
 دکان مخ بودند عنان مملکت را در کف ایشان گذاشته
 حقوق خدمات مراکان لم یکن انکاشته توقع این نبود
 چون شاهزاده را اطاعت بر جد بزرگوار فرض عین نمود
 امر جهان مطلع در منع مجبوس شده بود در جواب او نوشت
 ما حقیقت دولتشو ابر عمده املاک امیدانیم و توجه خاطر عا
 بجانب او کلی است اینمغز انجمنست حضرت خلاف میکان
 معروض داریم هرگاه که بآن عمده الامرا رضا دادند در ^{طلب}

مضایقه نخواهد شد محمود به این جواب از زمین خود تیر
 بجمع کردن لشکر متوجه گردید و در عرصه بدشتان سمرقاند
 باغ کرچر از غنیمت بلی نمود مردم قورمه نیز شنبه با
 لشکر توجه ساختند در آن اشنا جل و غودش ه نیازی
 رسید از دار فناء بکلی بقا رحلت نمود و انجام کار قورمه
 خلد پذیرفت محمود به خبر فوت و پیضا بطاعت ایشان
 از مردانگی دور دید که در محل انجامی ان مردم اند بنا برین
 عنان غنیمت یافتند بصوب قندوز رجعت فرمودند
 محالفت مردم قیاق و دورمان بعاذل و دور شهر درون
 و آمدن و دروازه بارابته و را بکذاشتن و او بفر
 داخل شدند و شیریار به دورمان و محمد شفیق قیاق را بقتل
 رسانیدن و قوم قیاق با غر شدند و شور انگیزی کردند
 چون بنا بر اتفاق میان عادل و شهاب نیازی نبود

یک سال هر دو بر سمند امارت میدان نیابت می نمودند و
 از امتثال او رونق عادل بشکست و از تسلط او که بر عمر
 ممالک داشت همه را غیرت آمده نهاد و کنیکاش شدند
 سرداران ایشان شهریار به دور مان و محمد شفیع به قیق
 جمع مردم را با خود گرفته بشهر درون آمدند و بعد از کشته
 فرستادند تسلط او در ملک از حد گذشته و از واقعات
 او خلاق و لکیر و در آزارند باید که بپوی بخارا عزم شود و
 ضرر جان باو میرسد عادل به نیز با مردم منیکه به خواهان
 خود متفق شده مهیا به جنگ تلاش کرد و نزدیک شد
 از جانبین آتش فتنه بالا گیر و عادل به مرد حرب با بود با
 هر فرشته به عبارات ملائم رام خود کرد و وفاداری از شهر
 در آمده بدروازه ارک نشست و بخیال باطل که خواجه اراد
 سراید بخانان همراه است او را از بالا طلبید که مرا با و خبر

نماندست آن مظلوم صافدل بدگناه از قصد او پنهان بالا
فرود آمد عاقلان او را پیرون کشیدند و در یک لحظه بدرجه شهادت
رسانیدند و بعد از رزاق دستار خاچر ولد طرمنای بد قلم
نیز بد جرم بقتل آوردند و با شاره او جمع گرفته شد و با رو محمد شفیع
و سیکر کرده براه عدم فرستادند و کسان را که داخل جمعیت
ایشان بودند تاج و اخراج نمودند و در آنوقت شایسته عالم
پیماری کلی عارض شد و ذات شریفش را استیلا ضعیف
در رنج داشت که از خود رفته که را نمیشناخت بعد از یک ماه
حکیم علی الاطلاق از دار و خانه و شیخ و صد و قوم مومنین بمنز
شفا عطا فرمود و عارضه ناتوانی از پیکرهای او نشد و در پرتو
بجالت صحت و عافیت باز آمد خواست که عادل بد را
بنابر کردار انشس مواخذه نماید لیکن در آنوقت مردم قبیله
در ولایت سیانچهار یکدم از مخالفت زده و دست

بفقرای ساحت ملک از کرده بودند بنا بر احتیاط وقت
 انیغ نسا فرحروم می نمود مصلحت چنان شد که فرق مینگیه بهم
 برفع آنها بودند اعزوم مرخص شده عازم گردیدند و ما بین
 دره جزو سال چار یک ملاقز فریقین واقع شد و آن روز
 چنان میدان مقاتله کرم شد که نزدیک آمد که خشک و تر
 بودند نصرت بجانب قی قیه رویداده غلبه و استیلا نمودند
 مقدار پانصد جوان از مینگیه بقتل رسیدند و اسباب و تهیه
 ایشان از اسبان باد و رفتار و شتران قطار و خرگاه
 و چادر و غیر فلک بپست اعزوم بتاریج رفت و خواجم پر در
 بکاول برادر عادل بر اباد و از ده نفر از حویش مخمتر
 او سر بریدند بقیه آنها هزار تو در برهمنه و پیاده کرختی شدند
 عادل بدستانزاده را بقصد استیصال اعزوم راه
 یورت مینگیه پست عازم گردانید و قطع منازل کرده

بولایت سانچہ مار یک رسیدند مصلحت شد کہ یا محمد ^{لیت}
از ولایت میمنہ طلب نموده درین سفر بمکراب سازند از آنجا
نامہ مشجون با لطف بطلب او فرستادند مقرر شد آنجا احوال معلوم
شد کہ حیت بکاول قلماق با وجود قربت در بار بعا دل
یکتن بوده محرک افعال و ست حکم غالب است از وفاد
یافت جمع مردم ترکمانیہ اور اسرار تن جدا کرد و عا دل ^{شد}
سر رشتہ کارش از دست رفت و از راه بد آنجا خود
بر بار آمدہ معروض داشت کہ در بدایت ہیچگونه امر او خاطر
نبود آنمہ از تحریک او واقع شدہ بود اکنون جز از اعمال
خود رسید امید دارم کہ بندہ را داخل جرایم او ندانند
شاہزادہ اور اولداری نموده بعبارات مراحم خوشدل ^{کنند}
روز دیگر یا محمد بد با سپہ پیشمار از جانب میمنہ و صحاکتور رسید
بشرف کوزیش والا استعدا یافت و تمام منکیہ و شیران

ایشان بعبثه بوسر رسیدند و بهار روز یار محمد به زبان بطعن سر
 زشت عادل به کثوده آنچه خطاهای که در امور ملک و ولایت از او
 واقع شده بود بیان کرده ملزم ساخت و بشت هزاره معروض
 مناسب نموناید حضرت خود بر سر قتیقه روزننده رفته و
 تیغ و کفن در کردن آونجه تبرکاب سعادت ارم خون از دبا
 عالم رجعت نمود چمن سپاه از عادل به شکایت کرده یار محمد
 بدراز کرد این روز دیگر مشا را الیه برفاقت علی سعید
 دیوان پیک ارغون که مرد فهمیده گرم و سرد روز کار دیده بود
 بجانب قتیقه عزیمت نمودند شاه هزاره عازم دارالسلطه
 بلخ گردید آن دو امیر بولایت ساچما یک رفته کلانان
 قتیقه را گرفته رجعت نمودند خونش هزاره بمقام لاک
 آمد عادل به از سلوک یار محمد به دو لکیر مردم اندیشه بسته
 بصوبت برغان متوجه شد و خبر بشت هزاره رسید و عبرت کس

پیش یعقوب یوزخاکم شبرغان فرستاد که اورا در قلعه نهند
آن بد بخت بجز در میدان او قلعه را قبولی نمود در آنجا
یار محمد بدو علی سعید بد کلانان قیاقیه بدر بار معالی آورده استغفا
جرایم آسنا نمودند و در آنجا خواست شد که یار محمد بد را بمنصب
اتالیق مقرر سازند خبر رسید که فرقه ضالّه قرنیلیا شایسته
خراسان قصد حدود میمنه و چکستو نمودند ضرورتی پیش آمد
خوشحال قوش یک پسر ولد خود را بخدمت عالی گذاشته رفت
لاصلاح خواجم پردی بد کلان را از ولایت غوری طلبیده بد
مذکور معزز گردانید و حکومت بد سعید بد دیوان پیکر مقرر
نمودند و پسر قلی بد مینک را دیوان پیکر ساختند و در آنوقت
عرایض مردم قیاقیه رسید که با وجود ننگ بیای دلاور
مجمود بد و حقوق خدمات او منصب اتالیق را بد نیکر می دادند
از مصلحت دور می نمایند زیرا که حقوق خدمت او بسیار

نظام ملک محملت بد او نمیشود اگر از نیم مردم توقع بنده که دارند
 او را بجز نورعاید طلبند و نیز اکثر سپاه با نیم عمر اشاق شده
 بآمدن او محرک شدند و در انوقت عادل به سراز کریبان
 بغیر آورده الامینه را بجانب بلخ می فرستاد و فقرایه نوها را
 ماتحت و تاراج مرمودند عمده الامرا را محمود و بایمغار کرده
 بیک شب خود را بدر دازه خواججه عکاشه رسانید چون روز
 معلوم کردید که عمده الامرا را محمود مردم بدر خانه آمده معرکه
 از یک جانب عادل و بجانفت آغاز کرده و از جانب دیگر
 بقیاقیه سرفتنه دارند هم گاه محمود و باملول شده بر گردان
 زمان از ملک و خیریت اثری نخواهد ماند و همه بآمدن آن
 یکانه روز کار صواب دیدند و خصم شد که بخت یا
 از روزگار الیه بشرف ملازمت کامیاب دید **میت**
 آمده اند و صفت پهلور **پهلور** همچو تهن سوی کج روی **تحف** و

و بدایمی لایقه از اسب شفق و لعل و طلا و جواهرها
 برسم پیشکش کنز ایند شاهزاده نیز فراخور داد و ایستاد
 او از حسن التفات خود ممنون گردانید و مدت یکماه بملاز
 هما یون در امظام امور ملک و جلالت قیام نمود و جهت انجام
 بعضی فرام خود بجانب قندوز غنیمت ساخته بعد از آنکه
 خواه برادر خود را بخدمت شاهزاده گذاشت و در آن
 خبر ملال اثر رسید که حضرت ظل سبحانی خلافت مکانی
 حکمگاه عالم فاخر را بملک طودان تبدیل نموده عازم ضیافت
 خانه فردوس بین گردیدند و ذکر حجت پادشاه حضرت
 ظل الله معدلت پناه سید جهان قباها در خان
 از عالم فنا بملک بقا نور الله مرده و بر داد امده
 دریغ که پیر مرده شده ناکه درخت حیات خلافت مکان
 دریغ که خورشید روح مست چو صبح دوم بود و گمزه کانه

در یغاسواری که جز صید لعلها نگر کرد بر تو سن کجا مراد
 در یغ آن و افسر شیری در یغ آن قد و قامت چیست
 بر رفت از جهان شهریار بزرگ هر چون او نیابد فلک شایسته
 درین موسم از چیزین بهر تو سفر و گرد کند جامه را آستانه
 ترا بادی کل بخونج هر دهان کنون اگر کشی لب شادمانه
 همان بد شایسته تا بودیم چنین بوده آرزو سراید فغان
 بر ضمائر صافیة اصحاب دانش و پیش و خواطر آئینه و قضا
 کارخانه آفرینش واضح و روشن لاج و مبرهن خواهد بود
 بمقتضای آیت کل شی با لک لا وجه فانی هر موجود ازیل
 واجبات است و بقای هر ممکن از مقوله **مستغاث** **نظم**
 خط فایه بنده و آرا و میدهند **حرف** بقا بصفی لیل و نهال
 نیست **پایه** قدر و منزلت این آرازان بر ترست که منزل
 آسایش و تمتع او همین سراید فغانست و عالم جماد با

نظم بخاکد ان جهان دل منه که جای دگر **نظم** بر اسکن تو کشیده
 اند تصور اگر چه صورت بنیان رجعت از عالم فنا ملک لقا را
 اعظم مضایب میدانند و عدم بیکر عنصری را مرکب میخوانند لیکن
 قدما حکما که انوار علوم از شکوة و حرار بنیا علیهم السلام
 اقتباس نمودند صفت کمال سعادت نفس **نظم** بنوشت
 فرموده اند **نظم** نشیند که هر که مجرد او تمام شد **نظم** طایر
 روح که در نفس دین گرفتار عالم ناسوت است کاه از جهان
 سیف بعالم علوی پرواز نماید و از درها سرانما موافق گذار
 نموده شاخار نجره قدس انشیم سازد و صغیر عند لسا
 بجد و شایه کبر یاید احدیت آغاز بر حسب اشاره قل یا عبا
وای الذین اسرفوا علی انفسهم لا یلقطوا من رحمة الله امیدوار
یعفر الذنوب جمیعاً شده سرفرازانه بود اعفوذا الرحیم گردد
 مقصود ازین مقال اقعاً رجال حضرت ظل سبحانی

مبنای جهان با مذخارس خط شریعت و مسلمانست شرح
 حادثه آنکه در تاریخ غره شریع الشانیه ^ع اربع شهر
 مارت و الف بر فراز اورنگ شهر یاسر در ارک و ارافه
 بخارا مزاج بهایون از پنج اعتدال انحراف پذیرفت و ب
 محرق عارض شده زبان بجزای انیصال که **نظم** سفیده
 دم که شدم محرم سرای سرور **نظم** شنیدم آیت تو بوا
 اهل الدار لب جور **نظم** کثوده بعزم در دست فیت صافر
 از کل معاصی تجدید توبه مصداق **نظم** هو الذی یقبل التوبه عن
 عباده و تعفو عن اشیای راعلاوه معارب ساخته
 چنانکه میزد زمان زمان مراف **نظم** دیت چو میشت فروغ و بیم
 پنج شاه **نظم** مصیبت گرفتار خورشید و ماه **نظم** چو از نور
 شعله دادی خبر **نظم** ز غم خلق رپاره میشت جگر **نظم** در اندام
 میزدوم دروناک **نظم** زن مرور بودیم بکاک **نظم** رضع طست

در ادامه اشعار این کتاب در این کتاب

بدن شد زبون نه آرام ماند و نه صبر و سکون نه بپایان
سایه ارفع رخ نه ملک سپه کوفه مال کنج نه تاب مرض خن
زبون شد مزاج نه تخت آمدش سودمند و نه تاج نه چندی
اطباء حاذق و معالجه و دوا سر مفرودند امراض مختلف جمع
آمده از معالجه بعضی دیگر از دوا می پذیرفت **مصرع** با ضعیف
اجل دم می سپا چه کند نه با وجود آن حال به پیش احوال
ملک و لشکر آن مشغول می شد و اندیشه فقر و زیر دستمان
می نمود و چون برای صایب به یافت که مرض قابل علاج نیست
دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده امر او و مقربان را حاضر
فرمود و از سه تریق و پنداری بوضعیت مشغول گشت
تحقیق میدادیم مرغ روح از نفس قالب پرواز خواهد کرد و بگذرد
اظهر بر دم و شمارا بلطف و رحمت او سپردم باید که ضایع
داده درین قضیه خرج و فرغ نکنند که فایده ندارد **نظم**

درید جامه منالید زار ✽ مکر میو دیوانه آشفته وار ✽ مر از فغا شام
 نیست نفع ✽ که گروست اجل را بفرماید دفع ✽ امر زش مر از خدا
 خواهید روح مر افاتج و تکبیرش و کنید در نیت ایام سلطنت
 و مملکت را چنان ضبط کردم که کسی را مجال آن نیست که فتنه
 بر دارد یا بدست جور و پیاپی چاره را بیازارد و در زمان گذشت
 ام که از قوی بر ضعیف زوری رود مگر آنچه بمنز رسانیده
 باشند و مر از آن خبر نبوده باشد از فضل خداوند حسام
 میدارم که کنایان مرا همین بخش احمدهم تعامر از مراد است
 و نیوی پنج آرزو در دل نمانده وصیت انکه انوار سلطنت
 ورشد در ناصیه فرزندم محمد مقیم ملا حظه نمودم و در نع که قوت
 سنگ سیده و پیش ازین مجال امثال حکایات نیست و فرزندم
 محمد مقیم حاضر نمواند شد و دید البقیامت ماند از جانبین او
 شایسته سلطنت و در میان اولاد منم بحیب الطرفین مر

و شمار این زمین ملاقات مانده امر و مقربان از استماع این
 سخنان در اضطراب افتادند و آب حیرت از دیدگان
 گشت و بادل خونین و خاطر اندوهگین از جای برخاستند
 و در درنگ آلود بر خاک نهاده گشتند که جان مانند کان فدا
 یک لحظه زندگان حضرت باد اینکاش عمر با همه سرسبز بکار
 میروزه حیات همایون قبول مراقبه و بطوع و رغبت فدا میگردید
نظم کر از جان ماسود بودی ترا نه بودی درین از تو جانهاست
 مانده و ما این زمان بهج تدبیر نیست که امکان تقدیر نیست
 اگر چه مانند کان را به وجود شریف هیچگونه تمتع از حیات
 و زندگان نخواهد بود لیکن تافسی با قرست بکلمه و صفا
 همایون عمل نموده از جاده اطاعت عدول نخواهیم گردید
 عبودیت این سخنان هر گشتند و بالامین مژگان جواهر
 خونین هر سفتند **نظم** زغم کرده از دیده دریا روانه زجان

رفته آرام و از تن روان بعد از آن شدت کسالت زاید پذیر
 چون شب آمد و عالم از غایب شدن پادشاه بهفت اقلیم
 گردون لباس تناسل و لباس سوگواری در گردن انداخت
 بهت کام نیم شب کلمه توحید را بر زبان رانده روح پاک را
 بر اعیان ایتما نفس المطمئنه از جوار ربک اضیئه مرضیه
 تسلیم نمود و نامزد و انا الیه راجعون **نظم** درین آیه
 عالم امکان **نجم** تاج بخش و ممالک **ستان** **نظم** درین آنکه دیگر
 نیابد زمین **نظم** بصد قرن شاهر بران و او دین **نظم** درین
 آنکه دیگر نه بیند سپهر **نظم** نظیرش در آینه ماه و مهر **نظم** درین آن
 جهاندار پاک اعتقاد **نظم** صلاح پناه و بلاد و عباد **نظم** درین آن
 خداوند ویم و تاج **نظم** گرد بود این دین را روح **نظم** انیو
 در بهشت **نظم** یکم ماه مذکور اتفاق افتاد و طوفان روزگار هر کدام
 این تاریخ را عبارات مختلفه **نظم** گردانید که از انجمن حیات

چهره با شکر که از قدیمان درگاه عالم بوده طبع موزون داشت
 این ابیات گفته **تاریخ** شهنشاه ملک پاسبان کو
 سلیمان شوکت یوسف نشان کو **کجا** شد خان اقلیم خاوت
 بهمت آن فریدون زمان کو **کجا** شد خیر مظلوم پرور
 بلکه معدلت نوشیروان کو **کجا** شد حاکم اهل شصت
 مشیخ راجب قدروان کو **کجا** رعیت راسته منفق کجاست
 سپاه را خدیو مهربان کو **کجا** میان آسمه شاهان تو را
 نشان حضرت جنت مکان کو **کجا** تاریخ وفات او خدایت
 همه گفتند آن کشورستان کو **کجا** غرو هم نیز از روی گفت
 سید جلال خان زمان کو **کجا** القصه چون و ولایت جاست
 بمقتضای اجل موعود سپرد **نظم** چه گویم که از بهول سیدان
 بلرز زمین و بر سر زمان **کجا** عجب کادمر از خط جان بر
 کشید آن بلار او از غم نمرود **کجا** سادات و قصه داماد
 مضطرب

و سپاه و کافه رعایا و غلامه بر آید خلعت شکسپای قباخته
 کریمان جان را درید رخ و ارکان دولت خاک حسرت بر سر
 پاشیده بخون دل پسیدن و آسخت شب را بکریه و زاری
 و محنت و بدقراری گذرانند و چون صبح صادق نیز کریمان
 تا دسف تابدا امر چاک زو تجمیز و تکفین پر داختند و جهت
 نظام مملکت عبد الله سلطان ولد آنحضرت را با وجود صغر
 سن با اسم خانم مقرر ساخته بر تخت نشاند و نفس مبارک
 بر دوش ادب کرده بمقام فیض آباد که حضرت مولانا پانده
 اخبرست بر آورده جنازه خوانند و بخیره که خود در جوار
 حضرت قطب الدلکین خواججه باو الحق والدین بن
 محمد المعروف بقبشبنده قدس سره العزیز بنا فرموده بود
 بنجا که سپردند سن مبارک آنحضرت بهفتاد و هفت رسید
 بود در سن بهشت و سه سالگی بتاریخ احد و ستین و الف

بر تخت سلطنت ولایت بلخ متمکن شده چنانچه فل سبجی
 از سال جلوس او خبر میدهند مدت سرگیسال در آنوقت
 سلطنت نموده بیست سه سال دیگر بر تخت خلافت ماند
 سایه معدلت بر رؤس علیان گسترده مجموع پنجاه و چهار
 سال مدت حاکمیت او است از پادشاهان ماقدم که لوگ
 سلطنت برافراشته اند هرگز باین طول ایام نبوده
 ایام جوانه و عصفوان حاکمیت و کامرا نه توفیق الهی رفیق گردیده
 بسیار مرتبت علوم منقبت مرشد الافاق دارش علوم
 حال و قال بالارث والاستحقاق قطب فلک حقیقت
 دایره طریقت ثمره شجره آل طویسن مروج شرع مبدع
 سید المرسلین ایشان میرزا با ششم غزیران علیه الرحمة والرحمة
 دست ارادت داده و از کل منابر تائید شده و این
 در بدایت لوگ در طلب رسیده بزیارت کعبه معظمه رفته

و بهشتی کمال کمال را خدمت کرده و از هر کدام تربیت حاصل
 کرده و در آخر بحضرت میرکمال غزریان پیوسته و ایشان را
 نسبت معنوی بحضرت خلیفه خالد و ایشان را بحضرت
 مولانا دوست صحاف و ایشان را بحضرت مولانا حاکم محمد
 کاسانی الشهوری و بعد از عظم **قدس سره** **اسرار** **مسم** بوده و
 میرزا را در علوم ظاهر و باطنی مرتبه کمال حاصل بوده و کمال
 شاه قاسم انوار در وقت سکر و خوار و شاعر موهبانه از
 بر میزیده و در میان آن را بقید کتابت می آورده اند چنانچه
 دیوان اشعار ایشان را که در آن حالت واقع شده
 از آن جمله یک بیت این است **بیت** مهم آن رنم که کرد
 طوفان بر سرم ریزد **ریز** ز ساعه از دستم گرانم میگردد
ریز و آن خان عالیشان طریق درویشی را بقدم میرزا
 چنانچه علی الدوام زیر لباس ملوکانه بصورت غرقه تجرید

و شمه تفرید قیامی داشت و بعد از ادای نماز حضرت و او می
و او کارهای مهمی که تبحر و تبحر داشت و هر نفس او می
شمرده و در آخر حیات اشاره از پیر بزرگوار در واقع معلوم
اوست شده بوده لهذا دوست بیعت از بسیار از طالبان
را گرفته و اکثر صوفیه ما و را از اندر نسبت ارادت با خانواد
شان دارند و در علوم ظاهری بعلماء العصر فریدالایام بخند
مولانا عصام شاکردی کرده و در هر فن و در فنون صاحب کمال
شده و در ایام و مجلس بیایون مع المباحث تفسیر حدیث میگذشته
و هرگاه نقاب اشکال شایع معاند را می پوشید و مخبر حقیق
بلند می رسید و زمین همه از دریافت آن بار مرمانده و حضرت
خود بدست فهم و خود چهره کشیده کرده خاطر نشین مولانا مرزوق
و در اشعار نیز کمال فطانت و صفای طبع داشته اند
خلاص کرده روزی غزل خواب که کمال مذکور شده بوده

علی الفور متع مشا الیه جذبت گفته **شعر خواجه کمال**
 حال خط زلف تو آرایش دیده **این** دیده بسی دیده
 مثل تو ندیده **بدریه خان** در عشق تو مشهورم از وصل تو
 محروم **کرک** مین آلوده یوسف ندیده **قدم** ز غم بجز تو
 چنگ شد **انا** تازی ز وصل تو بچشم زبیدی **دروید**
 فدا گشت **نخل** رویش **امداد** کل کرچه زبان است
 بریده **دور** روز عیدی که ملای زمان لباسهای ملوک
 و مزین بکونیش آمده بودند این پیت از خاطرهای بویخ
 زده بود **مردم** چشم مرصع پوش شد از خون دل **این**
 لباس تازه با مردم عجایب خجسته است **و در دل** وصله
 بنوع بود که در ایام سلطنت **لج** فین را با شیر جنگلی انداخت
 و خود تماشای مشغول میشد روز شیر بر فیل غالب آمد و او
 بسرخ شجاعت گریز انداخت و شمشیر برشته متوجه ناظران

شده هر کدام که ریخته در گوشه پنهان گردیدند و بغیر از خان دیگر
نمانده آن خسرو شیر دل همچنان بر سخت تکلین تکلین نموده
و هر چاکونه آتش خوف و هراس غلبه بر او کرده است کمال عزت
و کمال توکل همین جبراست و بچهره و قامت و ترکیب و جمال
هیچ فردی از افراد آن نجده او نبوده و بخشش و مکارم
او بعامه خلایق رسیده و در بدایت اکثر بشرفا و نداما ^{حفظ}
می کرده و یک از وصفان او مولانا سیاه بوده و دیوانه
مشغول بقصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات
و اکثر بیدای آن خان عالیت رخ واقع شده و مولانای
مذکور کبر سن را دریافته بوده این بیت از دست **نظم**
زهره کردی مائا نکایر تر نکند گرفته ایم کلو عصای خف
محکم روز مولانا سیاه و ملا بدیع و ملا مفید در مجلس علمان
اند ملا بدیع کل ز کسر بر سر داشت تهنان فرمود که با هم **نظم**

بکوی ملا بدیع بدیده گفته **بدیده** نیست ترک کر که تو دیده بدیده تر
 بتاشی تو پروان شده چشم از **سرمایه** و بلا سیل نیز آشفته
 ای مضمون شده و او گفته **بدیده** کشته چشمم ترک شکفت
 از خاک **مرد** بر فراز خویش ما هم کور پنا کرده ایم **و آن** روز
 خان را هوای کلکشت چمن شده و بر آب باد رفتار
 کل بادام که پادشاه عراق بر نعم تحفه فرستاده بود سوار
 شده بسیر باغ متوجه گردیده و ملا مفید را فرمود که دریا بهار
 و این آب خوشتر قنار چرخ بگوید ملا مفید در بدیده گفته
 بعرض رسانید **بدیده** ملا مفید برای آنکه خرامی سواره
 در کلزار **تکاور** کل بادام را کشیده بهار **شاعران** **کود**
 آن روز با سباده و نیو پر چنان مضمون ساخته که با امثال
 این طایفه در عهد **سج** پادشاه چنان نشسته و از شربت
 او در ولایت **بندر** به محاذ طاق **مزار** خواجہ ابو نصر **سج**

بنای عبدالمومن خان است ترتیب یافته و در نهایت وسعت
ورفت و ظاهر آن را بکاشی آراسته و بر فراز آن عمارت
مرزبان بزرگ و دوازده ساخته و مقدار شصت گز از میان
کار کرده بر فراز آن سائیده الوقت قیاس تقدیم
وسعت و رفعت و در پایان کونیش خانه و ایوان
و مسجد جامع نیز بنا کرده چنانچه در اندیشه او عقل عقلا
فاصل است و چهار باغ در جانب شرقی آن عمارت
موسوم باغ آب و در میان آن قلعه و خندق عمیق
داده و در یک جانب آن چمنها آراسته بگلها و الوان
میوه‌های اصناف و آن را باغ راغان نامیده و در راه
استانه مقدسه حضرت المومنین خلیفه چهارم علی
کرم الله وجهه برو جانب از زمان و محمد خان خیابان
بوده و در نهدت بر آن خورده بود و خان مذکور آن را تجدید

فرموده و درختان میوه پرور و اشجار سایه کثر نشاند
 و بعد از جلوس بر تخت بنجارا فرموده که در صحن کیستند
 آن حوضی ساخته اند که یاد از حوض کوشمیدهد و در بنجا
 عمارت کرده و آن را دارالشفا مقرر ساخته چنانچه طبای
 جاذق در آن نشسته بیماران را بشربت و اغذیه
 علاج میسازند و تمام مرقد آن پادشاه عالیجاه را
 از انوار رحمت خود همیشه منور داراد حق محمد و آل محمد
 خبر کلفت اثرات محال حضرت پادشاه فصالح زاده
 فانی بچهار قدس ایزد متعال بسمع شاهزاده علیاکبر
 رسیدند و ذات بهایون تعزیت داشتند بتاریخ
 غره شهر جمادی الاول سنه مذکوره خبر و حشت اثرات بنجا
 بنجارا رسید که واقعه باید که ناگزیر حضرت ظل سبحانی
 بوقوع آمده و جان پاک آنحضرت از شمع خاک صعود بصوب

افلاک نموده هول آن واقع قیامت اثر سیل غریب از فیه
جهانیان جبار گردانید و نسیب آن رخ حادشه اکبر فوار شعله
ار آن سکه و لهامی اهل عالم بلند ساخت صغار و کبار
و اختیار و اشرار ناله و افغان بخرج ثریا رسانید و در زبان
داشتند **انظرو** ای فلک خرگاه ویران کن که خافان **بخت**
تخت کو بر خاک بشتین چون سلیمان غایب است **بخت** آخر
ای مردم بان اختران پاشید **تنگ** گریز پهلوت
خورشید تابان غایب است **بخت** شاه انجم را بگرد و بکاخ
ایوان کو مباحث **بخت** چون سرفراز جهان از کاخ ایوان غایت
چرخ را جامه کبود و علم را نامه سیاه **بخت** ملک را سر ناپدید
عقل را جان غایب است **بخت** شد سیه کوی مد و شکست
چو کان هلال **بخت** شهوار ملک و ملت تار میدان غایت
آنکه بود از روی دین دولت شد عدم **بخت** آنکه داد و در شطام

دوران غایب است ✽ آفتاب ملک دین ازادج سلطان
 مکش ✽ یوسف مصر شرف در جاه زندان غایب است ✽
 شناید از سرگشته کرد هر طرف ✽ اسکندری ✽ کاخ درویش
 خاک آنجوان غایب است ✽ که نماند آتش بر تخت خلعت
 مستقیم ✽ باد باقر دولت شاهجهان محمد مقیم ✽ و آن روز
 جای آن بود که سپهر نیز کرد پای از نهم ✽ است کرده
 و مهر و خشنده راه مشرق ✽ گزیده دیگر بار بر نیاید
 فلک از پستاید گریبان صبح دریده و دامن شام در خون
 کشیده سرنگ ثوابت و سیار فرو بار و حضرت شاهزاده
 بر خوردار و اعیان مملکت لباسهای ماتم در بر کرده خط
 کلام ربان را امر شد که بتداوت استغفار نمودند و بر روح
 پرفروش آنحضرت محبت شدند طعامها بخته بفقرا و مسکین
 بنزد و داشتند و بعد از ایام ماتم و سوگواری جمیع اعیان

حکمت شاهزاده جهان را بر بخت فیروز بخت خانه و انگر
سلطنت و جهان بایز نشینند و آنحضرت بدولت باز
و سعادت ابد اتصال **نظم** جهان بکام دل و کام دل بحسب
مرا و نه زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد **نظم** سرریعیت را
از خود فایض نمود و آرایش بخشید و جمیع سادات و قضات
و امر و اعیان حکمت را بلباسها سرفرازه سرفراز نموده
آورد بقالہ سیوم در ذکر جلوس میمنت مانوس **شاه**
والا شان رفیع امکان **نظم** و جهانگیر کثیر استقامت
و دوام چکنیز خان ابوالمظفر سید محمد مقیم بهادر خان
خداوند تعالی ملکه و سلطان و افاض علی العالمین
و احسانه بر بخت خاند و سیر حکمران بولایت قبله الاسلام
ستایش از وی و نیایش از هر که قلم شکسته رقم شمع از
اوصاف طبقه سلاطین چکنیزه رقم نموده و ذکر جماعت

ماضیه را جمیع بر منصفه ظهور و غرض بیان رسانید و درهای
 سلطنت که از بحر ممکنات بر ساحل قبال رسیده بودند
 در رشته اشطام فراهم آورد و در رف و نکابان سخن سرایید
 نیکو دانند که غنای لیسان معاذ بر شاخار الفاظ چگونه خوار
 دارند این بهار مغفورت طوایم از برکات ذات
 مقدس این ایزد شناس معذرت اساس میباشد
نظم آنکه گردون در اشطام امور **نظم** تا که شکر او است
 سر آرای دولت و اقبال سندان عظمیت و جلال
 دره التاج سلطنت که خلف الصدق خلافت عظم
 فروغ و دودمان پادشاه نور پرورد نیز کارگاه شهادت
 سخندان سحر ساز شهنشاه خودمند نکته پرداز رفعت
 پیرای تخت و دیهیم الامور بامراند الملک القدیم **نظم** شهنشاه
 جوان بخت فلک خشن **نظم** جهانگیر و جهاندار و جهان خشن **نظم**

دشمنان دور باد **خاطر** فاطر خواست که تازیانه خیال بر
 قلم جلوه رقم کشیده آید و در میدان صفی ترک تازیانه
 بر خوردار و الاثر آید که مژگان کرد اند خامه هر زبان میس
 انیمیزش ده قدم از سر ساخت و بلبان سرور این
 پرداخت که **پیت** زبانم اگر سفتن میاموز **بما** بر تیره پاک
 میاموز **بکوش** بل مغز را ز گویم **تو** بلبل را سر اسید میاموز
 سخن را با ستایش نیت حاجت **تو** دور یا رخسار
 میاموز چون این هم زمانه از ان خوشترام شاه همراه معاً
 مفادش در طلق جرات پیموده شمه از واردات جلوس
 سعادت مانوس آن کند رشکوه ارسطو دانش **نظم**
 سپهر مه سید مقیم خان که برو **بمیں** نصرت دین فراز
 سرده علم **رضیت** پیش از نیم خوش تن لرزد **ب**
 حواله در گذر و باد جام در کف جم **مه** سر علم او کند چو

در آن بهشت گم ز سر مهر بر کند بر چیم **ن** جبهه زگر زگران **ن** سنگ
 او اگر پیش **ن** شود دستون سر دست بازوی رستم **ن** در **ن** حب
 آمد که بر منصبه میان و غرضه ظهور رساند بر ضمایر اصحاب
 واضح باد که چون شهریار جهاندار در وقت بهار غنچه
 لیل و نهار بر سر از تخت آبای بزرگوار و اجداد عظام
 استقرار نمود و در انجمن طراوت و نراست آفتاب هوا
 بر تپه اعتدال رسیده و آب نام و تهر از بهارستان
 نشا و نماد رحمت کمال پیوسته بود و کوسن نوروز بر طنطنه عالم
 آرای و جهان افروز در کعبه بند و آرا انداخته و آفتاب
 عالم تاب فیض سان مزاج عناصر و موالید کشته جنبش
 صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده
 طراوت هوا تازه کی بخش دلهای ارباب ذوق تشنه
 باد بهار روح بنایه در قالب نوباوهای عالم آب و گل

و میداد بر آفری پای نور سیدکان لشکر بهار را از کرد
 راه شست و شود داده صدای آب هزار معنی آید
 بکوش دریا دلان رسانیده و آسمانیان را بازمین
 انظار رحمت تازه و آثار تربیت باندازه شامل کرده
 بود خلائق از صفار و کبار و روزبان نمودند **نظم** منت
 خدائی که علی رغم روزگار **نظم** منصو کشت رأیت خانج کوا
 عمرت در از باد جهانمت بکام باد **نظم** دولت ملازم در اقبال
 یار و غار **نظم** پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند **نظم**
 یاکشته یا کر خجسته یا بسته در حصار **نظم** و این کمترین بگانه
 جذبت در مدح ذات همایون و صفت مدح ذات
 بعض رسانید آنچه این است **نظم** بسم الله الرحمن الرحیم
 افطر عروشان قدیم **نظم** نکته ربانیده اهل رقم **نظم** منشی خوش
 ناطقه یعنی قلم **نظم** شاهد موزون سخن را عذار **نظم** پرده کشاید

کند از روی کار باد و زبان از ره لطف میان **د** واقعه
 زینسان بنماید عیان **ن** بلج که شهر بود ام البلاد **ر**
 ترزل با ساش مباد **و** وصفت قلعه آن بدمشک
 کوتر آورده کند خیال **ن** گشته زبان کنده بر شهر بند
 تا که زند طعنه بخرج بلند **ن** پر فلک سحر فرازش اگر **ن** محبت
 خود راست کند و نظر **ن** گاه تماشا بقین گزشتن
 از سرش افتد کله آفتاب **ن** سبزه لب خندق آورده
 بین **ن** بدر چو اردن کاو زمین **ن** دست فلک زنده نوا
 اش **ن** حلقه فکند دست بدروازه اش **ن** میخ نجوم از پد
 تعمیر او **ن** کاکشتان طره زنجیر او **ن** آمده از کاشی و ذره
 در نظر این طارم نیل حصار **ن** آب هوایش بکشتان
 اینجا است هوا سبزه **ن** در نظر از نعمت بسیار او
 هر طرف آراسته باز او **ن** خلد برین شیفته باغ او

باغ ارم سوخته و انغ اوست ✽ نخل چهارش که برافراشته
 دست و عا جانب حق داشت تبت ✽ حوض و اماهین
 عذار ✽ بهیچومه نوبه و دار ✽ موج زلاش ز کف سبیل
 پیچه زنده بر رخ دریای نیل ✽ سلطنت داشت ز لطف قیوم
 خان طفریت محمد مقیم ✽ فتح و ظفر و در پد حکمت و در انغ ✽
 دولت اقبال و رادر عنان ✽ مملکه رازنیت زین است
 زانکه نجیب الطرفین آمدست ✽ زاصل بدشاه کسند
 سوی دکر قائم و مکان ✽ آمده اجداد کرامش ز جا
 تادم آدم همه خاقان و شاه ✽ مرتبه افزایش علم
 جلوه نمائیده تیغ و قلم ✽ ناوک قدرش به قصد غنیم ✽ تیغ
 شهابست بدیور جیم ✽ نیزه او چیت بحضرم رشت
 رفتن افروزید خاریشت ✽ تاشده از عدل کرم چاره ها
 یکدل یکدشده کجنگ و باز ✽ کرک بدناش ز مهر بلند ✽

شانه ز ندی سر کوفتند از کف در پاشش کامیاب
 در عرق شرم نشیند سیاه کرد و از اندیشه جوهر نینک
 لعل و کدر دل در یاد کان دارم امید ز خدای کریم
 آنکه کریم است بقیض عظیم چشم بد از حضرت او هر باد
 ملکش خرم و معمور باد و نیز بتاریخ جلوس آنحضرت
 حرف ریزه چند از بحر خیال باطل مقال رسیده و آن یاق
 این است **نظم** محمد مد که شد از موهبات لطف بانی بستان
 خیر و عادل ترین پند خانی ایمان معدلت سپید مقیم
 آن خان در یاد دل که در اقلیم فیروزی بود و بکند ز نانی عرق
 از شرم ریز و از جنبش از پستان ملک استعلی نجم شکل گمان
 هر شب بدرگاهش ستاده چوب کف بهر در بانی بر سر
 بکشد نه وقت چاشنی آن خیر و که بهت شش باز ماه حبس
 حکم زواله با قبال سعادت زینت داد ذات او قرار

چندی در پیش تو بوقت رفتن

مسند شاهزادگان جهان مانند رواج قبه الاسلام
 بلج از مدش نوسند جوان شد چون زینجا از وصال یوسف
 تانمان چنان از هر طرف حرف مبارکباد و سر بر زد فلک
 از مهر مه بنهاد کوشند ز تانمان زیکو اهل دانش و حرم
 بارگاه او که هر یک در فضیلت بوده افضل طون یونان
 ز دیکو سوا میران شجاع صفر میدان که جان باز نبود
 ز آیتان در عین آسانمان همه دست ادب بر بسته
 همچون غنچه در خدمت همه چشم خرد بکشد و چون کس
 ز حیرانمان نسیم عدل و از بکه درستان عالم شد جهان
 تازه که بخشید عالم را کلماتمان و پیر از ملک مغرور است
 تا بخش بیان سازد که باشد از طریق بنده ما و رسم
 فرمانمان خج امید سوی بارگاه کبریا آورد که تا آیند از
 معرفت از فضل بجایمان ملک کج فرید و من بر پیش

بنهاد و گفتا بتاریخ جلوس او مبارک باد خاقان **لانا**
عبد الرحمن یلدا که از وصفان قدیر آن بود و وصف
ذات سکندر صفات قصیده در سلک نظم آورده بعض
رسانید و آن قصیده این است **قصیده** موسم آن شد
عالم چهره نورا کند **لانا** باو نور و ز جهان را مشک افشاند
کند **لانا** سبزه و گل باز از زیر زمین آید بروی و دهر را زین
تراز گلزار رضوان کند **لانا** میفرستد ماهماهر سوز بر گل
بهار **لانا** خلق را خواهد بکاش غم مهمان کند **لانا** هر که
لاله زار و لاله رویان کرده است **لانا** سنگ برف و سحر
لعل بدخشا کند **لانا** گل نشیند بر سر تخت تجمل شاد کام
بلبلان خویش را مرغزل خواند کند **لانا** حسن اگر از زوده
ناز و حجاب آید برون **لانا** مردمی خوانیم که ایمان را انباشد کند
آنچه بر بایره روزان کرد عین کافر است **لانا** مردم چشم که دعا

مسکن کند **عند** لب این کستان را نوای دیگر است
 هر زمانه سبزه آبخاز باند اند کند **تا** بر وزشتر منجم
 چشم روزگار **این** کستان را ز چشم بد کنه کند
 عشق را پنهان درون سینه توان درشتن **یغ**
 کس تواند آتش را کنه کند **رو** بکوسه و رمی دارم
 در هر نوبه **خار** از فیض عیم او کستانه کند **دارم**
 هر روزش چو روز عید باد **تا** جهان را پر تو خوشید نور
 کند **خان** کرد و منزلت سید مقیم اند جهان **بر** سلطنت
 بنشیند و خانه کند **کر** نیم از سر کوشش بکشد **رود**
 غنچه از شبنم بر آتش کوه افشاند کند **شاد** باوان
 کرد و رخ بر دوام دولتش **تو** چقا چرخ را هر شام قربا کند
 شد ز عدلش آشیان عصفور را بر شاخ ناز **کو** فصد
 بصحرای کرک چو پانه کند **سند** جبار و بفرق دشمن بد کوه **س**

ا بر نیامده که وایم کو هر افشده کند شامی در زمان قهرمان
عشق نیست وای اگر آن کل به بیل چین پشانه کند
کل گریبان چاک بیل خاک بر سر میکند عنده لب
خوشنوی مهر چو خونخواه کند مطلع اول بوق شکار
مهر نشد رفع کلفت هر تواند مطلع ثانی کند
سبزه خنک و چو کاه کل افشده کند هر سر خار بر عالم
سبزه ثانی کند از قدوش کوچه هر سوخیان کل
هر شود عالم پر از گل چو خراما کند و بران از یک
ادای ابرویش دیوانه اندازد کس آید و نگاهان را
بیابا کند آن همایوس سلطنت در زیر کردون
باد و در پناه دولتش لیدار شاخواره کند باد روشن
مشعل آتش خاندان در روزگار نمایدان و قهر کردون
رویرا کند آفتاب حلیت او در جهان تابنده باد تا جهان

باشد

باشد جهان را او جهان باز کند **ن** بوسیده این قصید
 مرحمت های پادشاهانه بطور آمد **و** ذکر **مستادن**
 سیادت پناه **ن** تخته آلاولیا **ن** ثمره الا صقیبا **ن** بقیب
 خاندان کرام یادگار و دودمان عظام سالک **ن** ملک
 حق الیقین **ن** خواجه محمد امین **ن** ولد حضرت ایش **ن** خواجه
 نصر **ن** امیر **ن** برسم تعزیه **ن** پرست **ن** بخضر **ن** عبید **ن** اید **ن** خان
 چون سریر مملکت جهان آرای از فرقه دوم بهجت
 از دم حضرت شهرداری **ن** رب و زینت یافت این
 ابیات بروخواند **ن** بیت **ن** خسر و شیر **ن** فکن خان **ن** سکند
 مکان **ن** صفدر **ن** داراب **ن** دل **ن** همین **ن** رستم **ن** توان **ن** مهر **ن** سپهر
 اقتدار **ن** بحر **ن** سیاح **ن** انتشار **ن** شیر **ن** نهنگان **ن** نگار **ن** شاه
 ممالک **ن** ستان **ن** امرا **ن** و مقربان **ن** معروض **ن** داشتند
 نامه **ن** برسم **ن** تعزیه **ن** پرست **ن** محبوب **ن** یک **ن** از **ن** بزرگ **ن** زادگان **ن** بفرستند

آن مناسب می نماید حضرت شهریار کامکار خلد ملکه
فرمود که در طبقه سلاطین چنگیزی دستور و قاعده آن
هر کدام اسن و ارشاد و لادند رعایت برویش
چون بحسب تقدیر و وقت رحلت جد بزرگوار ما جویم
لا علاج اورا بر تخت سلطنت نشاند لازم بود که طلب
ضوابط اسلاف کرام و کلامه مکتوبه ارسال نموده
یکانگی فرساخت هر گاه این رسم قدیم را اوجایند
بر مال لازم نیست که با و نامه فرستیم بخواه امر امتوجه نمی شود
عاقبت همه متفق الکلمه عرض نمودند که ایچ فرستادن
منطوفاتحه خواندن بروج پرشوخ حضرت مغفرت پناه
نه رعایت عبید احمد خان بنابران سیادت پناه
مذکور را بتغزیه پیر روانه نمودند و نامه اکثرین بندگان
تحریر نموده بودند آن نامه این است **نامه و تعزیت**

حضرت ظل سبحان نور محمد بدان که هر سنده دم
 علم زرین عالم افروز خورشیدانور را بر زیر طارم چاه
 میسازد که حضرت شعار بر جر افرازد لوامی عدو شکار
 جلالت فیروزی اثر و شاد روان جهان آرای فیض تر
 عالم مرتبت متعالی منقبت سلطنت پناه شوکت دستگار
 خورشید نهاد همایون فر فرخ طالع بلند اختر مشید بنیک
 حشمت و جلالت مؤسس ارکان معدلت و جزا
 زمینده اورنگ محلت و اقبال زینت بخش سریر است
 و اجلال المخصوص بعواطف الملک المنان والمنظور بآظار
 عنایات المستعان برادر سید عبید الله خان پور
 در بیست و یک روز باطامکان برافراشته بوده از نواب
 عصر و آوان مصون و مأمون باد بحق البنی و آلہ الامجاد
 بعد از ابرار صنوف مدجات عینیت نهاد و اظهار اوده

مواقت و یکانمی بنیاد برای عالم آرامی و ضمیمه
کشای محجب و مستور نماند که چون خبر باید و واقعه ناکره
خاقان نامدار ارشد بزرگوار پادشاه کشور گیر جهان
دار پناه عموم طبقات روزگار مرکز پرکار خلافت
و وقار نقطه دوا بر عظمت مدار امید کاه طواف اتم
و افتخار جمهور بنی آدم حضرت قبله و کعبه معظم ام انار
مرقد و نور مضجعه بسمع این غمیده محزون رسیده
گوید و چه تواند گفت چه نویسد و کدام تواند نوشت
زبان در دهان مدیونش افتاد و قلم در دست خشک ماند
هیسات هیسات که آفتاب ملک خلافت خلوت
نشین حرم خاک گشتند افسوس افسوس که بدر سپهر
در خوف نیستی متوار گردید کج نایکان شهرداری
از دست روزگار هرگز گرفت و کوهر مکتای بدبخت

برزها

بزرگی از صدف عالم غیبت پذیرفت سنج این
 ساخته به بطوری برهم زن اساس سرت کردید
 بسراغمانی از آن توان شنید و حدوث این جا
 نه بطریق تحریب بنیاد تازه و ماغی نمود که بعد نشان
 سراغی از تو تا سنج بدست آورد و از اینجا که بنیان ابد
 آن را معمار وجود انس و جان بر آبروان عمر گذران
 گذاشته و خیمه هستی بنی آدم را فراش صنع بطنا ب
 شریان و ستون استخوان بر افراشته پیوسته این
 بنای رفیع اساس از تو اردافاس و اصول این خیمه
 گردون تماس از بیوب نسیم حوادث در اختلال میساز
 آری باده این خمیازه را بخونا غنیمت این خیمه و بنا رنیه
 آن اندر آباب کل فنا نیکخته اند همواره شربت این محفل
 زیر آلودست و نبات این شکرستان بلبل نه و دو

ز رشته نفس پاره پاره معلوم است که دل بزنده که
روزگار توان بپست چون همه باراده مستغفل نظام کل
کس را در آن اختیاریست و غیر را در و مدخل و کار نه
لاجرم رضای خود را محو رضای الهی نموده طریق مصابت
را که گریزگاه مخلوق است پیچوده خموشیدن را به انجودین
و آرمیدن را به از جو شیدن دانسته شد آن عالم
مرتبت نیز برین شعار صبر را امین کار و شکر را علوفه
روزگار خود دانسته قوانین اسلاف عفران را پیش
نهاد عدل و داد بنیاد نماید **نظم** کرباغ خزان یافت شمرا
باد و بر بحر زلف رفت و در باقربا **نظم** گرفت دم صبح
سعادت بر باد **نظم** بر اوج شرف شمس و قمر باقربا **نظم** الگو
ممالک محروسه و ممالک محفوظه و دیورت از تقدیر حیران
و شیت لیزل در کف قنار ویدختیار را دوبرگزیده

پروردگار مآذ بر مرآت ضمائر خردمندان جلوه نه است
 غرض اصلی و عدلت غایه از سلطنت و فرمان روادید است
 و کشور گشت یی پاسبان مراسم شبانه و اقدام بر لوازم پاسبان^{ست}
 نه جمع مال و منال جهان فایده و خواهش مستلذات^{ست}
 همان بهتر که پاس را خوت و عینیت را که نیکوترین خصا^{ست}
 شهید را بر میباید سلوک داشته بموافقت و وفاق^{ست}
 و مصادقت اتفاق عرایس ممالک اجداد را زیور عدل و چرا
 بخشیم و کرک طبیعتان ستم پیش را بصمصام محافطت متقی
 سیاست از ساجت غم طینتان افراد رعایا و بر ایا^{ست}
 و معدوم گردانیم تا عموم بندگان خدای که و دیعت یافتگان
 قدرت با ارادت نه در مقر آسایش و محل آرامش بوده
 برکات یکنامی آن تا انقراض دوایر عالم در بر صبر
 یادگار و پایدار ماند **مصرع** آبر با شاق جهان میستوان گشت

درینو لاسیادت و نجابت پناه اصالت و صفوت آگاه
نیجه خاندان بزرگان خواجه محمد امین را برسم تعزیه پیرودا
نموده شد که بعد از اتمام فاتحه فایحه بروج پرفیوج مظهر حضرت
دعای جلالت جانین بتقدیم رسانند ترصد آنکه بمنزید
مکتب مشرالیه را ضرر شده بزودی حضرت محراب
فرمانید همواره ظل سعادت حمد و باد و نیز بفرض رسا
نیدند که چون تعزیت نامه ارسال یافت لازم فرمایند
مکتوبه شکر مبارک باد بر سلطنت خان مذکور مرسول
کرد و التماس امر بدرجه قبول رسید محمد قلی قوشچی
سرای بابدین خدمت مأمور گردانید و آن مکتوب
اینست **نامه در تهنیت جلوس عبید الله خان**
ایزدی تاج بخش جهان افزون که نظام امور عالم و تقی
احوال طوایف اعم و آرایش تخت و دهم و آرایش کشور و ایدم

و غور سی مطلوبان به نوا و داد پر سی ستمیدگان گوی عنای
 و آبادی عرصه ایجاد و معموری امصار و بلاد را بوسطت
 سلاطین عدل نهاد و باعث خواقین نصفت بنیاد
 برقرار و استوار نموده ضیای عالم را پس از تیره ها
 شام قیر فام بخشید و از بار و ریاحین رابعه از فیهما
 خزان در پیر ساینده ذات معذلت صفات غایب
 و الا منقبت سلطنت و شوکت پناه چشمت و نصفت
 دستگاه جلالت آیین سعادت ترنمین رافع الویه جا
 و جلالت ناصب ریایات جلالت و اقبال مهر سپهر و علا
 سید مهر مجد و اعتدال نو باده بهارستان شاهر و شهر
 یاری نورسته بوستان معذلت و کامکار جلیل القدر
 مینع اشان کثیر المنزله رفیع المکان المحض کاکرم
 المنان برادر سید عبید الدخان رایسته کشف

عنایت و حمایت خود بعبادت ابدی و دولت سرمد
قرین داشته گامروای مطالب دارین گردانا و جلوس
برادر برادرانک فلک درنک کامکار و تکیه بر بخت نیز
بخت جهان داری را مبارک و مسعود و حجت و ممدود
کناد بالنون والصاد بعد از فتح ابواب عنایت و دود
و رشخ بوستان اخوت و اتحاد و ابلان صنوف مدجات
اصابت آیات که دماغ جان کر و پیاں ملک صدر نشینا
مخاض ملک نه از فواج رواج آن معطر کرد و در سال نور
دعوات اجابت بنیات که صفحات وجود کو اگر ثواب
از نور مناقب و مراتبش منور شود برای ملک آردی
عدالت پیرای ملکوف خواهد بود که چون خبر استقرار بر سر
معدلت لظیف جهان بنا آن قره باصره شریار مسموع گردید
چندان ذوق و حضور و بهجت و سرور باین هم پیوند حقیق بطور
رسیده

رسیده که همای خامه زرین جناح تیز خرام با سرعت سیر
 ببال بنیان وقوت اندیش و بیان تواند و قضای طهارت
 و ابرار آن طیران نمود المینه ندر ریاض حرم است را کل اقبال
 بر شجاعت زلال عنایت و ذوالجلال در سنگفت آمده و محفل
 نصفت اشعافضال بدستیار قادر و نور بخش متعال
 پر تو افکن جهان گردیده **نظم** زین مژده اقبال گران سواد
 حرم است ز نشاء تنینت کو آمد **نظم** کل بود که باغ غشت از سر
 شکفت **نظم** و نوش که آب رفته در جوش آمد **نظم** ایزد تعالی
 بفضل و کرم خویش بقای بخش و هر دم از خزانه عنایت
 بد عنایت خفه عطایه دهد این متوکل علی الله از بدایت جلوس
 بر بند حکم را نه همواره بر منساح استقامت مستقیم گردیده
 استوده که دماغ را دواب به بفران خاطر بر آید و آتش ملک فراق
 نموده بگرد که قوت خاطر و سرت ضمیر از آن محرم بحصول نجات

انشاء تعالیٰ بموافقت طرفین و معاودت جانبین
بامور ملک و دولت آنچه خاطر خواست بهر دو برگیرند
مشیت الهی میسر شود و رینولا بنده معتد ثابت الازمان
پرورده عاظفت محمد قلی به قوشچیک را جهت تنهیت
صعود بر مصالح شهر یار روانه شد بنده مذکور روانه
یکانگی را ابراز نماید بسمع قبول همو عداشته برود در
مراجعت فرمایند همواره ظل سعادت مدد و باد و جو خواجه
و قوشچیک مذکور رفته آداب سفارت را باجبار آوردند
عبید الله خان بنابر جداشت سن و عدم تجربه با آنها
نیکو نکرد و مدت شش ماه از آمدن منع فرمود و راه درسم
حسبی را بالکل سد و کردار ایندو جمع کردن عا کر و اراک
فرمانده عا که به نهایت فراهم آورد و بدیده تمام و سیست
مالا کلام بقدر تر و لغز نمود و از انجا ایچین را مخصر نمود و انجا

عالی آمدند و مقصد او را معروض داشتند که حضرت شهریار
 امر او را شرافت مملکت ^{طلب} برسم کنشکاش و مصلحت بد را بر مصلحت
 فرمود و جمیع ارکان دولت جهان صلاح دیدند که به سر داری
 رکن الدله عمده الامرا محمود به اتالیق صورت انتظام و بحکم
 نمی پذیرد و پیشتر از همه خواهم بپردی به اتالیق متوجه اینمغنی میگید
 تا منصب اتالیقی بآید و او را اول بحضور عالی بطلبند و شود
 التماس او مقبول گردیده نشان اتالیقی او را مع خلعت
 خاص و شمشیر مرصع و اسب با در قمار فرستادند و خواهر
 بجا حکومت ولایت غور سرسبز فرزند در آنوقت از قزقر
 خلعت و اسب و خنجر مرصع و فرمان بطلب امارت پناه
 مذکور آمده بود و فرستادگان هر دو خان در یکروز صحبت
 او رسیدند عمده الامرا آداب تعظیم و فرمان برداری را
 بتقدیم آورده خلعت همایون را پوشید و فرمان اتالیق را

بر فرق امارت جای داد و خلعتی که از بخارا آمده بود بر
 دکان حضرت بخشید و منبر مرصع را بمجادران مرزا ^{بزرگوار} فایز
 حضرت امیر المومنین خلیفه چهارم علی کرم الله وجهه بستم
 نیاز داد و گفت چه در بدایت حال بواسطه این ^{بزرگوار} نیاز
 کامکار چه مجتهدان کشیده ام و در نیت بنابر سببها
 از سعادت ملازمت علایم مجبور مانده بودم احمد صد و بیست و
 گوهر مقصود میسر شده چه ممکن است که مهم بجانب بخارا
 میل سازم این بگفت بخاریان را رخصت فرمود
 و نصرت باعی اگر بد نهایت عازم رنج گردید اکثر امر او این
 مملکت تاملوک خلم که دوروزه راه است استقبال نمود
 و بحرمت تمام و عزت مالا کلام داخل قبه الاسلام کردند
 آنروز بعد از سعادت کونیش همایون در فکر تهیه اسباب
 جنگ و آوردن نام و نسک شد با حصار کمر مرزا اولیای تعین

منفتح

نمودند و در اندک فرصت عا کر به پایان از قلم و بلیغ و بد
 چندان بهم پیوست که محاسب خیال از حساب باغ
 عاجز آید و چون فرستادگان عبید الله خان از رفتن
 عده الامر مایوس شده رفتند و شرح واقعه بیان نمودند
 امرای بخارا گفتند یک امید قورما مردم از آمدن محمود
 بود اکنون که او بلیغ زده باشد کار مشکل شد عبید الله خان
 با مردم اعراضی شده گفت که محمود بکر است که از او
 میترسید آن مردم گفتند که درین وقت و زمان او را شتم است
 و کارهای او زیاده از آن است در حوصله بشر نگنجاند
 یکی از انجمن در عهد صالح خواجه حضرت ظل سبحان با دست هزار
 سوار غنیمت بلیغ نمودند او با همشاد کس از ملایان خود از
 قندوز آمده داخل قلعه شد و پیست و یک روز برآمده جنگها
 مردانه که و بعد از رجعت هم انخواهر کرده بلخیان را انداخت

بشکر ماوراءالنهر آسب رسانند عیاد باشد اگر در وانا
نزدت و در پد این مردم میکند اشت از یک جانب است
دریا بود و جانب دیگر آب تنخ آن زمان احوال این مردم
چو میشد حال اگر چنین منصوبه رود و بد و او شکر بلخ
و بدختان را در پد این جمع فرماید یقین که همه علف شمشیر
خواهیم شد و بقیه البیف دریند ریاض خا طعمه ننگ
فنا خواهیم گشت این بگفتند و رجعت بصوب بخارا نمود
و المانیه خورافه نمودند که آمده کاهم بقدرای نواحین بلخ از راه
رسانند و گمراشدن جمع او بامش بخاری برسم الماده بمقام
خان آباد و شهادت عبد الله و او خواه بامر آله تلخ
روزی که شب چهارم محرم الحرام ۱۱۰۰ هجری و عشره ماده
والف خبر رسید که جمعی از بخاری بخارا پندار در دماغ
جاده در قریه خان آباد دست بغارت و پیدا و گشت و رفت

شد یار عالم بتبار با حضار الامر فرموده لشکر طغرا ترا
 کلام بدار می عده الامر بر سر آن بدکرداران مهم باز
 داشته فرمود و آنروز نشان حکومت بدخشان بعد از
 وادخواه برادرش را الیه مزن بمدرعاشده بود و ادخواه
 مذکور التماس رخصت نمود که بر سر المانیه رود و شد یار
 کامکار او را از انهم باز داشته فرمود که ترافتن بصوب
 بدخشان بهتر نماید زیرا که مهمات آنجا لازم تر ازین است
 باز دوباره الحاح و توجه نمود چون تقدیر ازل شهادت
 او رفته بود ممنوع نگردید و باتن تنها چون برق و باد به
 ازیمه رفته خود را پروانه وار بران شعله زد و جمع از بند
 بختان قنغرات آن نوجوان را ناشناخته بدرجه شهادت
 رسانیدند اما بعد و انالیه را چون و عده الامر او فرستید
 منال حیاتش از صریح مخالف از پامی درآمده و کلبین

زنده گانیش از تنه باد تیر و شمشیر بر خاک و خون نشسته شد
 آن واقعه بایده آتش اندوده در دل عالمیان افکند و سبوح
 آن سبوح مؤثر و دوحسرت از دماغ و صنع و شریف
 بر آورد و آن شیر فرزانه خازن را کلفت ز نیست تا خود
 کرده نغمه افبوس و پستاید را بچرخ آتش رسانید و این ایست
 و در زبان داشت **نظم** باز اجل جو جان برادر نکار کرد
 جسم خراب زنده و جام فکار کرد **نظم** کردون ازین مصیبت
 کار و زار شک **نظم** دامن خویش بر پیکر و آبدار کرد **نظم** در وقت
 کار و زار چنین بول رو نمود **نظم** در مان چه با قضا نتوان
 کار و زار کرد **نظم** جمیع ابرار و اختیار باده های خوش باریت
 او را بزار حضرت مولانا دوست صحاف که بیرون دروازه
 خواجہ عکاشه واقع است آوردند و حضرت شهید جهاندار
 خوف جنت فاتحه خواندن آمدند و وقت نمودند **نظم** شهنش جهان

در وقت

در وفاتش دیده پرغم شد **س**کندر را شک حسرت بخت
 کاغذ طون ز عالم شد **ع**نایت و مرحمت عالم حضرت
 درباره او کمال ختم خاص داشت و اخلاص عبودیت او
 باین درجه که جان خود را در راه وفاداری فدا ساخت و این
 احققرآنس بتاریخ او بیکر چند در سبک تحریر آورده بود
 آن تاریخ این است **ت**اریخ عبدالمدان امیر جهانگیر نامدا
 در سر و هشت او ز جهان نا امید شد **ه**ر کشته ناما که بد
 نفقه بود **ر**وز نصیبش همه غمها جدید شد **ا**رواح کشته گان
 بیابان کرد **ب**لانها گم نزع در نظر او دید شد **ا**فتاب روح او
 درین سنگنا جسم **پ**رویز که جای تو عرش مجید شد **م**
 چون در چهارم آمده این غم روی کار **ت**اریخ کشت چا حرم
 شهید شد **و**جانه آن مغفرت پناه را خوانده بطریق آما
 برخاک سپرد و بعد از مدتی استخوان او را بولایت حضرت

امام که مدفن او در اینجا بود برده در جوار آن بزرگوار مدفون
خستند
ذکر غریمت عمده الامر المحمود به التالیق بر سر جماعه قنغرات
جهت انتقام برادر خود و درین یورش مفتوح شدند
ولایت قبادیان و قتل گردیدند قنغرات را چون امیر
فلک حاکم شاهی و کجروش کرد و غم فزای واقعه شهادت
آن نوجوان بوقوع رسید و تلخ این مصیبت شربت حیات
و لذت زندگانه آنقدر روزگار بلکه عامه ابرار و اخیار
بخوناب حکم مبدل ساخت شعله غیرت از کافران و ضمیمه
بالا گرفته مقرر نمود که قبیله قنغرات که در سمت لب آب
بیچون مدینه است و در منزل ساخته کاه فقرای نو آفر
بلخ ناخست مرآند و جوانهای مسلمان را ریخته اموات
مرزبند تا بمکان این طالان رفته قتل و اسیر کرده نشود
از شر این طایفه خلاص مکن نیت بتاریخ غره سهرج بیچین

سینه مذکوره ایضاً معروض خان اسکندر نشانی
 ساخته رخصت حاصل نمود با لشکر جبار مریم کردار **نظم**
 روان شد باقبال و شمع و طفر ز فیروزی نصرتش را بهر پیمان
 روز رفتند تا وقت شام **همه** آرزو مند ناموس نام **تیر**
 در چرخ مه تاب داد **سنان** باغ کین را بخون آب دوز
 شد از تابش تیغهای شب **چون** نگی که بکشد از خنده
 لب **و** بعد از سه روز بنواجر قبادیان رسید و ساکنان
 آنجا که همه قوم دور مانده اند و در بندت سرالقیاد از فرمان
 عالم بر آورده کاه هر رفاقت بمردم قنغرات کرده آزار بر
 می رسانند چون خبر نزول امارت پناهر را شنودند
 سر آمد آنها صد قلعه و در مان دانست که محالفت با این **صفه**
 معرکه بیچاره قبیل محالات است جمع را با خود گرفته با **قبلا**
 برآمده قلعه را با کلید سپرد و جمع دیگر که از گردار است **مهمه**

خود ملاطفتها و در خاطر داشتند مانند کوکی در میان و فقیان
او آتش راه فرار پیوده خود بار ابرکوشه و کنار کشیدند
عمده الامر **مصرع** از گنگش حله و آمدند پیکان **م** بحضرت قبل
حداد و حضرت شهریار انجمن قلعه را که تسخیر آن محال بود
مقتوح گردانید و یک از معتدیان خود را گذاشته به بنیة غنای
بد کردار متوجه شد و به توقف از آب گذشت به بعد از قطع
مسافت بیورت و منزل آنها رسید آنمردم خبر توجه آمد
پناهر را شنوده غمگین می نمودند و جمیع احوال و اتفاق
خود را بمواشی بار کرده و روانات خود را یکی فراهم آورده
در عین کوچ بودند که علم ظفر بیکر و لک زدن می تراشید بکانه
صفدر رسید جوانان جنگجو بر خاستنوی همچو شیر غرغان خیل
رو به راه حمله آوردند **نظم** آن چه روز بروز دیار کز نیب کوه
دار **غ** آسمان در اضطراب آمد زین در اضطراب **غ** از فروغ

تیغ سوزان شره‌های معرکه و ترف هیجا بچوشت اندر زمین کار
 زار و بدولان از بیم مرگ پر دولان از حرص نام آن گریزان
 همچو مور و آن سیران همچو مار و آن تیره دولان سرگردان
 و سراسیمه بجا فطرت فرزندان و عیال و اموال خود پنهان
 و آنچه نزدیک بقلم تیغ است یا بودند پروانه وار آتش
 غضب سوخته گردیدند بقیه سیف دست از همه برید
 خود را با بقتل جبال که در اندیار بودند کشیدند و از روز
 نظم زخمین ستوران گرد سپاه نه خورشید تابنده
 بودی نه ماه نه پراز ناله گریه ناکشت میغ پر از آب شکر
 گردید تیغ چندان ازین فرقه ضلالت نشان گشته
 گردید که محاسب خیال از شمار آن عاجز آید ز ناز و مزینان
 و اموال ایشان بدست مجاهدان تیغ که از ارقا و عمده
 طریق مروت پیموده عورات و اطفال آنها را رخصت نمود

و بانی قدرت کی نیافته تا بمقام تنگ یوان و بند حرم در
هر جا که اوکل قنغرات بود همه را بقصاص رسانیدند و
در قلعه کاکایی توقف ساخته لشکر طغراثر را بر جانب
فرمود چنان ساختند که از آن فرقه در آن دیار دیگر
نماند و خاطر را از معاندان تسکین داده بخیریت و فرود
رجعت نموده بکوشش رسید شهر یار و الا بتار تشن
ملوکانه بر در عمده الامرا آراسته و هر که ام از بهادران
در غیر منصوبه جانبازی کرده بودند بخلعتها رخصت افتاد
ملوکانه اختصاص بخشید و در آنوقت از فرزند و پوه
هرزه مانند مردم او بایش تمیز نیایش روح مذنب باطل
خود از خراسان بعلامه قبه الاسلام پنج ار سال نمودند
و دلایل باطله و عبارات ممله را در سلک رقم آورده کتاب
جواب آن گردیدند هر یک از دانشوران و قیقه سخنجواب

آن مبادرت نمودند و علامه العصر و حید الزمان قف
 مروزات دینی کاشف استار یقین مولانا عمر در جواب
 آن رساله نوشته بعضی بهایون رسانید و پیش
 قبول و تحسین مزین کرده بافقوم باطل فرستاد چون
 سخنان دین موجب آرایش اینجوریده خواهد بود لهذا
 نگارش آن را لازم دانست و در سبک تحریر آورده شد
 و آن رساله اینست **رساله اخوند ملا عمر در جواب شیعه**

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنا بمطالعة الاحیاء المروية عن سید المرسلین
 علی ما یقر عند السلف من المحدثین و ائمة السنین و عصمتهم
 عن اعتقادات اهل البیعة و الاوهام و الملة و الدین و الصلوة
 و السلام علیها و علیها خاتم النبیین و رحمة للعالمین و علی آله و صحبه
 و علی من تبعهم باحسان و تصدیق و اسباب الیقین اما بعد برکات

ضمایر خورشید را مثل طالبان دیده باو که غبار تمویهاست جدا
 و تالیسات اهل ضلال چشم فطانت ایشان را بنوشته
 پوشیده نمائند که امیه السلف و اکابر خلف قدس الله استراحت
 سنگ مرمر ایشان بر دوش همه اهل اسلام واجب است در
 استخراج احکام اعتقادی و عملیه از کلام ایزد پروردگار و احادیث
 سید ابرار و اقوال صحابه کبار بنا بر اقامت مراسم دین
 مستقیم و اداست شرع قویم از روی شفقت بر عامه مسلمین
 متقدمین و متاخرین قواعد و قوانین پنجوی تعیین نموده
 رفته اند که شک و ریب اجماعا نمائند و با وجود آن محذوران
 به نظر در اصول و ضوابط مقرر مشبه خواهند که در آیت
 و احادیث بحج و زعم باطل مغرور داده استخارج احکام نموده
 دین و مذهب محدث جدید بطنور آورده جمیع امتان سید
 ابرار را در صلاحت اندازند لغو با صد مخ ذلک ضلالت محض

باشد.

باشد ما حکم به ائمه الدین و بعضی کمر اهل نور بطور آمده از طاعت
 راضیه بنابر قصود فهم و دانش ظاهر است تا بعضی آیات
 و احادیث کرده در ظاهر اقوال بعضی علماء اهل سنت نظر انداخته
 و اقوال بعضی سلف گرفته و بحقیقت آن و ارسا کرده است.
 بات نموده سلف چه که هر یک موجب کفر است بطریق
 بحث و جواب در مقابل اهل سنت بکتابت آورده است.
 نموده اند مخفی نماید که اشتباهات این کمر اهل را اعتبار نموده
 بر وجه ابطال آن متوجه شدن بحکم آیه کریمه ختم الله علی قلوبهم
 و علی ابصارهم غشاوة ضلعت عن حق می نماید لیکن چوین درین
 ایام فیروز را انجام حضرت پادشاهزاده اهل اسلام نقاوه
 سلاطین ایام جوان بختر که با حدیث سنن اگر اعظم سلاطین
 ماضیه بودند در قیاق پادشاه هر از رای خورده دانش تفاه
 نمودند از فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق

رقم تقدیر نیز جوان و بتدبیر پر مروج شرع قویم و دین مستقیم
 خوانین زمان ابوالمظفر سید محمد مقیم بها در خان ادا ام
 طلال رافته عطا مارق المسلمین الیایوم الدین بنا بر
 حمیت دین و ملت عنایت کرده امر فرمودند که علما
 وقت در رد و ابطال اشتباهات انیطایفه ضالہ از دور
 قوانین اہل کمال چیز نو پسند بنا بر آئین درین اشتباهات
 ظاہر است و بعضی آیات قرآنہ و احادیث بنور نموده
 ظاہر قول و فعل بعض سلف را گرفته از حقیقت مغز
 بکلی محروم مانده در ضلالت افتاده اند و حالانکہ یقین ایمان
 فہمیدہ و گفتہ این فرقہ ضلال البتہ باطل است لیکن حنا
 میخوانم معاذہ علمای اہل حق مقرر کرده اند از انیت و تخریب
 مستند این کراہان شدہ است بیان یابد و مقاصد
 اہل سنت کہ مورد اشتباہ این بدبختان است واضح

کرد تا بطلان وف و تمیید و گفته این متبذعان نزد همه آدمیان
 ظاهر شود و بعد از آنکه استمداد از ارج چهار یار کبار صحابه
 عالمقدار رضی الله عنهم کرده اند اندک بشکر طفر از شجاعت
 هنر شریعت رهبر و دلاوران شیر نیکا و مبارزان جلال
 در عثمان نصرت شعار انداخته تقاوه و دومان اصالت بقطع
 و قطع این طایفه فجار کفار توجه نموده خواهر شد از دست و متعال
 دولت و اقبال این پادشاهزاده عدم امثال از وصیت
 هبوط و وبال مصون و مامون داشته بانی مقصود و سر محمود
 و اصل کرد و انا و ابی و آله الامجاد اللهم انصر من نصر الدین
 و اخذل من خذل الدین بس بنابر امثال امر واجب الاذعان
 شاهزاده عالمیان لازم شد که چیز نوشته شود لیکن
 برین وجه که اولاً تمیید داده شود بعض قواعد و ضوابط
 اسلام که محتاج الیه است در فاده مقصود و مرام ثانیا آنکه

نموده شود بحجاب و ابطال اشتباهات این طایفه ضالان باد
منافره اهل حدیث بحکم آیه کریمه و جاد لهم بالقی می احسن و بما
التوفیق بایده است که وحی اولاً بر دو قسم است وحی
ظاهر و وحی باطنی و هر ظاهری بر سه قسم است اولی
بنی علیه السلام شنوده باشد از زبان ملک بلا شبهه
قرآن ازین قبیل است ثانیه آن است که واضح شده باشد
بنی اشاره ملک از غیر بیان بکلام قال البنی علیه السلام
روح القدس نفس فروری ان النفس من موت حتی
تتکلم رزقنا الحدیث ثالث آن است که ظاهر شده باشد
از منبری را بلا شبهه بالهام المد تعال و احادیث از قبیل
قسمین اخیرین است و حدیث اقسام است که بعضی موجب
علم یقین میباشند و بعضی موجب علم ظنی است و بعضی موجب
علم غیبی است و اهل حدیث جهت هر یک یقین و غیر یقین

نمودند و بعد از استماع شرایط مذکوره و موجب عمل شدن
 بعضی اقلام نیز شرایط پان کرده اند و جمیع اقلام مع شرایط
 در کتب متداوله مذکور است و اما وجه باطن آنست که نبی علیه
 ماور شده باشد با تظار نزول و بعد از انقضای مدت
 اتمظار بر نیوچه که خوف فوت شود در حادثه عمل نموده باشد
 برای واجتماع اینست معروض بر بطن لیکن بر دو قسم است
 در حال ابتداء احتمال خطا دارد هر چند که احتمال قرار خطا
 نداشته باشد بخلاف وجه ظاهر که اصلا احتمال خطا ندارد
 پس وقتیکه تجویز کرده باشد امدت تعالی واجتماع دیگر
 پس اجتماع حکم که بواسطه اجتماع بوده باشد بدو اشتباه
 داخل و محلی باشد چه شک نیست که رأی صواب صادر
 از عقل و از نظر در اصول شرع در حال حضور و جبرست و هموار
 نفس نیست و ازینجاست که اگر نزد ظهور حادثه از اهل

اجتهاد و صحابه کرام از روی اجتهاد حکم واقع شود که مخالف
حکم و اجتهاد بنبر علیه السلام بوده باشد نقصان ندارد و بموجب
این معنی بنبر علیه السلام و وقوع این صورت از بعضی از صحابه
آیات و احادیث بمرتبه ایست که انکار را جایز نیست و آنکه
کرمیه و ما یطلق عن الموی ان هو الا وحی یوحی متناول
جمع اقسام است و الله اعلم بالصواب بعد از تمهید
این مقدمات حاصل اشتباه این معاذان بطریق نقض
اجمال بر نیو جسته که یکوجه از وجه علماء اهل سنت که حکم
بکفر شیعه کردند این است که بنبر علیه السلام باب نزوح
بیان نکردند و ستایش خلفاء عالیشان کرده اند
از و هر سخن بنبر برای کرمیه و ما یطلق عن الموی الایمیه
و هر است و شیعه که مذمت کرده اند در سخن بنبر و در هر
کرده باشند و در وحی کفر است جواب بطریق لازم در مقابل

سنت آنکه این حکم بر وجه مذکور جاری است و در ماده
 مقتضای شاکه خلیفه ثانی است با اعتقاد شمار بر پیوند که از
 اندی که از علماء معتبره شاست منقول شده در شرح موا
 این نیز از کتب معتبره شاست اینکه بنی علیه السلام در
 مرض موت قریب بعثت رحلت از دنیا بنا بر احتیاج
 پیدا شدن در میان امت عنایت کرده فرمودند
 ای تو ذی بقرطاس اکتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی و عمر بنی
 مقصود اصحاب بر اضر شده گفت ان الرجل غلبه
 الوجع حبسنا کتاب السلام و امت از هر طرف نزع نموده
 او را زبند کردند بنی علیه السلام درین وقت آزرده
 گفته اند که از پیش من هر خیزند نزع نرو من منرا و اریه
 و شک نیست که کسی بنا بر غرضی که داشته باشد بر
 علیه السلام را نسبت بهذیان گفتن داده منع و رد امر

کرده و رد و جکر کرده باشد و هر فعل و قول نیز بمنزله و حرست
بحکم نفس مذکور و رد و حرست کفر است علی ما عرفتیم و علی
مادل علیه قوله تعا و من لم یکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
بسی شخص که با خیال چگونه مستحق خلافت باشد نیز
بنابر فهمیدن کلام امیر المؤمنین بر غم باطل خود با بطریق
نقص اجماع گفته اند که هرگاه قول بر را بنابر استیلائی
وجه معتبر نباشد امر نبی با امامت ابو بکر نیز در مرض مو
بود بامشیت خلافت چگونه شود چنانچه یک دلیل شما
با ثبات خلافت ابو بکر همین است جواب در مقابل این
که را بان اندک این اشتباه در غایت سقوط است از حد
وجه اول علمای اهل سنت و جماعت که حکم بکفر انیطایفه
ساخته اند بدلائل قطعی دیگر است چنانچه مشحون است
در کتب و بر تقدیر حکم بکفر انیطایفه مذکوره از وجه مذکور نیز

بدخودان بنابر نادانستن مقدمات عقلی و ضوابط نقلی
 تأمل نکرده اند اهل سنت که حکم بکفر ایشان کرده اند از جهت
 مذکور بکدام معنی باشد و حاصل المعنای این عزیزان
 آنست بنبر علیه السلام ببان وحی بیان مدح و ستایش
 خلفای ثلثه و برین حالت باقر مانده گذاشته اند از آن
 خبر بتواتر رسیده و هر سخن بنبر بمنزله و هر سبب بنا بر نص
 مذکور و شک نیست که مدح و ستایش کردن بنی ابراهیم
 و هر ظاهر است چه در ایتان مدح و ثنائیت ظهوری است
 و بعد از انقضای مدت انتظار عمل برای واجبه نمودن
 معروضی است در مدح و ستایش صاحب حق و خلندار
 و مذمت این اغرة کرام بر اجماع بانکار و حی طاهر حرم
 و آن کفر خصیست و بر تقدیر که اندر مدح و ستایش
 از مصداقات و حر باطن باشد مذکور شده بود که وحی بخن

اگرچه در حالت ابتداء احتمال خطا دارد لیکن احتمال قرار
بر خطا ندارد و معروض این است که خلفا البته مجموع بزر
شده باین کرامت و شرافت باقر مانده گذاشته اند
و انکار روحی باطن بر وجه مذکور نیز کفر است بحکم آنکه تقریر انبر
علی مجتهد قاطع وجه دیگر در مقابل این جاہلان ضال چه
زبانها ملوث ساخته اند باین نامترا که حکم کفر بر وجه مذکور
جاری است در ماده عمر علی با نقل با آنکه حیانت در عبارت
منقول کرده اند باین وجه که لفظ یزدن زیاده کرده اند در کلام
امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه این نسبت بذات
کرامی آنجناب نه بر این است پس تقیم و افرات و بستان
ایست بغایت عظیم و دیگر صدر کلام منقول اثر آندی
رحمه الله را که مبطل دعوائی فاسد ایشان است که
ساخته اند زیرا که عبارت منقول از آید در نسخه معتبره

شرح موافق بانیوجه شده که قال الایمى رحمه الله علیه
 كان المسلمون عند وفات النبر علیه السلام على عقیده
 و طریقه واحدۀ ثم نشأ الخلاف فيما بينهم اولاً فى الامور الالهیه
 و دینیه لایوجب ایماناً ولا کفرّاً و کان غرضهم اقامه مراسم الدین
 و ادامته شرع القوم و ذلك کاحتمل فم عند قول النبى
 فى مرض موته ایئذا بقرطاس اکتب لکم کتاباً لم تضلوا بعده
 حتى قال عمران النبر قد غلب علیه الوجع حبنا کتاب الله
 و اکثر التلطف فذلک حتى قال النبر علیه السلام قوموا من
 لاینبغى لستنازع عندى بس ظاهر شد که آمدی در
 صدر کلام صریح کرده بوده ست که قول امیر المؤمنین
 ان النبر قد غلب علیه الوجع حبنا کتاب الله از رو
 اجتهاد بوده ست و در قول اجتهاد منی گفته این جاهلان
 حکم بکفر علی ما عترقم جاری ست غیر معقول ست و ثانیاً آنکه کفلی

محرم مانده اند این بید و لتان از وقایق قول امیر المؤمنین
بر نیو جبهه اصل واقعه چنان بود که در مرض موت حضرت
قریب بوقت رحلت و قرین با اتصال جوارح رس
رب العزة اصحاب کبار از مهاجر و انصار بنزد ایشان
حاضر آمدند و حضرت با وجود شدت مرض موت کثرت
وجع از روی مصلحت و شفقت فرمودند که ای تو بقرطاس
اكتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی بس معر کلام حقایق نظام
ان قاعده نادر جهان باشد و آن تحت خلافت اسلمان
ثامه محدث بصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب خراسان
تعالی عنه که ان البئر علیه السلام قد غلب علیه الوجع حبنا
کتاب اسد از روی اجتهاد این شده که چون این امر
بنز علیه السلام از روی خرم و بر بیس موجب بخواند
بلک از در شفقت و مصلحت است امر و نهی و مقرر که مقدار

بقرائن عدم وجوب شود واجب الایمان نمیشود چنانچه مقتضای
 و امیر المومنین گویا واقف شده بودند بر قرینۀ عدم وجوب
 و بخاطر این جناب رضاعده عنہ این معقول شده که با وجود
 اجماع صحابه بعد از بنی علیہ السلام بنا بر نفس لایکتم امتی
 علی الفضالة از روی معراشه کتاب الله و دلیل قاطع
 و موجب علم یقین نمیشده باشد اول آنست که در ضیق
 سبب تصدیق تویم و نیز بنی علیہ السلام گویا عمل بر اثر
 امیر المومنین نموده در مرتبۀ دوم اعاده نفرمودند چه اگر
 ایقان بامور به ضرور میشد حضرت بسبب گفته امیر المومنین
 البته ترک امرند کور عمر کردند چنانچه در بعضی وقایع بسیار
 شده که بنی علیہ السلام امرای کردند بشی و موافقت را
 اصحاب نمیشد بعد از ای حضرت موافقت را اصحاب
 قرار گرفت حضرت آن امر را ترک نموده تفویض برای

ایشان می کردند و بعد از قول امیر المومنین میان سایر اصحاب
اختلاف واقع شد بر نیوج که بعضی برای امیر المومنین اتفاق
نمودند و بعضی برخلاف آن رای کرده بر بسیل استقام
الکامی گفته اند که ما شرن البزاجی استقامه یعنی
طلب قسم کنید از بنی و ترک نکنید امر ایشان را زیرا که
همچو کس حمل نمکند کلام بنی را بلغو و هزیان و اصحاب یکدیگر
منازع نموده از هر طرف او را بلند شد در سخن حضرت فرمود
قوموا عنی لاینبغوا التسلع عندی یعنی برخیزید از پیش من
منازع که اجماع خالی از آن نمیست نزد من سزاوارتست
بسر این عنایت حضرت بناء علی ما سبق میل نمودن
بقول امیر المومنین و انفعه آزرده شدن بسر معلوم
شد که این اشتباه فاسد ایشان بنابر نادانستن
معنی وحی بوده است و نیز بنابر غفلت از سابق و لاحق کلام

علما و از وقایع سخنان کبرای فصیحی بس اگر این جاها را
 تفاوت مآب از حمیت جاهلیت در برابر سخنان نور
 افشان عالمگردان همچون کلاب عادیات در مقالات
 و محاورات رفع اصوات نموده زبان هالموش بنامبر
 و مدت پلکان عالم منقبت ساخته باشند کمالات ^{نشان} آن
 چه نقصان مه نور میفتند و سبک بانگ میزند
 سبک را بگو که خشم تو با ما هتأب چست و اگر گویند
 بنامی این سخنان شهاب قواعد آنست که مسلم خود
 شماست و سخن در مقابل قواعد شماست جواب اول آنکه
 چون در بیان اشتباه خود آنچه گفته اید در مقابل اهل
 سنت الزاماً بنا برین در مقام جواب بیان مقدّمه
 اهل سنت نموده سخن کرده شده است و ثانیاً آنکه علمای
 اهل سنت بر این قاطعه و دلائل ساطعه اثبات بطلان

استبهاات این فیض ضال که در مقابله اصول ضوابط
صاحبان کمال شده بود کرده گذاشته اند و اعاده
آن از متاخران ایشان اعاده کفر کننده میراث باطل کرده
شده میشود و این با ادب مناظره غیر معقول است و با
نقض اجماع که در ماده امر بامامت حضرت امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه ساخته بودند جواب آن بر پنج
ورود و آثار و اخبار باستیدای وضع و شدت مرض
موت بر سید ابرار در هنگام رحلت شده و در جمیع
اوقات مرض چنانچه بروایتی هفت روز و بروایتی
قبل از اتصال حضرت بجو آقامین رب العزه امیر مومنین
ابوبکر رضی الله عنه امامت کرده جمهور اصحاب قید انموده
و اگر گویند که تواند که امر بامامت از حضرت از روی
اجتناب باشد علی ما هوند هم بکم بر حکونه امر بامامت

خلافت شود جواب آنکه آئمه اهل سنت اثبات خلعت
 آن سر حلقه مهاجر و انصار رفیق بالتحقیق حضرت ابوبکر
 صدیق رضی الله عنه که از جمله اولی قطع است ساخته
 بامامت راستند اجماع مقرر ساخته و هر چند که این
 ظن باشد و ثانیاً مسلم که اثبات خلافت بامامت
 کرده باشند امر اجتماعی بر استراء ظن است اما بقا
 قطع است و موجب علم یقین بقاء علی آن یقره علی محمد
 قاطع و مقرر آنکه بعد از امر نبی بامامت امیر المومنین
 جمیع اصحاب اقتدار کردند و بر نیوجه نیز باقی مانده و امر
 اجتماعی بر وجه مذکور موجب علم یقین میباشد چنانچه
 گذشت و حاصل استباه ذکر کفر انجام ایشان از روی
 الزام بر نیوجه شد که اهل سنت اعتراف نمودند که قول
 و فعل بر نبی و جانشینان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

بنابرین گویم که اخراج نبی علیه السلام مروان را از مدینه
و از مدینه مسلمانان با ضرورت و حرست و آوردن
عثمان رضی الله عنه او را در اوقات حکومتش در مدینه
و تفویض امور مسلمانان با و نمودن رد و حر نمودن کفر و غیر
باشد بنابر نص مذکور ابطال این اشتباه زبان
بریدگان که بل یکب الناس على وجههم او علی منافق
فی النار الا حصایدی استم و صفی ایشان است
برین وجهی که مقصود آن قدوة اصحاب علم و عفت
حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در آوردن
مروان از روی اجتهاد این شده که حکم بر علیه السلام
با اخراج مروان بنابر صدور خیانت و عصیان که منقو
مشهور است از آن و عدم تجویز نبی علیه السلام بودن
از آمدن مدینه با وجود توبه و انابت بنابرین وجه خواهد

مروان از سران قبیله واقربای امیر المومنین عثمان
 بود و چون یک دفعه از وخیانت واقع شد و برایت
 ویکردیدینه گذاشته شود و فتنه سر کرده خلل در خلافت
 طبقه اول با ثبات رساند پس مرادوار آن است که در
 او آن شیخین رضوانه علیهما و قلم و نباشد و چون است
 خلافت بامیر المومنین رسید و این ملا حظ باقر نما
 کمان بردند که مروان مرد کاری و از خویشان است
 ظاهر حیان است که معاونت و یاری او ب حکومت و
 مملکت میرسد باشد و هر چند که این کمان و اجتهاد
 امیر المومنین مطابق نفس الامر شده باشد ملک
 ضرر شد بذات کرامی ایشان از آمدن مروان
 در میان مسلمانان رسید باشد پس آوردن امیر ^{مومنین}
 مروان را و تغییر دادن قول و فعل نبراشد بلکه ایزل

قصر حکم بقصر عات شده است و غیر این در حکام بسیار
 واقع شده است و حاصل اشتباه دیگر این که ارباب این
 شده علمای اهل سنت گفته اند که احمد تعالی ابو بکر را قطعا
 شرف نماند اشین و صاحب یاد کرده که قال احمد تعالی
 اشین از بهاء فرغ از انوار اذ یقول لصاحبه الایه چنانچه بر علیه
 علی ابن ابی طالب را بخامس حسه ستایش نموده اند
 کسر که حق تعالی از رسول و صاحب او علیه السلام خوانده
 باشد چگونه مذمت را شاید جواب ازین سخن اهل سنت
 آنکه خامس حسه شد قیاس بعلی ابن ابی طالب باشد اشین
 شد نظر باید بکبر رضا احمد عند باعث شرافت هیچ کدام
 نمی شود زیرا که حق تعالی کافرا صاحب کف را سادس
 ایشان گفته میست قال و سادس هم کلمه و نیز صاحب یاد
 کردن سبب شرف نیست زیرا که حق تعالی کافرا صاحب کلمه

یاد کرده قال الله تعالى صابره و هو يحاوره الكفر بالذنات
 جواب این کلمات اینست که این جاهلان تأمل نکرده اند
 که احسن حیوانات است بواسطه پیروی ایشان از
 از آدمیان که محروم ماندند از روز جهالت و ضرورت
 از کرامت متابعت پاکان عالم منقبت و عکسیت
 کلمه سادسهم در حق یک اصحاب کف البته اظهار
 شرافت اوست چنانچه گفته شده است که
 اصحاب کف روزی چند پدینگان گرفتند مردم شد
 چه نزد همه ذوالافنام واضح است که معنی این سخن گفته
 میشود مثلاً زید و دیم حاتم است این است که در صفت
 خود و کرم بعد از حاتم کسی دیگر با و برابریست و ذکر این
 معاذان از برای اطلاق لفظ صاحب بر کافر نسبت
 بآیات قرآنی ساخته دلایل قاضی کرده اند و غرض که

ایشان درین استناد اظهار بگویم آدمیان است که گفته
می شود از روی قرآن است والا که منکر این اطلاق
و در سخن در اطلاق صاحب بنی بر مؤمن است که در حقیقت
مؤمن بنی علیه السلام شرافت و کرامتی نیست که هیچ
کس از نیک علمی و علم اهل اسلام بعد از صحابه کرام بزرگ
نمیکند بمرتبه آن و مصاحب شدن کافران و منافقان بنا
اعقاد باطل ایشان مصاحب شدن محمد بن عبد الله است
بسید محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و حاصل اشتباه
دیگر این طایفه بدکردارین شده که بد و با و جری کردن بزرگ
در غار با وجود اشارت کردن بنی علیه السلام به امین
بودن از شر کفار شاهد تمام و دلیل لایح است بر ضعف
ایمان و عدم اعتقاد و سخن رسول علیه السلام ابطال
این اشتباه فاسد ایشان آنکه چون علیه السلام صاحب عزت

تواند که بعد از آمدن در غار بجان اضرار کفار یا باعث
 عادی در آمدن در غار امین شدن از شرارت
 آن طایفه فجّار بوجی معلوم سید ابرار شده خوف
 و خزن را بحال تطرق در خاطر انور مظهر او علیه السلام
 نمانده و بر نقد آن انیمرتبه عالییه عدم اضرار کفار معلوم
 آن خلقه مهاجر و انصار نشده بنابر توهم ضربت
 انور او علیه السلام خوف مستولی شده خج می نمود
 و بعد از آن که نبی علیه السلام کیفیت حال آنجا به حضرت
 عنه واقف شدند عنایت نموده فرمودند که لاخرن
 ان الله معنا جاشا که بعد از آن بانجناب خوف و خزن
 راه یافته باشد بلکه اطمینان تمام حاصل شده است
 خوف و خزن با تو نماند و شستباه دیگر این که اطمینان
 این شده که علمای اهل سنت گفته اند که خلفای

ثلثه بمضمون لقد رضى الله عن المؤمنين اذ ما
 يوعى تحت الشجرة بشرف رضوان ملك متنا
 مشرف شند بس مذمت ایشان کفر باشد
 جواب ازین استدلال اهل سنت آنکه رضای
 تعالی که مدلول است از ان فعل خاص ایشان
 تبعیت است و کسی منکر صدور افعال مرضیه از ایشان
 نشده و سخن در آن است که عاقبت ایشان ندم
 و نارضی شده چنانچه در جهت شیطان بهم
 برین وجه شده است الباطل این جواب ملعونان
 آنکه این سخن ظاهر است که ذات مشرک مرضی
 میشود و اهل طه صدور عمل و افعال و اوصاف عملیه
 و پسندیده از ان شخص است سخن درین است که حضرت
 حق سبحانه و تعالی خبر داده است که صراحتاً مرضی

بودن این عالی قدران بنا بر صدد و رفیع جمل که تعجب
 و شگفتیست که الله تعالی عالم است در ازل جمیع
 واقعه در او منتهی ماضی و حال و مستقبل پس اگر تعجب
 و خاتمه این عزیزان کرم بکرم است رضوان بنا بر اعتقاد
 باطل این لطیفه زبان بریدگان بکفران و حسرت
 مقرر باشد لازم مرآید در صحن خبر دادن از حال
 ایشان مبرضی عنه بودن با مرضی عنه زیرا که الله
 تعالی در خبر دادن نه احوال عالم است باحوال و افعال
 صادره در زمان استقبال پس چگونه با علم خبر
 و با مرضی عنه بودن ایشان خبر داده باشد
 باشد بنا بر بیان بیک فعل جمیل مبرضی عنه بودن
 این که هر قدر آن چنان کفران حق محبط فعل
 جمیل سابق است بر درین فهمیدن این لغویان

این کلام حضرت منان را بنیت مکر اجتماع نقیضین
 و در ابطال هر یک از اشتباهات این کلمات
 وجه بسیار بود خوفاً عن الاطالة درین رساله ترک
 کرده شد تا نباشد محف نامند که چون مورد بعضی اشتباه
 این جا بلان کلمات بعضی اقوال و افعال صحابه کرام
 و عبارات علماء ردوی الاستسرام ظاهر استناد
 بعضی آیات قرآن و احادیث نبوی شده نیز نهاده
 دلائل علمای اهل سنت و فهم اند بطریق لازم بر این
 ذکر الاجتهاد بر علم باطل خود با جاری ساخته بعضی
 لازم نمود که بقدر استدلال در تعیین مقاصد و ملوک
 آن پاکان نیک اعتقاد و در تطبیق آیت و حدیث
 ظاهر استناد کرده بعضی جمله نوشته شود
 اما اشتباهات فاسده باطله که محض زعم بابر

جاهلیت از روی عناد و ضلالت مقدمات ممویه و حکایات
 مجیده تقویه مذنب باطله و ادیان فاسده کرده و نیز درین
 اشتباهات همچون کلاب و تناب دانسته را در اینک
 حرمت و بیست اصحاب و نامنرا ملوث ساخته آواز بلند
 بلند کرده باشند مناسب نمود که کلام کفر انجام این
 بد بچنان را باین بیان جاری نموده بگوشت هوش خود
 مندان اهل اسلام رسانیده بر دو ابطال آن تعرض
 کرده شو بلکه لایق ترک آن نمود هر چند نقل کفر کفر نباشد
 و نیز سابقا ذکر شده بود که ائمه اهل سنت از روی
 شفقت و رحمت بر عامه اهل ملت جهت استحکام
 مذهب درین ضوابط و قوانین بنحوی تعیین نموده اند
 اندک شبهه خلاف در آن ماعز مانده و نیز حضرت
 مؤلفین متاخرین رحمهم الله در کتب متداوله و تالیفات

متطاوله بطلان وفاد سخنان این طایفه را بدلائل قاطعه
و بر این ساطعه بر وجه توضیح و تلویح نموده اند که شک در
اصلاح جامه مانده و امثال باقرای بی بضاعت قلیل است
در ابطال دین و ملت اهل بدعت و در سخنانیکه محض غم
و جهالت کشته و مرکوبند چه توانیم گفت و نوشت که زیاده
گفته و نوشته آن عزیزان عالیشان باشد اللهم
ارزقنا محال متابعه سید المرسلین و خلفاء الراشدين
و اختمنا بمنزلة محبة وآله واصحابه اجمعین هذا ما جرّه
احقر العلماء و محب الصلح العبد الحق محمد عسر عمره
و ذکر تو جه رحیم بداتایق یوز و معصوم دیوان پیک
سرای بجانب قلعه جصار بر سر او تکان در خوا
و عزیمت امارت پناه عمده الملک محمودی
اتایق بدو او و هر نیمت بخاریان نماز شوم

شکر اعم

لشکرانجم بیاری ملک سبحان بجانب حصار نیکون کردوخ
 هجوم آورده باتبع هلال و نیزه شهاب ثاقب در میدان
 سپهر تگمنازی نموده جاسوسان قضا و قدر اینخبر را نیز
 اعظم که اورنگ نشین دارالسلطنه چهارم است رسانید
 خبر از جانب حصار رسید که امیران و سرداران ملکیت
 ماوراءالنهر با جمیع لشکر آنخود و کلام بر سر ادتکان آمده اند
 لکن محاصره نمودند و قبل ازین مجزآن معتمد از جانب بهم
 اتالیق و معصوم بدیوان پیک آمده بودند که طایفه فکرت
 رضای این مردم بنواجر بنی زفره تبعید آمد و ادخواه را
 ناست ناخته بدرجه شهادت رسانیدند و سزای کردار
 خود بارادیدند اکنون بمقتضای مضمی مامضی وقوع این
 مصیبت را از مشیت الهی دانسته بغبار کلفت
 و منارعت را بزالال مصادقت و موافقت مرفوع دارند

۱
مادرم بمقام ترند میر و می آن عمده الامر ایند در اینجا آیند در
اورت ارل که میان دریای جیون خشک واقع شده و در آن
زمین مزار فایض الانوار حضرت ذی الکفل پیغمبر میشد
یکدیگر را روی دیده آنچه خیریت طرفین است بشت و در
بطور رسانیم عمده الامر ایند که در رتبه رفتن بود که بخیر
بعضی سلطنت پناهم رسید شهریار جهاندار آن حضرت
کاروز اردو یکانه روز کار را طلب نموده فرمود که مردم کجا
حمید ساخته میخواستند که آوازه آشتی در میان آورده
فتنه انگیز نمایند این بدعهدان را حیال فاسد در سر
بوده می باید که خود را با لشکر جرّار مرخ کردار بولایت
حصار رسانیده بصمصام شعله بار آتش در مزرع حیات
آن فرقه غدارانند از بدتاریخ هفتم شهر شوال سیمین میل
۱۰۸۵ الحضر عثمانه والی امارت پناهم رخصت یافته

بانشاه

بالش کبریا مکن غصه فرصولت و بهادران میخ این
 رسم شجاعت بر فراز اسبان بادپای تازی ترا
 باراج و تیغهای صحراندا عازم شد تو گویی که از شعله
 غیرت او آتش درین سازه افشاده بود و از کثرت کج
 وزره و جوشن کوه آهنی که اخته دریای ابد نمود
 در وی صد هزار ننگ کانیات آتش م جلوه گر بود و
 ابیات در شأن نیره بهادران مناسب مراید نظم
 نهادست در بوستان طفره که از جو فحش بود و بخور
 چو در موسم کین بهار آورد سر دشمن ملک بار آورد
 و کمانها بر کوشه از زبان چله و دمان سو فار این نظم
 بکوش مبارزان میرساند که نظم من خود کج و راستان
 ز من راست روند داس طفرم چو کشت نصرت دهند
 پشت از پد خدمت چو کنم خم که دمه از هر طرف ز غمزه

شنوید **ع**مد الامراء باصوالت تمام و صلابت مالا کلام
بنواجر حصار رسید امرای بخار غرور و پندار کج ضمیر
شان را مانند بخاری تیره و مکر ساخته بود و خبر وصول
آن لشکر جبار که **نظم** همه کمان کشر رزم آزمای میتر انداز
همه مبارز آهن کذار و جوشن در **نظم** همه فلکند تن
اندر مغاکهای هلاک **نظم** همه مناده دل اندر نشانه خطر
بودند شنیده بزار زبان بایکدیگر گفتند که **نظم**
بترس ارچه شیر ز شیر افکنان **نظم** دلیر رکن باد فیکنان
کوزن جوان ارچه بامش دلیر همان به که بگریزد از زره
شیر **نظم** بسرخیه آهینب مناز **نظم** که نیر و دیر است آهن
که از **نظم** مشو غره گرزور بازوت هست **نظم** که بسیار است
بالای دست **نظم** هنوز تا فطر فین بطور نار سیده
فرار و منزل ادبار پمودند و اوصول آن فیروز جنگ

مانند ریزه سنگ از باد سیل برکنده شود متفرق
 و پیشان گردیدند و او لکان به با جمع از جوانان
 مترصد این معرزه بودند تعاقب کرده اموال و اشیاء را
 نجات و حرگاه و چادر ایشان را گرفتند و آن مردم اکثر
 بقتل رسیده بقیه السیف پیاده و برهنه خود را با کجا
 بخار کشیدند چون این فتح گرامی رویداد تا بلیق
 رجعت نموده بولایت قندوز آمدند و چند روز در
 بعضی مقام در آن مقام آرام گزید و صورت واقعه را
 داشت نموده بیایه سریر اعلا فرستاد آنحضرت کل
 شادمانه در محض اقبال بر بنگ مدعاش گفته گردید
 ذکر عارضه که در حال ذات فرخنده خصال عمده آن
 محمود با بلیق و تاخت نمودن جمیع مفسدان و اوج
 و مشارالیه صحبت یافتن و بدکرداران را بجزایر رسانید

در آنلا از به اعتدال هوا عارضه کسب ذات شجاعت صفت
امارت پناهی رویداده آتش تب زر وجودش پاکد
و چند گاه صاحب فسر اش بود و خود و دیگری را نمیشناخت
مفرد که بنواح ملک مترقب انیمعز نبودند بخیالات
باطله و تصورات فاسد و دست بغارت اموال رعایا
و تاراج اشیای فقرا در از کرده ولایت طالقان
و اشکست و اکثر آن ناحیه را بتاراج بردند در انجمن حضرت
حکیم به علی و طیب به منت از داروخانه داد و داشت
فهی ثقیف و از دار الشفای و نزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمؤمنین شفای عاجل کرامت فرموده عارضه
بوجود شریف و حادثه بعنصر لطیف راه یافته بود بصحت
مبدل شد و دست عافیت کرد ملا که برد امان ^{طسعت}
نشسته بوائی نیند فقر او رعایا و جمهور نام از خواص عوام

شکر الله

شکر الهی را بقدم رسانیده و در زبان داشتند **سنت**
 ذات تو یافت صحت کلی هزار شکر **شکر** کو خضم خون بگرید
 میر و جود هم **شکر** در آن آشنای رسید که جمع از بد کردار آن
 اطراف ولایت شکمیش و طالقان و اکثر آن ناحیه را
 تاخت و تاراج نموده زیر وستان را در شکنجه و عذاب
 داشته اند آن دلاور شیر صولت همان ساعت
 عزم سواری کرده به تنبیه مخالفان روان شد اطباء
 جاذق او را از سواری مانع آمده گفتند که ایام **نقاشت**
 و پر بهیز این وقت زیاده بر آن است که در حالت **سنت**
 بیماری ساخته شود با تمام تمام اینقدر شد که از سواری
 ممنوع گردید و بر تخت روان نشسته بجانب قلعه **شکر** ایشان
 عازم شد و در آنجا رفته مفدا آن را دستگیر کرده در شکنجه
 و عذاب داشت اموات که از رعایا مغلوب و تاراج برده

بودند همه را بجنس و بلا تصور گیرانیده تفویض نمودند و بنده
بست مملکت را رونق و درواج تازه داده بولایت قندوز
رجعت نمود جمیع ساکنان ممالک محروسه و در زبان دای
می گفتند **پیت** بچکه خاطر ز جور و مهر عنایت مباد **پیت** در امان
باد و جو دنا زک پاکت مباد **پیت** کمال حوصله و مرد در وقت
زیاده برین نمیباشد که در حالت ضعف و بیمار **پیت**
احوال خود پخته آسایش خود را در آتش خلق اند
داند ذکر خاتقاه مزار فایض الانوار حضرت **پیت**
امیر المومنین علی ابن ابی طالب که آمد و وجهه که بنا کرد
پادشاه مغفور میر و سلطان حسین میرزا بود از تزلزل
جوادش ایام فرورفتن و حضرت شهید عالی **پیت** میفرمود
بباد خان تجدید فرمودن و استمداد از درج **پیت**
آن سر حلقه اولیا نمودن سفید دم که مهندسخا **پیت**

وقد کتبند فیروزه نام گاشی نمای کردون را بکج صبح صادق
 و خشت ز راند و دوزخ رشید تجرید اساس نهادند و معماری
 قدرت و مشیت برشته شهاب ثاقب و قالب بلال انرا
 از غیب کج و نامواری میرا ساختند ز ایران و عقبه بوسه
 مرقه منور مطهر عالم حضرت سلطان الاولیا و برهان الاله ^{تقی}
 مخصوص کموز بلایه منصوب رموز لافقی **نظم** آفتاب اولیا در
 در لافقی **نظم** فخر آل مصطفی مخصوص نص بلایه **نظم** سرافراز نوره
 پرداز و طعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمنا و اسیرا
 مزین بطراز ان بند الکریم جزاد و کان سعیمکم مشکو اسیر
 زلال وصال و سقیمم ربهم شرابا طهورا مشرف تبلیف
 و خلعت فاخر فاذا را سیت ثم را سیت نعما و ملکاکیرا
 و فادار یوفون بالندرو بخافون یوماکان شره متطیرا
 مطیع و فرمان بردار فاصبر لحکم ربک ولا تقطع منکم آثما و کفوا

نظم ای برابر کرده ایزد با خدایت در وفا **آیت** یوفون
 بالذرت بر تو کم گواه **آیت** بوده با الوب همه در ره صبر و
 شکیب **آیت** کشته با جبریل همه در ره خوف و رجاء **آیت** نوح را
 در شکر اگر عبده شکور اکفت گفت **آیت** از برایت سیمم شکور
 اندر هل **آیت** و در سلیمان خلعت ملکا بگیر **آیت** است
آیت ملکا کثیر **آیت** است از خدا **آیت** غوث المسلمین
 و امام المتقین **آیت** الله الغالب امیر المؤمنین علی
 ابن ابی طالب کرم الله وجهه بدر بار گردون مدار خفا
 و آستان جلالت پاسبان خسرو اندامه باین ترانه
 مترنم گردیدند که **بیت** ای خسرو که هر که زمین تو بوسه داد
 بر بام آسمان نهاد از اقدار پای **آیت** بر و سر رای کشید
 آفتاب **آیت** در پیش حکم تو ننهند روزگار پای **آیت** و معوض
 داشتند که امشب از تر زلزله حوادث عالم گنبد خاقان **آیت**

خلیفه چهارم رضی الله عنه فرود رفت حضرت پادشاه عالی
 واسطه آلا من والامان عامر شهبیدار العدل والارحمان
 وارث ملک سلیمان سکندر رب طیکینخوشن شهسوار
 میدان دین شهنشاه بیطرین آفتاب تابان ملک
 جلالت و برتری ماه نور افشان سپهر عظمت و سرور
خورشید روشن رای جمشید ملک آرای المحض
عبایت الملک المستعان ابو المظفر سید محمد مقیم
 بهادر خان خلداند تعالی الملک بوجوده و افاض علی
 العلین آثار عدله بوجوده خواست تابانید ملک مجید
 جمیع مرادات اخروی و موجب رستگاری و نجات
 اسباب دنیوی مهیا شود و بروفق اراده و طبق مقصود
 و مطلوبات آنجهان متوفیق سبحانه آماده و مهیا گردد
 لاجرم دست در فراک اعتصام انما یرید الله لیکذب

عظم الرحمن اهل بیت و یطهرکم تطهیر استوار گردانید
و مصداق این بیت را پیش نهاد خاطر دریا مقاطعت
بیت فردا که هر کسی بقیع زند دست **مایم** و دست **مرد**
اولاد مصطفی حکم عالم از کفر عواطف خاقانه صدوریا
مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر و دانشور در
ساعت تجسمت و زمانه ثنای تبه تجدید آن قیام نمایند
تا ذات هایون صفات بمنطوق آیه کریمه انما یمرب احد
من امن باند و الیوم الآخر مستحق ثواب جزیل
و اجر جمیل گردد و معماران و بنایان مساعی و موفور بطهور
آورده در اندک زمان چنان ساختند که شرفات
روح افزایش بمجاذات ایوان کیوان رسید و صفای
ساجت و دلکشایش خطنیا بر او صافی باغ جهان
و روضه رضوان کشید **نظم** زهر صفای عمارت که در نمایان

بیدیه باز نکرد و نگاه از دیوار چو آفتاب در آمد بکشدش
 گوید که در میانه فانوس شد مکس طیار کلیست در حنج
 صنع مشکل قبه او که عرش داشته بر دور او نگره خار خار
 در آن زمانکه مادرش نظر ثب او شد آفتاب است
 آفتاب حر مار چو صبح بقیه خورشید پرورد بگم
 که آشیانه کند شیرش بر دیوار پگاه جوش زیات
 در آستانه او نه آسمان بگ کش کم کند دستار دستار
 قبه اش بجدی بلند شد که اگر شیر فلک بر فراز آن بگذرد
 شکم او از نوک میلش دریده شود و در فتنش درجه بالا
 گرفت که اگر خورشید خاوری تارها را نوار پیوند کند
 شهاب شاقب ساخته بقلب ماه نوبند و از شرف آفتاب شیر
 کوتا هر نماید و اگر سیاح خیال بدستیار اندیشه قدم فرزند
 لنگر وی ماندش بر بقیف کند لامکان باید نظر

وز طاق قبه مقصوره اش جویدن **ش**ان **ن**هچ نتوان گفت
غیر از لکشان آسمان **ن**فرو بودی کبندار کردون نبود
تا **ش**ان طاق بودی طاق اگر جفتش بودی لکشان **ن**
اند تعالین مینامی بآن شهر یار عالم تبار کرم نمود که
در آغاز اتمام بنارسن حالت و اقبال چنین خد
شایسته بروج پرفروش آنسر در اولیا و ابن عم مصطفی
صلی الله علیه وسلم بطور رسانید **م**هر این کار دوست
کنون تا گوارسد **ن**بعد از هدیم این خدمت سر نیاز
و روی توجه مجرم مجرم آورده شرف زیارت مرقد
عین شریعت را که روضه ایست از ریاض بهشت دریا
استمداد از جناب قدسرایاب آنحضرت نموده از هوا
دلکشای و طیب غمزدای آن منزل روح افزا رایحه
فروح ویرجان و جنة نعیم استشام و استنشاق نمود **ن**

پنج شک نیست که مقرون با جاسک کند و در هر دو عامی
 برین روضه با خلاص کنند و اگر آمدن امارت پناه متع
 رفیق محمود به اتالیقی ببارد دیگر از ولایت قند و قفق
 بهایون و مقارن انجالی مفتوح شدند ولایت حبش
 بمولای پیر و در کار ساقا ایراد شد که محمود به اتالیقی
 رفع کس و دفع طال چند روزی بولایت قند و قفق
 نمود حکومت جصا که بموجب فرمان جهان مطاع باو
 داد خواه مقرر بود در میان فرقه یوزیه مخالفت روید
 اکثر آنها بجانب بخارا میس نمودند چنانچه از توجه اعراف
 عبید الله خان حکومت انولایت با صد یار برادر یوز
 و خا به میر اخور فرمادند آنها تغلب کرده قلعه را در تصرف
 آوردند و اولکان بمقامی که مزار فایض الانوار قطب الانب
 حضرت مولانا یعقوب چرخ است مقرر بود عمدة الامرا بحضرت

شمار عرضه داشت فرستاده بود که در پیش قوشی کلو
فاضل دیوان پیکر عقیدت و اخلاص عبودیت بذات بهمان
دارد و اگر حکومت ولایت مذکور را با و مرخص سازند
شاید که توجه ساخته قلعه را از مخالفان بگیرد حضرت شهیار
بکینکاش آن را خواه عمل نموده نشان حکومت بهاصل
با صنعت فاحره و انعامات لایقه باو عنایت فرمود
مش را الیه حلقه بنده که از زیور گوش خود ساخته در آن
تخیر آن قلعه شد و بتاریخ نهم بهفتم شهر شعبان
مخاقوی شش سده است و عشتار و الف هزار و معرکه همچی
محمود به اتالیق بصحبت و سلامت آمده بشرف ملازمت
همایون رسید حضرت ظل الله از وصول آن امیر دلاور
بنفایت خوشدل و مسرور شده تفقدات بلائیه
و نوازشات بنفایت نمود در آن اسانجری رسید در پیش

قوشی کلو

قوش میکی با جمیع جوانان جان سپار بهنگامی که بنابر صبح
 صادق خود ز راند و دخور شد انور را بر سر و زره
 سپهر کواکب او بر کرده با تیغ و ترکش لمعات بدره
 افق دوید و حصار کرد و زانمحر سخته مخالف رنگ چهره
 شب از هیبت خود گریز اندر آنوقت بقلعه دوید
 گرفت و اندر پردی بدو خالید اموال و اشیاء خود را
 بغارت داده با اسب و تازیانه گریخته بخار رفتند از نو
 این خبر آنحضرت را کل آمال و در چرخ اقبال شکفته کردید حکیم
 شد که شاره شدیانه را در زیر طاق نه زد و اوق مینا نیک
 افلاک بلند آوازه کردند و بقوش سیک و رفیقان او
 فرمانها نوشتند با اسب و خلعت و کمر خنجر ارسال نمودند
ختم کتاب فرخنده مآب عار و ملت خاقان مالک الملک
 بر ضمایر نجبه نظایر نکته شناسان دهر و کیمیا اثر دقیقه

سبجان عصر که جوهریان معادن فضل و کمال و صرافان بازار
 دانش و افغانند پوشیده نماد که این فقیر به بصاعت
 و حقیر بلا استطاعت را استعداد نظم و نشر نمود چه جای آنکه
 و مساحت دلکشای این جبریده و اجزای روح افزای
 این مقدمه را در سلک تحریر و اشطام آرد و تواریخ بشیر
 یاران سلیمان جاه معدلت پناه را بر صفحت او رق
 مشهور و اعوام نریب و بهایت چون از ناوک تعرض
 خورده چنان نکته رهای بمضمون مرصفت قد استند
 پیم و هر اس و اشت لیکن بفرموده الامور معذور شر
 از حضرت خدیو عالم فرمان فرمای بنین و نبات آدم
 آیت رحمت سبحانه محرم اسم مسلمان مطلع خورشید
 عدل و داد حاکم در اعم بلاد و عباد پادشاه کف الخاقین
 شهنشاه نجیب الطرفین الامور بامر الملک سبحان ابوالمظفر

والمنصور سید محمد مقیم ببادرخان شده بود قلم شکسته
 رقم طریق جرات پیچوده در میدان صفی قدم نکا پوی نهاد
 و درین جریده که مجلد اول است از آغاز است سلطنت
 بدو دمان رفیع ایشان تافح بعضی ممالک که بصمصام
 خون آتش می جیدان دولت ابدار نام روی داده
 بود در عرصه بیان آورد **بیت** سگر که این نامه بعنوان
 رسید **پشت** از مرکب بپایان رسید و اگر باقی
 دولت خافه و سعادت روزگار خسر و اندام خاد را
 قرا شعله زندگانه از صحر حوادث عالم فاذ الطفا نیند
 و ذوق حیاتش از موج خیز بحر فضا طوفان نشود شروع
 در مجلد نامه کرده عنوان آن را بخط و سکه چنانچه در
 منابر و دجوه و سایر مریزین بنام ناصر و القاب کرامی
 آنحضرت شده است زین بهر دو باقر کار نامه دولت

راهم برین نق و مطلق لم بیان آرد ان شاء الله تعالی
 و تعالی بدین مطلب ارجمند و سعادت ابد چونند فایز
 و کامیاب گردودجا از کرم نامتسنا هر اظهر آن است
 چون این نسخه شریف شرف از نام پادشاه ملک
 اسلام گرفته هرگاه بمطالعه و مشاهده اهل کمال در آید
 در اصلاح آن گوشند و دیده عاطفت را از غیب
 آن پوشند حضرت قادر و اجمال خود شید سعادت
 و اقبال و کواکب است و اجمال این پادشاه معتمد
 خصال را از سمت هموطنان مصنون و مامون در آن
 بحق محمد و آله الامجاد تمام یافت و اختتام پذیرفت
 این نسخه شریف و تذکره لطیفه بیان و قایم بقدره السلام
 ام البلاد و ملجأ ضامن الله تعالی عن الآفات من العزة
 الاموال و النواحي آن با بعضی از حوادث که در بدله

فاخرة بخارای شریف از اطراف و اکناف روید
 بدست خط فقیر حقیر نیاز محمد ولد شاه مردانقل آتی که
 و تحریر این کتابت در هنگام طفولیت و ایام حد
 سن راقم که مبتدیان تعلم و میجدان
 دارالعلم تفهم بود هرگاه سهوی و خطایه ازین جری
 محفل طفولیت درین کتاب رفته باشد بقلم عفو
 تصحیح فرمایند و راقم را بدعا
 در حین قرائت و کتابت

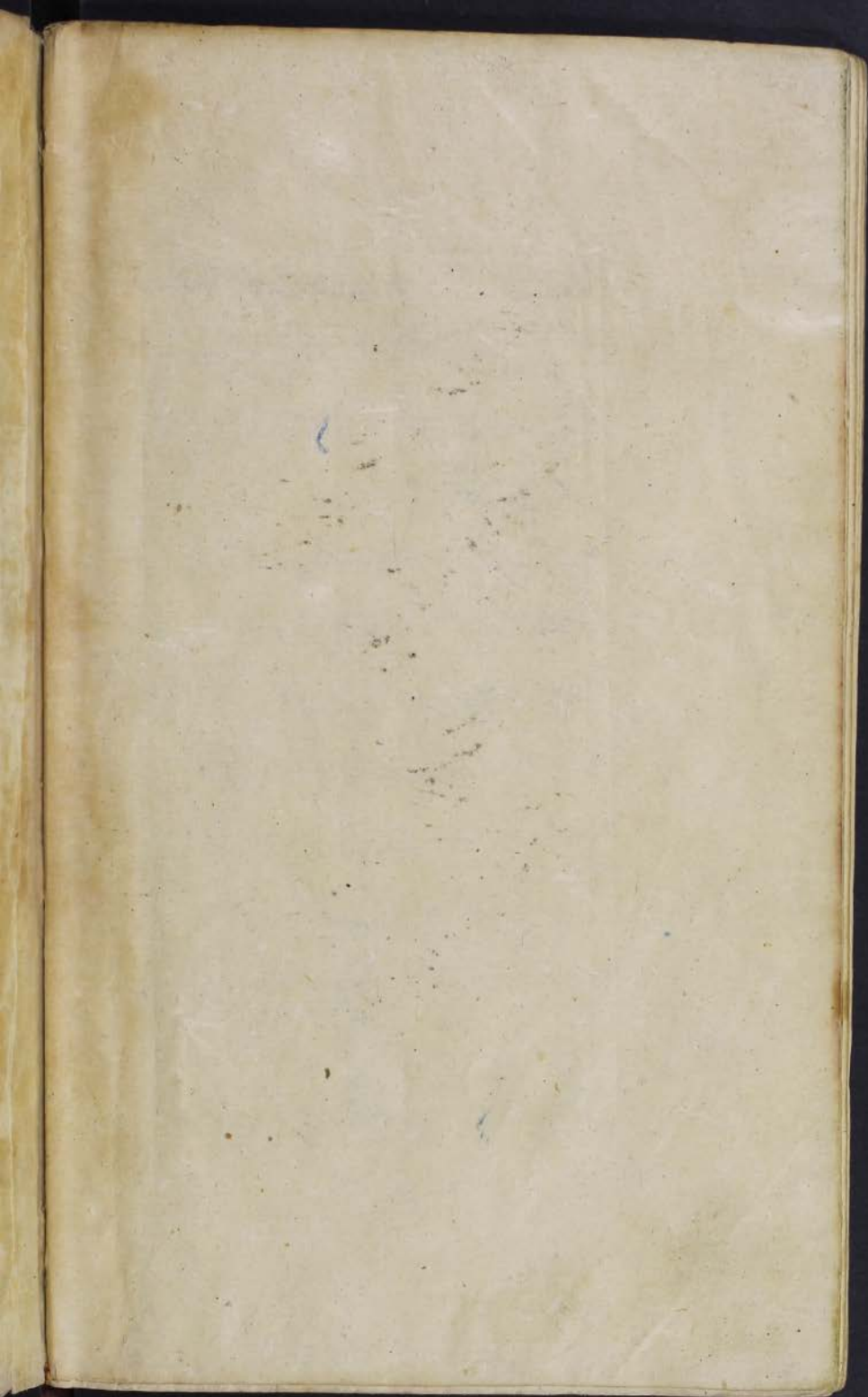
یاد نمایند

سے قمر شیر

جمع درق
 این کتابت
 و تصحیح
 درق

عند غدا
 عند غدا
 ۶۶۰





[illegible]

کاف عسوه کرمی لوفی رابردی

Perza O. 44.

مادریج بنای ارکضوند
عالمی داروخواه کرده
که در قلم از روضه طاق
مادیج بنای ارکضوند
۱۲۱۰

خجانی ملک مادریج
بهمه سوزن داروخواه
که در قلم از روضه طاق

MAGYAR AKADEMIA
KÖNYVTÁRA



Persa. O.

44.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perzsa

O. 44.

